

نگرشی جدید بر حقوق بانوان در اسلام

تحقیقی جامع از:
حضرت آیت الله العظمی صادق‌تهرانی (دامت برکاته)
به ضمیمه‌ی مناظرات مکتوب پیرامون حقوق زنان

فهرست مطالب

۵	به بهانه‌ی پیشگفتار.....
۹	ارث.....
۱۵	مرجعیت.....
۱۶	قضاوت.....
۱۷	قصاص.....
۱۹	شروط قصاص.....
۲۴	تفاوت قصاص و دیه‌ی زن و مرد.....
۲۵	چگونگی قصاص مرد با کشتن زن.....
۳۰	فتوایی عجیب $4 = 2!$
۳۳	حرمت ابدی.....
۳۵	محرمات شیرخوارگی.....
۳۸	شهادت در مسائل قضایی.....
۴۰	طلاق.....
۴۲	حقوق مشترک همسران.....
۴۵	حضانت.....
۴۷	تعدد زوجات.....
۵۲	ازدواج موقت.....
۵۵	اجازه‌ی پدر.....
۵۷	خواستگاری طرفینی.....
۵۸	سنخیت هماهنگ زوجین.....
۶۲	شروط حدّ زنا.....
۶۴	روابط اجتماعی نامحرمان.....
۶۴	شغل زنان.....
۶۹	آزادی؟.....

نگرشی جدید بر حقوق بانوان در اسلام - آیت‌الله دکتر محمد صادقی
تهرانی - تهران - امید فردا - ۱۳۸۴
شابک: ISBN 964 - 8698 - 14 - 7
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا:
۱ - زنان - وضع حقوقی و قوانین (فقه). ۲ - زنان در اسلام. ۳ - زنان -
وضع حقوقی و قوانین (فقه) - مناظره‌ها. الف. عنوان. ب. عنوان:
مناظرات مکتوب پیرامون حقوق زنان (فقه). ج. عنوان: حقوق بانوان در
اسلام همراه با پاسخ از پرسش‌هایی.
۲۹۷/۳۶ BP۱۸۹/ص
۸۴ - ۳۹۸۴۲ م کتابخانه ملی ایران



نگرشی جدید بر حقوق بانوان در اسلام
آیت‌الله دکتر محمد صادقی تهرانی
حروف‌نگار و صفحه‌آرا: فاطمه علی حسینی
ناظر فنی: فرزانه خاکبیز
لیتوگرافی: نقش
چاپ: غزال
نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۶
شمارگان: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۲۸۰۰ تومان

نشانی: تهران - میدان انقلاب - ابتدای خیابان آزادی - ابتدای خیابان
جمالزاده جنوبی - کوچه دانشور - پلاک ۳۲ - واحد ۵
تلفن: ۶۶۹۱۷۴۴۹ - ۶۶۹۴۹۵۷۵ تلفکس: ۶۶۹۱۳۵۶۸ همراه: ۰۹۱۲۳۵۷۴۸۰۹
سایت اینترنتی: www.omidefarda.net پست الکترونیک: info@omidefarda.net

پاسخ پرسش‌هایی چند از سمینار زنان تهران	۷۵
مناظرات مکتوب پیرامون حقوق زنان	۱۰۱
حقوق زنان پس از انقلاب	۱۰۷
تحقیقی در مورد قصاص از دیدگاه قرآن	۱۱۹
پاسخ آیت‌الله صادقی تهرانی به دو مقاله‌ی گذشته	۱۳۱
پاسخ به مقاله‌ی خانم ژبلا موحد شریعت‌پناهی	۱۳۹
نامه‌ی خانم ژبلا موحد شریعت‌پناهی در پاسخ به جوابیه‌ی اول	۱۵۳
جوابیه‌ی آیت‌الله صادقی تهرانی به نامه‌ی خانم ژبلا موحد	۱۶۱
نامه‌ی خانم ژبلا موحد شریعت‌پناهی در پاسخ به جوابیه‌ی دوم	۱۷۵
جوابیه‌ی سوم آیت‌الله صادقی تهرانی در پاسخ به خانم ژبلا موحد	۱۸۵
متن جوابیه‌ی آیت‌الله صادقی تهرانی در مورد عهدنامه‌ی مجمع عمومی سازمان ملل راجع به حقوق زنان	۱۹۹
مختصری از زندگی‌نامه‌ی علمی و سیاسی آیه‌الله‌العظمی صادقی تهرانی	۲۰۳
تألیفات عربی آیه‌الله‌العظمی صادقی تهرانی	۲۲۳
تألیفات فارسی آیه‌الله‌العظمی صادقی تهرانی	۲۲۴

بسم الله الرحمن الرحيم

به بهانه‌ی پیشگفتار

الحمد لله رب العالمين والسلام على عبده ورسوله محمد ﷺ و على آله الطاهرين المعصومين ﺍﻟﯩﻤﺎﺍ

شخصیت فردی و اجتماعی زن از دیدگاه اسلام، میانگینی بین جاهلیت گذشته‌ی تفریطی کوتاه‌نگر، و جاهلیت کنونی افراطی در نگرشی افزون‌تر از حدود زن است، که نه این و نه آن، بلکه اسلام حقوقی را برای هر دوی زن و مرد معین کرده که آنان را از عدالت همسان بهره‌مند می‌سازد: ﴿وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۸) «و برای زنان است همانند آن چه بر عهده‌ی آنان است، به گونه‌ای شناخته شده در عرف» (انسانی و اسلامی) سپس ﴿و لِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَّ دَرَجَةٌ﴾ تنها درجه‌ی رجوعی شایسته در عده‌ی طلاق رجعی را در بردارد و بس، بنابراین حقوق زن و مرد صد در صد عادلانه است، نه آن که در حقوقشان تشابه مطلق وجود داشته باشد، بلکه بعضاً هریک حقوقی ویژه‌ی خود دارند و به هر حال در شریعت حقّه‌ی اسلام، هریک از آنان، حقوق شایسته و

بایستهی خود را بدون کم و کاست دارند.

با بررسی دقیق و منصفانه در قرآن، درمی یابیم که اصولاً زن و مرد، هر یک جزیی از دیگری و در انسانیت برابرند: ﴿بَعْضُكُم مِّنْ بَعْضٍ﴾ (سوره نساء، آیه ۲۵). دیدگاه قرآن دربارهی زن، نه مانند جاهلیت گذشته است که انسانش نمی دانست، و نه مانند جاهلیت کنونی که او را برتر از مرد می انگارد؛ بلکه هر دو اعضای یک پیکرند، که در آغاز آفرینش ز یک گوهرند: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَ خَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا﴾ (سوره نساء، آیه ۱) که زن در آفرینش آغازین، بخشی از مرد بوده و از کالبد وی، آفریده شده است^(۱)، گرچه در ادامهی نسل بشر،

۱ - در سالیان اخیر، یکی از حوزویان در مصاحبات با نشریات مختلف، این مطلب را اظهار داشته است که در آیهی ﴿خلق منها زوجها﴾ حرف ﴿من﴾ معنای جنس دارد و معنای تبعیضی ﴿من﴾ را در آیهی مبارکه قبول ندارد و سرجمع قضیهی آفریده شدن حواء علیها السلام از کالبد حضرت آدم علیها السلام را - که در روایات اسلامی هم به آن تصریح شده - نمی پذیرد و در نشریهی «بشارت» شماره ۲۶، صفحه ۷ می گوید: این حرفها خلاف قرآن و خلاف وحی است و باید طرد شود. طبق آیات قرآن و روایات ائمه معصومین علیهم السلام و طبق معیارهای ما، این مطالب جز یک کوزه شکسته چیز دیگری نیست!! و سپس با استناد به سخن مرحوم مطهری می گوید: «این مطالب در تورات تحریف شده آمده و دروغ است!!» ضمناً همین شخص در جای دیگر اعلام کرده است که: «دیهی زن و مرد یکسان است!!» ما در این جا پاسخ می دهیم که اولاً مطابق با ادبیات و نحو عربی و قرآنی، اصل معنای ﴿من﴾ در آیهی مبارکه، جنس است که آیه به صورت ﴿خلقکم من نفس﴾ بدون «واحدة» نازل می شد، یعنی «نفس» نکره بود تا کل نفسها را اعم از مرد و زن شامل شود، در حالی که موصوف به وصف ﴿واحدة﴾ است، بنابراین آیهی کریمه نص است براینکه ﴿نفس﴾ وحدت دارد و به معنای جنس نیست.

ثالثاً بر سر «نفس» (إل) الف و لام جنس هم نیامده تا مؤید جنس بودن نفس باشد؛ رابعاً چون در جنسیت زن که انسان است، هیچ شکی نیست و این مطلب کاملاً واضح و معلوم است، قرآن مجید نیز متذکر آن نشده است تا فرضاً ﴿من﴾ در آیهی فوق الذکر به معنای جنس باشد؛ خامساً با کمی دقت در آیاتی از قرآن کریم این واقعیت را درمی یابیم که ﴿نفس واحدة﴾ در آیهی اول سورهی نساء، حضرت آدم علیها السلام بوده است، چنانکه پنج آیه از قرآن ابتدای خلقت انسان را خاک دانسته و سپس در آیهی ۵۹ از سورهی آل عمران می فرماید: ﴿إن مثل عیسی عندالله کمثل آدم خلقه من

تمامی ولادتها از زن است که بدون او هرگز تولید مثلی برای مرد ممکن نیست، اما برای زن، تولید مثل بدون همسر، برای یک بار به وقوع پیوسته، که حضرت عیسی علیها السلام بدون مرد از حضرت مریم متولد شد، ولی برای مردان هرگز چنین اتفاقی نمی افتد، و قرآن کریم نیز در پاسخ به مشرکان و گروهی از یهودیان و مسیحیان خیال پردازی که با خیالی نادرست، خدای سبحان را مردی فرزندان تصور می نمایند، می فرماید: ﴿أَتَى يَكُونُ لَهُ وُلْدٌ وَلَمْ تَكُنْ لَهُ صَاحِبَةً﴾ (سوره انعام، آیه ۱۰۱) «کی برای او فرزندی است و حال آن که برایش همسری نبوده است؟»

همچنین پس از بستن نطفه، بارداری و درد و رنج ولادت و سپس تربیت فرزند، ویژهی زن است. بر همین مبنا، مقام مادران از نظر قرآن

→ تراب ﴿سادساً آیات هشت گانه ای هم که در قرآن مجید با لفظ ﴿بنی آدم﴾ نازل شده به طور قطع و حتم، اثبات می کند که ﴿نفس واحدة﴾ در آیهی اول سورهی نساء، حضرت آدم علیها السلام است. بنابراین آفریده شدن حواء علیها السلام از بخشی از کالبد حضرت آدم علیها السلام، عین وحی قرآنی و صریح روایات ائمه معصومین علیهم السلام است، چه در تورات آمده و یا نیامده باشد. و اما بر مبنای آیاتی مانند ﴿الحر بالحر﴾ و ﴿الانثى بالانثى﴾ و آیاتی دیگر، قطعاً دیه ی مرد و زن با هم تفاوت دارد و مقدار آن دو نیز به طور جدا گانه طبق سنت قطعیه بدین صورت تعیین شده است که دیه ی مرد هزار مثقال طلا و دیه ی زن پانصد مثقال طلاست. و از فتوای این مرجع! است که بر وفق «اعدلوا هو اقرب للثقی» تساوی دیه و میراث زنان با مردان موافق عدال، و عدم تساوی شان ظلم است. و آیا نص قرآن در عدم تساوی در این دو جهت ظلم است!! بنابراین ما به کسانی که در صرف و نحو عربی و ادبیات قرآن دقت نمی کنند و متن قرآن و سنت را نادیده می گیرند و متأسفانه داعیهی مرجعیت داشته و رساله ی عملیه هم نوشته اند، نصیحت می کنیم که هیچ گاه دربارهی آیات قرآن و روایات اهل بیت علیهم السلام بی پروا اظهار نظر نکنند و نسبت دروغ به نص قرآن و سنت ندهند و به خاطر این خطای فاحش، استغفار کنند. در نهایت باید دانست انکار حکمی قطعی از احکام کتاب و سنت، بدعت است و حتی بر حسب آیات ۴۴ و ۴۵ و ۴۷ از سورهی مائده، کسی که در موقف بیان حکم قرار گیرد به ﴿مانزل الله﴾ اکفر، اظلم و افسق خواهد بود. حال ببینید چه کسی برخلاف کتاب الله و سنت رسول الله نظر می دهد.

ارث

۸۰۳۸

مثلاً در باب ارث، چنان می‌نماید که ارث مرد دو برابر زن است^(۱)، در حالی که فقط به دلیل وظایف اقتصادی ویژه‌ی مرد، سهم‌الارث مرد دو برابر زن است، چنانکه نفقه‌ی زن در خانه‌ی پدر، شوهر و سپس در خانه‌ی پسرش برعهده‌ی اینان است، که در هر سه موقعیت، زن، «نفقه‌گیرنده» و مرد در تمام این حالات «نفقه‌دهنده» است، و در نتیجه سهم‌الارث دو برابر مرد با اضافاتی باید برای خود زنان مصرف شود، ولی از نظر شرع مقدس اسلام لازم نیست سهم‌الارث زن به مصرف شوهرش یا دیگران برسد، اما مردان مؤظفند زنان و افرادی دیگر را اداره نمایند و می‌بینیم که شارع حکیم با گذاشتن مسؤولیت مالی برعهده‌ی مردان، یک امتیاز مالی در ارث نیز برای آنان قایل شده است، و آیا می‌توان گفت این بی‌عدالتی است؟^(۲) البته در موارد استثنایی اگر هریک از همسران یا پسران و یا دختران و یا دیگران احتیاج ضروری بیشتری داشته باشند، مورث باید با وصیت، از «ثلث اموال» خود به کسی که احتیاج خاصی دارد ببخشد تا کمبودهای استثنایی او را جبران کند.^(۳)

۱ - به جز پدر و مادر که برای هرکدام، یک‌ششم از مال فرزند است، به شرطی که مورث فرزندی نداشته باشد وگرنه مادر دو برابر پدر ارث می‌برد و نیز برادران و خواهران ناتنی (از یک پدر یا یک مادر) طبق نص قرآن در ارث برابرند.

۲ - چنان‌که برخی از شرعمداران! برخلاف نص قرآن گفته‌اند، و بر تساوی ارثشان اصرار دارند.

۳ - چنان‌که کل نیازمندی‌های وارثان و غیروارثان به ترتیب اولویت احتیاج اضطراری و اقریبیت آنان، باید از ثلث اموال جبران شود و مورث حق ندارد بیشتر از ثلث وصیت کند؛ یا این‌که

چند برابر مقام پدران است که ﴿وَصَيِّنا الْاِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حَمَلَتْهُ اُمُّهُ وَهَنًا عَلٰى وَهْنٍ وَ فِصَالُهُ فِي عَامَيْنِ﴾ (سوره‌ی لقمان، آیه‌ی ۱۴) «و انسان را دربارهی پدر و مادرش سفارش کردیم، [بالاخص که] مادر او را، در درون و پس از ولادت در آغوش خود با سستی روی سستی حمل کرد، و در (پایان) دو سال شیرخوارگی، از او جدایی‌پذیر است» که خودکفا شود، گرچه هنوز به مادر نیاز دارد.

از آن جا که در زمان جاهلیت، ستم‌های فراوانی بر زن‌ها روا می‌شده و به منظور بیانگری احکام و ویژه‌ی آنان، تنها در قرآن «سورة النساء» به چشم می‌خورد و نه سورة الزّجال، گرچه جمعاً «سورة الانسان» در قرآن وجود دارد که مشتمل بر هر دو است. البته از نظر معنوی هرگز در این میان برتری نیست، بلکه هریک به تنهایی پاداش کردارهای زشت و زیبای خود را دریافت می‌کنند که: ﴿وَمَنْ يَعْمَلْ مِنَ الصّٰلِحٰتِ مِمِّنْ ذَكَرٍ اَوْ اُنْثٰى وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَاُولٰٓئِكَ يَدْخُلُوْنَ الْجَنَّةَ﴾ (سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۲۴) هرکسی از کارهای شایسته انجام - چه مذکر و چه مؤنث - پس ایشان داخل بهشت می‌شوند، و ﴿ان اکر مکم عندالله اتقاکم﴾ به درستی مکرم‌ترینتان نزد خدا با تقوی‌ترینشانند، (و بس). ولی از نظر جسمی و معاشرتی، ویژگی‌هایی برای هریک وجود دارد.

کمبود دیگری هم که در سهم الارث زن به نظر می‌رسد، در زمینه‌ی تعدّد زوجات است که مرد از تمامی زنان، نصف یا یک‌چهارم میراث را می‌برد، ولی زن‌های چهارگانه، یک‌چهارم یا یک‌هشتم میراث مرد را میان خود تقسیم می‌کنند که مثلاً اگر مردی چهار زن داشته و از هر کدام چهار میلیون تومان برجای مانده - در صورتی که فرزندی نداشته باشند - از هر یک، دو میلیون تومان - که جمعاً هشت میلیون تومان است - ارث می‌برد، ولی برای هر یک از چهار زن از ثروت چهار میلیون تومانی مرد، در صورت نداشتن فرزند ۲۵۰ هزار تومان، حق الارث یعنی $\frac{1}{4}$ مرد است، ولی در فرض مذکور نادر هم پرداختی مردی که این همه عائله دارد بسیار بیشتر از زن است، و نیز تنها مردی می‌تواند با زنان متعددی ازدواج کند که قدرت مالی او اضافه بر قدرت عدالتش بسیار و برای اداره‌ی این عایله‌ی سنگین کافی باشد، و مرد فقیر حق ندارد ازدواج متعدد نماید؛ چرا که توانایی برقراری عدالت در بُعد مادی را ندارد مگر آن‌که زنان بعدی، خود دارای تمکن مالی باشند و به ازدواج با چنین مردی راضی شوند و ظلم به زن یا زنان قبل هم نشود.

بالاخره خود این تعدّد ازدواج از وسایل تقسیم ثروت و ثروتمندان بین دیگران است و مرد را نیازمندتر می‌کند و تعدادی از زنان بی‌سرپرست را

→

کل اموال خود را پیش از مرگش به وارث یا کسی جز ورثه ببخشد؛ و چنین بخششی باطل و گیرنده‌ی مال، ضامن و غاصب است و باید اموال را به ورثه‌ی محتاج برگرداند. البته ما، در پایان جزء اول کتاب، ضمن پاسخ دادن به استفتایی در همین زمینه، ادله‌ی فقهی قرآنی این حکم شرعی را بیان خواهیم نمود.

تحت پوشش می‌گیرد. از جهت دیگر هم، زنان متعدد نوعاً چندان میراثی ندارند، بلکه نیازمندند و به همین جهت نیز به چنان ازدواجی تن می‌دهند؛ بنابراین با مرگ آن‌ها چیزی شایسته به مرد نمی‌رسد و بالعکس پس از مردن چنان مردی همه‌ی آنان بهره‌مند می‌شوند.

در این جا کمبود دیگری هم که پایه‌ی شرعی ندارد - اضافه بر دو اصل نخست، در کمبود سهم الارث زن - برحسب فتاوی اکثر فقیهان - به چشم می‌خورد که: زن تنها از منقولات و بهای خانه‌ی مسکونی و یا سایر ساختمان‌ها سهم دارد! که حق زن بسیار کم و در نتیجه ناچیز خواهد بود؛ به ویژه در زمان‌های گذشته که بهای زمین و ماندش از بهای اموال منقول بسیار زیادتر بوده، و هم‌اکنون نیز چنان است^(۱) ولی همین جا به وضوح ملاحظه می‌کنیم که نصّ قرآن محرومیت زنان را از این بخش کلان برطرف ساخته و برای آنان از کل میراث مرد، از منقول و اعیان، سهم الارث مقرر داشته است، چنان‌که در آیه‌ی ارث می‌خوانیم:

﴿وَلَهُنَّ الرُّبُحُ مِمَّا تَرَكَتُمْ إِنْ لَمْ يَكُنْ لَكُمْ وَلَدٌ فَإِنْ كَانَ لَكُمْ وَلَدٌ فَلَهُنَّ الثُّمُنُ مِمَّا تَرَكَتُمْ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ تَوْصُونَ بِهَا أَوْ دَيْنٍ﴾ (سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۲)

و می‌بینیم که این جا از یک‌چهارم و یا یک‌هشتم سهم الارث زنان از شوهرانشان، تنها بخش وصیّت و دین مستثنی شده و دیگر هیچ، همان طور که در میراث زن نیز برای مرد چنان است که ﴿مَنْ بَعْدَ وَصِيَّةٍ

۱ - و اگر بهای اموال منقول و غیرمنقول یکسان باشد میراث زنان - از اموال منقول - گرچه با اضافه‌ی بهای خانه مسکونی - خیلی ناچیز است که در صورت چهار زن بودن، میراث هر یکی از آنان $\frac{1}{16}$ مرد می‌شود.

یوصین بها أو دین ﴿ (سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۱۲) پس زن و مرد در سهم الارث از تمامی میراث یکسانند، و این استثناء در هر دو نصّ، بسیار روشن است، و چیز دیگری از سهم الارث مرد نسبت به زن جدا نشده، چنان‌که مرد هم از کلّ میراث زن ارث می‌برد.

نکته‌ی قابل توجه این است که استثنای ﴿ مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ... أَوْ دَيْنٍ ﴾ در چهار جای قرآن تکرار شده و هرگز در این موارد اشاره‌ای به جدا بودن اموال غیرمنقول و اعیانی از میراث مرد نسبت به زن وجود ندارد، که اگر چنان استثنایی در کار بود لااقل یک بار در قرآن کریم یاد می‌شد، و از استثنای وصیت و دین که در جاهای دیگر هم آمده کم می‌شد.

در این جا نیز روایاتی برخلاف قرآن به چشم می‌خورد که اضافه بر طرد نخستین آن‌ها به دلیل مخالفت با قرآن، از جهت تعارض بین خود این روایات و نیز استدلالشان مردود است؛ مانند این‌که: «چون زن با ازدواجش در اصل نسب مرد (که اصل پیوند نسبی است) وارد نشده، از اصل میراث مرد که زمین و اعیان است ارث نمی‌برد».

با آن‌که همین دلیل درباره‌ی مرد نیز هست که با ازدواجش، داخل اصل نسب زن نشده، پس اعیان میراث هر یک از این دو با وجود یکی از آنان در انحصار سایر وارثان نسبی طبقه‌ی اول خواهد بود، یا: «چون ممکن است زن پس از مرگ شوهرش ازدواج کند و با شوهر جدید در سهم الارث خانه، مزاحم سایر وارثان شود، از قسمت اعیانی میراث مرد محروم است!»

و حال آن‌که این قضیه درباره‌ی مردان بیشتر اتفاق می‌افتد که ازدواج مرد زن‌مُرده، از ازدواج زن بیوه خیلی بیشتر است. وانگهی چرا در این صورت، زنان باید از بهای اموال غیرمنقول دیگر هم محروم باشند، ولی در بهای خانه‌ی مسکونی - که مورد استدلال این حدیث است - سهیم باشند؟^(۱) ما در تفسیر سی جلدی «الفرقان» و «تبصرة الفقهاء» و رساله‌ی «توضیح المسائل نوین» «عوص فی البحار» ده‌ها ایراد بر این‌گونه روایات داریم که هم به خودی خود برخلاف عقل می‌باشند، و هم با روایاتی دیگر - شیعی و سنی - تناقض دارند و هم برخلاف نصّ قرآنند.

نه تنها زن در نظر اسلام از هیچ بخشی از میراث مرد محروم نیست، بلکه به نصّ قرآن تا یک سال پس از مرگ شوهر - قبل از ازدواج مجدد - حق سکونت و نفقه، در خانه‌ی ملکی او را اضافه بر ارث دارد، به این صورت که بایستی نخست مخارج معیشت یک سال او از میراث جدا شود و سپس ارث میان وارثان تقسیم گردد.

و قرآن کریم در این باره می‌فرماید: ﴿ وَالَّذِينَ يَتَّقُونَ مِنكُم وَ يَذَرُونَ ازواجاً وَ صِيَّةً لازواجهم متاعاً الی الحول غیر اخراج فان خرجن فلا جناح علیکم فیما فعلن فی انفسهنّ من معروفٍ وَ الله عزیز حکیم ﴾ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۴۰) (و کسانی از شما که می‌میرند و زنانی پس از خود باقی می‌گذارند، سفارش

۱ - و از جمله نکبات فتوای محرومیت زنان از تمامی ماترک شوهرانشان این است که زنانی شیعی که شوهرانشان سنی مذهبند، برای فرار از این محرومیت سنی می‌شوند - که چنان محرومیتی به فتوای سنیان برای زنان نیست - چنان‌که در لبنان چنان جریانی اتفاق افتاده و ادامه دارد.

الهی - است به سود این زنان که تا یک سال بایستی نفقه‌ی آنان و سکونتشان - از اصل میراث - تأمین شود، پس اگر در این میان از خانه‌ی زناشویی خارج شدند بر شما بازماندگان باکی نیست در آنچه از کارهای شایسته می‌کنند که شوهر کنند و یا در اداره‌ی زندگی‌شان خودکفا و جدا گردند.

و نیز ﴿اولوالارحام﴾ و ﴿اقربین﴾ که سرسلسله‌ی آنان همین زنانند، از مهم‌ترین مصادیق وصیت به ثلث می‌باشند، که در موارد استثنایی، بایستی نیازمندی‌شان با وصیت از ثلث میراث برآورده شود، چنان‌که این دو آیه بیانگر این اولویت است.

ولی متأسفانه در این جا بسیاری از فقیهان زن را از ﴿اولوالارحام﴾ نمی‌دانند، در حالی‌که زن خود صاحب رحم و مادر فرزندان است، پس چگونه است که فرزندان او جزو اولوالارحام هستند ولی خود او که صاحب رحم و پرورش‌دهنده‌ی آنان است، جزو آنان نیست؟ در حالی که طبق آیه‌ی ﴿اولوالارحام بعضهم اولیٰ ببعض فی کتاب الله ان الله بکل شیء علیم﴾ (سوره‌ی انفال، آیه‌ی ۷۵) زن مشمول اولین درجات ارث است و اگر وارث دیگری نباشد، تنها وارث خواهد بود.

پس می‌بینیم که بر پایه‌ی نظام اقتصادی اسلام، هرگز برای زن، در ماندگی مالی وجود ندارد، که در زمان زندگی پدر، شوهر و پسر، بایستی آن‌ها به او نفقه دهند، و تا یک سال پس از مرگ شوهر هم حق نفقه و سکنی را داراست و بعد از این نیز پدر، پسر و سپس وارثان ذکور

دیگر به ترتیب طبقات ارث، در نگهداری او و وظیفه‌ی شرعی دارند، و در آخر برای زنانی که از این افراد، کسی را ندارند، بیت‌المال مسلمین وظیفه دارد که حداقل زندگی مادی آن‌ها را تأمین کند، و هرگز به عنوان قانون اسلامی، شغلی بر آنان واجب نیست؛ چرا که با بُنیهِ جسمی و حفظ عفاف آنان، هر شغل و کاری تناسب ندارد، مگر کارهایی که ضروری باشد و نیز آن‌ها را به اختلاط با گروه مردان نکشاند. بنابراین گرچه سهم الارث زنان به ظاهر کمتر از مردان می‌نماید ولی در حقیقت - بر مبنای اختلاف مخارجشان - بیشتر و یا حداقل برابر با آنان است.

مرجعیت

از نظر مرجعیت فتوا و قضاوت نیز، چون این کارها خود تحمیلی بر زنان است، هرگز این دو برای آنان وجوب ندارد، که در میان مردان چنین کفایتی هست، ولی اگر زنی شایستگی بیشتری برای مرجعیت فتوا داشت طبعاً بر مردانی که در حد او نیستند مقدم است، مثلاً اگر حضرت فاطمه علیها السلام الآن تشریف داشتند، آیا واجب نبود که - حتی مجتهدان - در احکام شرعی از ایشان پیروی کنند؟ زیرا ﴿فبشر عباد. الذین يستمعون القول فیتبعون احسنه﴾ (سوره‌ی زمر، آیه‌ی ۱۸) تنها نظر نیکوتر را مورد پذیرش مکلفان قرار داده است چه مرد و یا زن باشد، بر این مبنا شرط مرد بودن - هم چون شرایطی دیگر به جز احسنه - برخلاف نص این آیه و

آیاتی مشابه است.

و این «احسنه» از مرده همان «احسنه» از زنده است، که مرگ جسم آن را از بهترین نمی‌اندازد، چنان که حرف زنده بودن حساب فتوی نظرش را بهتر نمی‌کند، و آیا پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ و امامان معصوم که رحلت کرده‌اند مورد تقلید نیستند، در حالی که تمامی مجتهدان از همین بزرگواران تقلید می‌کنند؟!

قضاوت

عَدَّةٌ مَعْرُوفَةٌ

قضاوت، منصبی ربانی است که تنها عدالت و قاطعیت را می‌طلبد و هیچ‌گونه سازشی با عطفوت - بیش حد از عدالت - ندارد، و اگرچه عاطفه‌ی زن، خود موهبتی است از جانب خدای متعال برای حفظ نسل، و دوام محبت در کانون گرم خانواده، ولی درباب قضاوت، این خصیصه کاربردی جز نفی عدالت ندارد، و چون عاطفه و تأثیرپذیری زن بیشتر از مرد است، به این جهت نوعاً زنان، قاضی نمی‌توانند بشوند، و اگر مردانی هم چون زنان انعطاف‌پذیر باشند، این‌ها نیز حق قضاوت ندارند، ولی اگر احیاناً زنانی عطفوت و ویژه‌ی زنانگی را نداشته باشند و عادلانه و قاطعانه حکم کنند، می‌توانند بر مسند قضاوت تکیه‌ی زنند و در کل، چون شرایط قضاوت که واجب کفایی است و در مردان کامل‌تر است نوعاً ویژه‌ی آنان خواهد بود. بالاخص آن‌که برخوردهایی در قضاوت‌ها پیش می‌آید که با

پوشش و عدم تماس زنان با مردان منافی است، و بالاخره در روایات هم آن‌چه به چشم می‌خورد ﴿لَيْسَ عَلَيْهِنَّ﴾ است و دیگر هیچ، که قضاوت و مانند آن بر آن‌ها واجب نیست، نه آن‌که جایز نباشد، چون غیر از تحمیل بر ایشان و تأثیرپذیریشان، چندان ثمره‌ی دیگری را دربر ندارد.

قصاص

عَدَّةٌ مَعْرُوفَةٌ

در این جا برای بررسی حکم قصاص مرد یا زن و هم‌چنین دیه‌ی زن و مرد، ناگزیریم مقدمه‌ای را تفصیلاً بیان کنیم:

مسئلاً برای صاحبان خرد ناب، بسی روشن است که قانون قصاص در اسلام حکمی ربانی است، که شارع حکیم آن‌را تنها به جهت پیشگیری عادلانه از جرم و جنایت وضع فرموده است، و جنجالی که در سالیان اخیر برای حذف قصاص به‌بانه‌ی دفاع از حقوق بشر - با تهمت غیرانسانی بودن قصاص - برپا شده، قطعاً از روی خردورزی نیست، و ما به وضوح، سایه‌ی افکار لیبرالیستی غرب‌گرایان را بر آن مشاهده می‌کنیم.

البته قرآن کریم از همان ابتدای تنزیل حکم قصاص - پس از بیان وجوب آن - علت آن‌را نیز متذکر شده است، چنان‌که در سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۷۸ و ۱۷۹ به ترتیب می‌فرماید: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الْقِصَاصُ...﴾ «ای کسانی که ایمان آوردید! قصاص بر شما نوشته

شده...» (بر شما قصاص: (پی‌گیری جرم) واجب شد...)) ﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ در قصاص: پی‌گیری جرم، برای شما زندگانی است شاید شما پرهیزید.

در این جا می‌بینیم که تأکید محوری آیه: ﴿حَيَوةٌ﴾ است که به معنای استمرار و ایجاد حیات و امنیّت زندگی در جامعه‌ی بشری است، و قصاص به‌عنوان عاملی مهم در استمرار حیات فردی و اجتماعی و مانعی برای ارتکاب جرم و جنایت و قتل می‌باشد، قصاص هم تنها به معنای اعدام نیست، بلکه به معنای گرفتن حقّ وارثان مقتول و یا حقّ شخص مصدوم برای پی‌گیری جنایت و جرم است، پس در جامعه‌ای که فرهنگ ایمانی و اسلامی به‌عنوان مانع مهم درونی در جلوگیری از قتل و جنایت، رشد نکرده، بی‌تردید قصاص به‌عنوان مانعی برونی در دفع و کاهش جرم لازم است.

مهم‌ترین بخش قانون قصاص هم درباره‌ی قصاص قتل نفس است که اگر وارثان مقتول درخواست قصاص قاتل را نمایند، بایستی قاتل، همانند جرمی که انجام داده، قصاص شود؛ مثلاً اگر قاتل، کسی را با چاقو کشته باشد، بایستی با چاقو قصاص گردد، نه آن‌که به‌دار آویخته یا تیرباران شود، زیرا قرآن کریم می‌فرماید: ﴿فَمَنْ عَتَدَىٰ عَلَيَّكُمْ فَاَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا عَتَدَىٰ عَلَيْكُمْ﴾ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۹۴) که همانندی در تجاوز را مقرر داشته است.

پس به‌دلیل این آیه‌ی مبارکه باید قصاص مُماتِل به‌عنوان ضابطه‌ی

کلی رعایت گردد، و در قصاص اعضا نیز اگر مجرمی نخست دست یک نفر را از میچ و بعداً از آرنج و سپس از بازو قطع کرد، در صورتی که مصدوم بخواهد مجرم قصاص شود، نمی‌توان یک‌باره بازوی مجرم را جدا کرد، بلکه باید قصاص، همانند مراحل جنایت انجام گیرد، و به ترتیب، دست، آرنج و بازوی مجرم قطع شود، مگر در صورت تخفیف که دست یک‌جا قطع شود، و یا کلاً بخشوده شود چه با دریافت دیه و یا بخشش آن.

و شبهه‌ی «مُتله» هم که توسط برخی از اشخاص در این جا مطرح شده، مغالطه‌ای بیش نیست، زیرا حرمت «مُتله کردن» در جایی است که فردی مثله نکرده را قطعه‌قطعه کنند و یا اعضای شخصی را پیش از کشتن وی، «مُتله» - بدون عمل مماثل - نمایند که این عمل از نظر شرع مقدس اسلام و عرف سالم، ممنوع است. ولی تشریح مرده، برای آموزش پزشکی یا نجات جان یک انسان زنده، اضطراراً واجب است و نیز پاداش مُتله همان مثله و قصاص مماثل است.

شروط قصاص

با چهار شرط، واجب است حکم قصاص لغو و تبدیل به‌دیه شود و به‌جز شرط اول، بقیه‌ی شروط، درباره‌ی قصاص اعضا نیز باید مراعات گردد:

مادی را دربرداشته باشد.

در این جا تذکر این نکته ضروری است که حقّ وارثان برای قصاص، حقّ شخصی است، ولی حقّ حیات جسمانی و روحانی قاتل تائب صالح مصلح، حقّ نوعی است، و حقّ نوعی بر حقّ شخصی تقدّم دارد، بنابراین ترک قصاص نسبت به او بر حقّ وارثان مقتول مقدّم است، البته این توبه پیش از دسترسی یا عدم امکان دستیابی به قاتل و قبل از دستگیری او حتماً صادقانه است و اثبات قطعی آن، آسان تر از احراز توبه‌ی او بعد از دستگیری، در زندان است. نحوه‌ی احراز توبه هم به این گونه است که باید دو شاهد عادل، نزد حاکم شرع عادل، شهادت دهند که قاتل بدون اطلاع دیگران به‌طور خالصانه توبه کرده و درصدد اصلاح خود برآمده و در انجام اعمال شرعی و ترک محرمات و هدایت مجرمین و حفظ نوامیس اسلامی کوشا است.

و اگر سؤال شود که چگونه این توبه را می‌پذیرید؟ پاسخ این است که قوم یونس علیه السلام پس از اعراض حضرتش از آنان و وعده‌ی حتمی عذاب الهی، واقعاً توبه کردند، با آن که ایمان - عِنْدَ رُؤْيَةِ الْبَاسِ: در دیدن زیان، ایمان نیست، ولکن در این جا - چون این توبه حقیقی بود - استثنائاً خدای سبحان ایمان آوردن ایشان را پذیرفت و آنان را عذاب نکرد. ﴿فَلَوْلَا كَانَتْ قَرْيَةً آمَنَتْ فَنَفَعَهَا إِيمَانُهَا إِلَّا قَوْمَ يُونُسَ لَمَّا آمَنُوا كَشَفْنَا عَنْهُمْ عَذَابَ الْخِزْيِ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ مَتَّعْنَاهُم إِلَىٰ حِينٍ﴾ (سوره‌ی یونس، آیه‌ی ۹۸) پس اگر ایمان گروهی که ایمان آوردند سودشان نداد (بدین جهت بود که این

۱ - با درخواست دیه از سوی یک یا چند نفر از ورثه‌ی مقتول، قصاص - به اندازه‌ی این درخواست - لغو می‌شود و باید سایر ورثه نیز از این عفو تبعیت کنند، زیرا قرآن کریم می‌فرماید: ﴿فَمَنْ عُفِيَ لَهُ مِنْ أَخِيهِ شَيْءٌ فَاتَّبِعْ بِالْمَعْرُوفِ وَ أَدَاءُ إِلَيْهِ بِإِحْسَانٍ ذَلِكَ تَخْفِيفٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَ رَحْمَةٌ فَمَنْ أَعْتَدَىٰ بَعْدَ ذَلِكَ فَلَهُ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۷۸) پس هرکسی از سوی برادرش چیزی (از قصاصش) بخشوده شد پس باید تبعیتی از این - بخشش - شایسته انجام گیرد که اگر بخششی ناشایست باشد این قصاص با این بخشش بخشوده نیست. و هم‌چنان باقی است.

۲ - لغو قصاص به جهت عدم امکان اجرای فیزیکی آن، که پیرامون این موضوع در مبحث قصاص مرد به‌زن، مفصلاً توضیح داده شد.

۳ - لغو اضطراری قصاص برای جلوگیری از ضرر اهمّ، یعنی لغو قصاصی که اجرای آن قطعاً سبب به‌خطر افتادن جان یا مال دیگران یا اختلافات فرقه‌ای شدید و خونریزی می‌گردد.

۴ - لغو قصاص به‌صورت خاص با توبه‌ی قطعی قاتل: به‌شرطی که توبه‌ی وی برای حاکم شرع عادل^(۱) بدون شبهه، محرز شود، و معنای توبه‌ی قاتل هم این است که او به‌گونه‌ای از جنایت خود پشیمان شده و به‌اصلاح خود همت گمارده است که بقا و استمرار زندگی او برای خودش و یا جامعه‌اش حیات‌بخش بوده، و منافع فراوان معنوی و

۱ - حاکم شرع عادل، در اصل فقیهی عادل است که تنها مطابق با قرآن و سنت قطعیه حکم می‌کند و در فرع، قاضی عادل دادگاه صالحه است که بر مبنای فتاوی فقیه یا فقه‌های عادل قرآنی، احکام قضایی را صادر می‌کند و این دو عادل هرگز چیزی را با احکام کتاب و سنت شریک نمی‌کنند؛ یعنی به‌روایات مخالف قرآن و یا حتی اجماع و شهرت و یا به‌ضرورت مخالف قرآن، هیچ‌گونه اعتنایی ندارند.

ایمان واقعیتی نداشت) مگر قوم یونس، چون ایمان - واقعی - آوردند عذاب خوارکننده را در زندگی دنیا از آنان برطرف ساختیم و تا زمانی (که به گناهشان برنگشته‌اند) بهره‌مندشان نمودیم.

و یا این‌که جناب سلمان رضی الله عنه مشرک بود، سپس توبه کرد و مسلمان شد، آیا شرک بدتر است یا قتل؟ مسلماً شرک بدتر از قتل است، و با این حال توبه‌اش مقبول درگاه الهی واقع گردید، پس اگر شخصی مرتکب قتلی شده است، اما استمرار حیاتش بعد از توبه همانند «سلمان» برای خود و اجتماع انسانی منافع محرز الزامی دارد و بالعکس قصاص او ضرر هنگفت و غیرقابل جبرانی برای خود و جامعه به بار می‌آورد، استثنائاً توبه‌اش مورد قبول است و قصاص نمی‌شود ولی خون بهایش برعهده‌ی قاتل است.

و مادامی که اجرای قصاص موجبات استمرار حیات فردی و اجتماعی انسان‌ها را فراهم می‌سازد، حکمی ثابت است، که لغو آن تنها ضرر و زیان و تهدید جانی و سلب امنیت جامعه‌ی بشری را در پی دارد، و در جهان امروز که ترس و خشیت از پروردگار بسیار ناچیز است، چگونه می‌توان بدون هیچ شرطی حکم قصاص را حذف نمود؟ در اوضاع نابه‌سامان عصر حاضر و کثرت بی‌عدالتی، تبعیض و فساد موجود در سراسر جهان، اگر حکم قصاص نیز برای پیگیری جرم و پیشگیری از تجرّی وجود نداشته باشد، افراد مجرمی که دارای توانایی مادی باشند، خواهند گفت: من فلانی را می‌کشم، آن‌گاه اگر دستگیر نشدم که هیچ، اگر

هم دستگیر شدم، در نهایت با پرداخت دیه آزاد خواهیم شد! اگر گفته شود در کشورهای دیگری که قانون قصاص ندارند، آمار قتل و جنایت هم کمتر از جوامعی است که این حکم را دارند، می‌گوییم: اولاً این حکم قرآنی است و خدای حکیم خود به حکمت آن آگاه‌تر است و آمار کم یا زیاد جرم، هرگز توجیهی برای نفی این حکم نیست و تنها با همان شروط فوق‌الذکر، می‌توان قصاص را لغو نمود.

ثانیاً: در بعضی از کشورهای اسلامی که حکم قصاص را اجرا می‌کنند، آمار جرم بسیار کمتر از جوامع دیگر است.

ثالثاً: این دروغی بیش نیست که در کشورهای فاقد قانون قصاص، آمار جنایت کمتر از جاهای دیگر است، زیرا اخبار و رویدادهای جهانی، پیرامون قتل و جنایت، خصوصاً تهدید افراد جامعه با اسلحه‌ی گرم و سرد، حاکی از ناامنی‌های شدید در جوامع غیراسلامی است.

آمار جنایت هم در هر کشوری، بایستی با امکانات آن کشور سنجیده شود و با این‌که در جوامع غربی سطح رفاه عمومی بسیار بالا است، باز هم می‌بینیم که در آن‌جا، جنایات قابل توجهی رخ می‌دهد که انکارناپذیر است، و اگر آن امکانات رفاهی، اشتغال، درآمد و... در کشورهای جهان سوم نیز ایجاد می‌شد، آمار جرم کمتر از وضعیت فعلی می‌گردید. با این حال گرچه آسایش و رفاه در غرب زیاد است، ولی امنیت، اعتماد، دوستی، برادری و استحکام نظام خانواده در کشورهای جهان سوم؛ مخصوصاً جهان اسلامی بسی بیشتر از غرب است و حتی

قابل مقایسه با جوامع غربی نیست.

اینک باید گفت: چرا اعتراض طرفداران حقوق بشر را نسبت به حکومت‌هایی نمی‌شنویم که به کشورهای دیگر حمله می‌کنند، مثلاً با تجهیز شیمیایی و تسلیحاتی دولت بعثی عراق، هزاران نفر از مردم استان‌های مرزی ایران و عراق را قتل عام کردند، و یا در حمله به ویتنام و یا با ایجاد اختلافات قبیله‌ای در کشورهای آفریقایی و خصوصاً با جنایات مکرر در فلسطین، در اردوگاه‌های صبرا و شتیلا و جنین و مناطق دیگر جهان، هزاران انسان بی‌گناه را به خاک و خون کشیده‌اند.

اما با کمال تأسف فریاد نقض حقوق بشر را به‌هنگام اجرای قوانین اسلامی می‌شنویم، آن‌هم قانونی که برای پیشگیری و کاهش جرم، به‌اولیای دم مقتول اجازه می‌دهد خواهان قصاص و پیگیری جنایت شوند! آیا این فریاد از سر دلسوزی و آن سکوت از روی عدالت است؟!

تفاوت قصاص و دیه‌ی زن و مرد

﴿٤٠﴾ ﴿٤١﴾ ﴿٤٢﴾ ﴿٤٣﴾ ﴿٤٤﴾ ﴿٤٥﴾ ﴿٤٦﴾ ﴿٤٧﴾ ﴿٤٨﴾ ﴿٤٩﴾ ﴿٥٠﴾

و اما در قصاص جانی، که خون‌بهای زن نصف مرد است، از این جهت نیست که مثلاً ارزش انسانی زن کمتر از مرد باشد، بلکه نصّ قرآن و سنت قطعیه چنین حکمی را بیان داشته که مخالفت با آن برای مسلمان جایز نیست.

و در حکمت این حکم با بررسی‌های عقلانی، اجتماعی و واقعیت

عینی خارجی می‌توان گفت: اولاً: از جهت چند برابر بودن تولید مثل مرد نسبت به زن، ارزش جسمی - و نه روحی - مرد بیش از زن است، مانند دو کارگاه که امکانات اقتصادی هر دو از جهات مادی و فیزیکی یکسان است، ولی تولید یکی به‌عللی بیشتر از دیگری است، که در نتیجه بهای آن نیز بیشتر خواهد بود، ثانیاً: مرد نوعاً و لزوماً زیربنای اقتصادی، تربیتی و نگهداری خانواده است، و چون با اعدام مردی به‌خاطر کشتن زنی، زیربنای سازمان خانواده‌اش متزلزل می‌شود، بالنتیجه در قصاص و خون‌بها تشابه مطلق میان زن و مرد نخواهد بود و این حکم هم ظلم به‌زنان نیست، بلکه حکمی الهی و تعبدی است، ثالثاً، با ملاحظه‌ی واقعیت خارجی ملموس، در کلّ دنیا می‌بینیم که کارآیی مردان در عرصه‌ی فعالیت‌های جسمی و حتی فکری بیشتر از زنان است و اگر این بازدهی وسیع و دامنه‌دار را نادیده بگیریم آیا تشابه خون‌بها میانشان ظلم به‌ارزش واقعی جسمی مردان نیست؟ وانگهی تعداد زنان - نوعاً - بیشتر از مردان است.

چگونگی قصاص مرد با کشتن زن

﴿٥١﴾ ﴿٥٢﴾ ﴿٥٣﴾ ﴿٥٤﴾ ﴿٥٥﴾ ﴿٥٦﴾ ﴿٥٧﴾ ﴿٥٨﴾ ﴿٥٩﴾ ﴿٦٠﴾

و این که فقهای سنتی می‌گویند: اگر مردی، زنی را به‌قتل رساند، وارثان زن می‌توانند با پرداخت نصف دیه‌ی مرد به‌ورثه‌ی او، وی را

قصاص کنند^(۱)، صحیح نیست، چون جان قابل خرید و فروش نیست، به ویژه آن که آیه مبارکه ﴿فَمَنْ أَعْتَدَىٰ عَلَيَّكُمْ فَاَعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا أَعْتَدَىٰ عَلَيْكُمْ﴾ (سوره بقره، آیه ۱۹۴) در جزای جنایات عدوانی، اعتدای به مثل و مماثلت و همانندی در مقابله با جرم و یا اصطلاحاً مقابله به مثل را به عنوان قاعده‌ای کلی مطرح نموده است و وارثان زن مقتول - در صورت درخواست قصاص - تنها حق قصاص نیمی از بدن مرد قاتل را دارند، که دیه‌ی این نیمه‌ی بدن، مساوی با پانصد مثقال طلاست، زیرا اولاً: بر مبنای آیاتی از قرآن، قطعاً دیه‌ی مرد با زن تفاوت دارد و مقدار آن نیز طبق سنت قطعیه به این صورت تعیین شده است که دیه‌ی کامله‌ی مرد هزار مثقال طلا و دیه‌ی کامله‌ی زن پانصد مثقال طلاست، و البته

۱- اگر در این جا گفته شود طبق روایاتی می‌توان با پرداخت فاضل دیه به ورثه‌ی مرد قاتل، او را قصاص کرد و اعدام نمود! پاسخ می‌دهیم که: روایات مذکور در ﴿وسایل الشیعه﴾ (ابواب القصاص فی النفس - باب ۳۳) متعارض با روایات دیگر و مجموعاً متضاد با قرآن و در نتیجه متساقط می‌باشند، بدین صورت که اولاً: در سیزده روایت باب ۳۳، مَرُوءٌ عَنْهُ، تنها دو معصوم علیهما السلام هستند که بالنتیجه مفهوماً دو روایت محسوب شده و این دو روایت اعدام قاتل با رد فاضل دیه را قبول دارند که مخالف با چهار نص قرآنی است و در این جا تنها به یکی از آن نصوص اشاره می‌شود؛ چنان‌که خدای تعالی فرموده است ﴿الانثی بالانثی﴾؛ یعنی تنها قصاص زن در برابر زن جایز است و اعدام مرد قاتل یا رد فاضل دیه معنایش [الذکر بالانثی] است که صریحاً با ﴿الانثی بالانثی﴾ و ﴿الحرُّ بالحرِّ﴾ مخالف می‌باشد و ﴿النفس بالنفس﴾ نیز حکم توراتی منقول قرآن است و دو وجه دارد: یا قاعده‌ی کلی است که ﴿الانثی بالانثی﴾ به عنوان نص قرآن، مبین آن است و یا این که منسوخ است با ﴿الانثی بالانثی﴾ و ﴿الحرُّ بالحرِّ﴾؛ بنا بر این به هیچ وجهی روایات مذکوره‌ی دوسته‌ی اول از معصومین علیهما السلام صادر نشده است. ثانیاً: یک روایت، بدون رد فاضل دیه، کشتن مرد قاتل را لازم می‌داند که هم با دو روایت گذشته متعارض است و هم با قرآن در تضاد می‌باشد، پس مقبول نیست. پس همان‌طور که ملاحظه شد: تعارض داخلی ثلاثی بین روایات فوق‌الذکر و تضاد خارجی مجموع روایات دسته‌ی اول و دوم با قرآن، نافی کشتن قاتل با رد فاضل دیه است، در نتیجه چنان اعدامی قطعاً حرام است، و بر مبنای اعتدای به مثل تنها نیمی از اعضای مرد قاتل - که مطابق با تمامی بدن زن است - در صورت امکان و عدم مرگش قطع باید بشود.

قصاص هم در این جا تبدیل به دیه نخواهد شد، چون اجرای قصاص فوق‌الذکر در عصر حاضر، امکان فیزیکی دارد.

تذکر این نکته لازم است که عدم صدور فتوای مذکور در گذشته به این جهت بوده که از هنگام نزول قرآن کریم تا چندی قبل، اجرای حکم قصاص در این موضوع خاص (قطع نیمی از اعضای مرد قاتل)، امکان‌پذیر نبوده و قصاص نصف بدن مرد قاتل، منجر به مرگ وی می‌شده، و بالطبع قصاص به دیه تبدیل می‌گردیده است، ولی اکنون با پیشرفت علم پزشکی و جراحی، چنان قصاصی امکان‌پذیر است.^(۱) پس

۱- البته به جز قصاص کلی نیمه‌ی سر و گردن و سینه و شکم و مواردی دیگر که اضطراراً به دیه مبدل می‌شود در ضمن، قصاص هم باید در حال هوشیاری قاتل اجرا شود و بی‌هوش کردن وی جایز نیست - مگر این‌که وارثان زن مقتول، بدان راضی شوند - چون آیه‌ی اعتدای به مثل، قصاص دردآور را واجب می‌داند، علاوه بر آن، همان‌طور که آیه ﴿جزاء بما کسبنا نکالاً من الله﴾ (سوره مائده، آیه ۳۸) دردآور بودن قطع دست سارق را لازم دانسته، در قصاص قتل عمدی نیز این نکات (درد آور بودن) اولویت قطعیه دارد، پس باید نیمی از کل بدن قاتل که قابلیت انفصال یا فلج شدن را دارد، قصاص شود به گونه‌ای که وی نمیرد؛ مثلاً برخی از اعضای سمت راست بدن و بعضی از اعضای سمت چپ را به صورتی قصاص (قطع یا فلج) کنند که تلف شدن یا کوری یا ضرری دیگر به چشم مقابل شود و قابلیت فلج کردن آن هم نیست، قصاص تبدیل به دیه‌ی همان عضو می‌شود که در این موارد، قبل از اجرای قصاص نظریه‌ی کارشناسی پزشکی مربوطه شرط است ولی سایر اعضا مثل یک دست، یک پا، یک گوش و... که قطع آن‌ها ضرری به عضو مقابل ندارد باید قطع گردد و اگر انفصال ضرر دارد ولی فلج کردن آن عضو بی‌ضرر است، «قطع» تبدیل به «فلج» می‌شود و در غیر این دو حالت، قصاص تبدیل به دیه می‌گردد.

البته، عضو قطع شده، مملوک وارثان زن است، زیرا وارثان زن تنها مالک نیمی از بدن مرد قاتل هستند و قاتل هم باید آن‌ها را برای پیوند مجدد از وارثان زن خریداری نماید، ولی اختیار فروش با ورثه‌ی مقتول است؛ یعنی اولویت فروش را آنان تعیین می‌کنند و می‌توانند اعضای منفصل را به هر کسی بفروشند، زیرا مقتضای اعتدای به مثل، محرومیت مسرد از اعضای قصاص شده‌اش می‌باشد؛ یعنی همان‌طور که قاتل، زن مقتول را کلاً از زندگی محروم کرده، خود نیز باید از نیمی از بدنش محروم گردد مگر با موافقت وارثان زن؛ ضمناً آنان حق ندارند اعضای مقطوع را بی‌مصرف بگذارند یا آن‌ها را هدر دهند، زیرا اسراف و تبذیر در اسلام حرام است و اگر بخواهند مال خود را

در حال حاضر، عدم وجود این فتوا در بین سایر فقیهان هیچ‌گونه توجیهی ندارد و در حقیقت این‌گونه قصاص با اعدام کامل مرد قاتل چندان تفاوتی ندارد، و ارزش بدنی مردان و زنان نیز به‌طور عادلانه مراعات شده است.

حال اگرچه این فتوا در میان فقیهان سنتی سابقه ندارد، ولی با دلیلی که متذکر شده و می‌شویم، بر مبنای فقه قرآنی، مماثلت در قصاص، ضابطه‌ی کلی اجرای احکام جزایی است و نمی‌توان نیمی از خون‌بهای مرد قاتل را به‌ورثه‌اش پرداخت و او را اعدام نمود، زیرا جان، بعضاً یا کلاً قابل خرید و فروش نیست؛ از باب مثال شما حق ندارید به‌شخصی بگویید، کلّ دیه‌ی من را به‌ورثه‌ام بده و سپس مرا بکش! معنای ردّ فاضل دیه - که به تفصیل آن را ردّ کردیم - نیز همین است که نصف دیه‌ی کامله‌ی مرد را به‌ورثه‌اش بدهند و سپس او را به‌قتل رسانند. این‌کار در واقع، خرید نیمه‌ی جان مرد قاتل است که به‌هیچ‌وجه درست نیست، و بطلان ردّ فاضل دیه، برای قصاص چند نفر به‌خاطر کشتن یک نفر نیز کاملاً

→

تلف‌کنند، بایستی از باب نهي از منکر جلوی این‌کار گرفته شود و در صورت اصرارشان به‌هدر رفتن، آن اعضا با رضایت آنان، متعلق به قاتل خواهد شد و گرنه باید در اختیار حاکم شرع عادل قرار گیرد تا به‌غیر قاتل بفروشد. هزینه‌ی قطع اعضا - به‌شرط عدم مرگ یا ضرر - با وارثان زن است، زیرا اینان خواهان قصاص هستند و دیه را نپذیرفته‌اند که البته با فروش عضو یا اعضای از قاتل، می‌توانند هزینه‌ی قصاص را تأمین کنند. در مرحله بعد، اگر هیچ‌یک از اعضای منفصل قاتل قابل استفاده نباشد، این هزینه به‌عهده‌ی بیت‌المال و در نهایت با خود قاتل است. حال اگر مرد قاتل بتواند به‌هر وسیله‌ی ممکن نیمه‌ی جان را از وارثان زن خریداری کند، واجب است این‌کار را انجام دهد، اگرچه بیش از بهای آن یا چند برابر آن را برای حفظ جان خود بپردازد و این تنها در هنگام اصرار وارثان زن به‌قصاص می‌باشد.

واضح است، چنان‌که قرآن کریم می‌فرماید: ﴿... فَلَا يُسْرَفُ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُورًا﴾ (سوره‌ی اسراء، آیه‌ی ۳۳) و حضرت ابوالحسن الرضا علیه السلام نیز به این آیه در بطلان ردّ فاضل دیه، استدلال فرموده‌اند که در قتل مشترک هریک از جانیان به‌اندازه‌ی جنایتشان همان‌گونه که جنایت کرده‌اند - در حد امکان - بایستی قصاص شوند.

در این جا بیان این نکته ضرورت دارد که: تغییر موضوعات احکام در اثر مقتضیات زمان و مکان به‌هیچ‌وجهی با اصل احکام شریعت منافات ندارد، زیرا احکام قرآن و سنت، همیشه گویا، ثابت و تغییرناپذیر بوده و هست و تنها موضوعات احکام پویا است؛ بنابراین فقه قرآنی، فقه گویا است که همواره مستند به وحی شریعت خاتم است، و فقط پویایی موضوعات را می‌پذیرد و نه پویایی احکام را، و به‌این‌جهت هیچ‌گاه بن‌بستی ندارد و بدون ذره‌ای تغییر در احکام ثابت شریعت، همیشه پاسخ‌گوی تمامی پرسش‌ها است.

و همان‌طور که ملاحظه شد، این فتوای جدید نیز به‌جهت تغییر موضوع صادر شده و هرگز در حکم قصاص یا مقدار دیه، تغییری حاصل نشده است، بلکه چون در عصر حاضر، موضوع قصاص نیمه‌ی بدن مرد قاتل امکان‌پذیر می‌باشد، حکم قصاص، موضوع مذکور را دربرمی‌گیرد، که در نتیجه جایی برای دریافت نصف دیه‌ی مرد باقی نمی‌ماند و بالاخره ما تنها بر اساس اصولی از قرآن و سنت پیامبر ﷺ - که هر دو بر مبنای عقل سلیم است - فتوا داده‌ایم.

به این منظور باید شورای خبرگان عادل در زمینه‌ی دیات اعضاء یعنی کارشناسان عادل پزشک (پزشکی قانونی)، حداقل یک بار برای همیشه، دیه‌ی اعضای مختلف بدن را به ترتیب اولویت و اهمیت آن‌ها با روش - تسهیم به نسبت دیه‌ی کامله - تعیین کنند، و در این محاسبه اعضایی را که اهمیت حیاتی بیشتری دارند بر اعضای دیگر مقدم دارند و مقادیر آن‌را نیز بر حسب واحد مثقال طلا محاسبه نمایند تا هیچ‌گاه تورم پول در زمان‌های متفاوت خدشه‌ای بر این محاسبه وارد نکند.

بنابراین مقتضای عدالت این است که خون‌بهای کل بدن را بر اعضای یگانه و دوگانه بخش کنند که در این تقسیم عادلانه، قیمت یک چشم و یک کلیه و یا یک بیضه‌ی مرد، بسیار کمتر از خون‌بهای کل مرد یا زن است، نه آن‌که دیه‌ی کل بدن زن، مساوی با عضو کوچکی مانند یک بیضه از مرد باشد!

در این جا ملاحظه می‌شود که فقه سنتی و غیرقرآنی، دین‌گریز و عقل‌گریز است، ولی فقه قرآنی، دین و عقل‌پذیر است؛ به همین سبب با توجه به وجود چنان فتاوی ناهنجاری در میان علمای شیعه و سنی، ما به بررسی کامل فتاوی فقهی پرداختیم و با دقت در قرآن و سنت، بیش از پانصد فتاوی مخالف قرآن و سنت را در کتاب فقهی استدلالی «تبصرة الفقهاء» نقد کردیم و بخش مهمی از فتاوی قرآنی را نیز در رساله‌ی «توضیح المسائل نوین» درج نمودیم.

حرمت ابدی

از جمله ظلم‌های فاحش و رنج‌آور نسبت به حقوق زن و مرد که در برخی از موارد، موجب گسستگی نظام خانواده گردیده، صدور فتوایی مشهور از طرف فقهای سنتی است بدین مضمون که: اگر مردی، زنی را در حال عده‌ی طلاق یا وفات برای خود عقد کند و بعد از مباشرت - یکی از آن‌ها یا هر دوی آنان - آگاه شوند که ازدواج با زن در حال عده حرام است میان آن دو برای همیشه حرمت ابدی ایجاد می‌شود!!
در این جا علاوه بر نقد و ردّ این فتوای ظالمانه، به نمونه‌هایی از پیامدهای ناهنجار آن‌که سبب فروپاشی کانون گرم چند خانواده‌ی محترم گردیده است، در پاورقی اشاره می‌کنیم.^(۱)

۱ - یکی از مؤمنین قضیه‌ای تأسفانگیز را برای این جانب تعریف کرد، وی گفت: در اوایل سال ۱۳۶۲ «هش»، روزی پس از پایان کار به‌خانه رفتم، ولی با تعجب دیدم که همسرم چادر به‌سر کرده و در گوشه‌ای نشسته و گریه می‌کند. پرسیدم: چه شده؟ او گفت: امروز که به‌حمام محله رفته بودم، دیدم زنی گریه می‌کرد. سؤال کردم: چرا گریه می‌کنی؟ او ماجرای را برایم نقل کرد که فعلاً من هم به آن مبتلا هستم، آن زن گفت: من مطلقه بودم و بدون آگاهی به حکم حرمت ازدواج در حال عده، با مردی ازدواج کردم، اما بعد از سالیانی چند متوجه شدم که طبق فتوای مشهور، استمرار ازدواج من با شوهرم، حرمت ابدی دارد! و بدین سبب مجبور گردیدم با داشتن چند فرزند، از وی جدا شوم؛ بعد از نقل این قضیه همسرم به من گفت: من نیز به‌هنگام ازدواج در حال عده بودم ولی چون به حرمت آن آگاهی نداشتم، جریان را به شما نگفتم.

آن برادر مؤمن سپس گفت: من با ناراحتی از یک طرف و احساس وظیفه‌ی شرعی از طرف دیگر، به‌دفا تر آقایان مراجع آن زمان یعنی مرحوم آقای شریعتمداری، مرحوم آقای خمینی، مرحوم آقای مرعشی‌نجفی و مرحوم آقای گلپایگانی مراجعه نمودم و این مسأله را استفتاء کردم، همه‌ی آنان بالاتفاق جواب دادند که: «شما نسبت به یکدیگر حرمت ابدی دارید!» آن‌گاه من ناخواسته به گمان این‌که حکم الهی را اجرا می‌کنم با داشتن دو فرزند دختر، از همسرم جدا شدم در حالی که با او هیچ مشکل خانوادگی نداشتم و هر دو از همدیگر کاملاً راضی بودیم!

نمونه‌ی دیگر این‌که یکی از وکلای دادگستری قم با یک واسطه برای این جانب نقل کرد که در سال ۱۳۷۶ «هش»، یکی از پرونده‌های حقوقی که با اجرای حکم دادگستری، مختومه اعلام شده

محرمات شیرخوارگی

و از دیگر مسائلی که نسبت به حقوق ازدواج میان زنان و مردان، معضلاتی را ایجاد کرده - و به عنوان ضرورتی فقهی نزد مسلمانان مطرح شده - این است که اکثریت فقهای شیعه و سنی با نادیده گرفتن حکمی قرآنی، قایل به بسط و گسترش محرمیت به سبب شیرخوارگی از دو فرد

→

استمرار ازدواج با دو زن مذکور را بیان کرده است. هیچ‌گونه منافاتی با قرآن ندارد و محرمات ازدواجی ذکر شده در قرآن تنها پیرامون حرمت ازدواج ابتدایی با محارم نسبی و سببی و رضاعی می‌باشد و سپس آیهی ﴿أَجَلَ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ﴾ بقیه‌ی ازدواج‌های ابتدایی را حلال نموده است. - بنابراین روایاتی که ازدواج ابتدایی با افراد معینی غیر از محارم مذکور در قرآن را موجب حرمت ابدی ازدواج می‌دانند، مخالف با قرآن بوده و مقبول نیستند. اما حرمت ابدی استمرار ازدواج با زن ملاعنه کرده و با زن مطلقه پس از طلاق نهم را که در احادیث قطعی الصدور از معصومین علیهم السلام ذکر شده است، بر مبنای ﴿اطيعوا الرسول واولی الامر منکم﴾ پذیرفته و اطاعت می‌کنیم، زیرا اولاد ملاعنه بر حسب نص قرآن، مردی که ادعا می‌کند زنا کرده، ابتداءً چهار مرتبه به خدا قسم می‌خورد که من در این ادعا راست می‌گویم و در مرتبه‌ی پنجم می‌گوید: لعنت خدا بر من باد اگر دروغگو باشم. و زن نیز برای تبرئه‌ی خود چهار مرتبه به خدا قسم می‌خورد که شوهرم دروغ می‌گوید و اگر او راستگو باشد، غضب خدا بر من باد. در نتیجه چون یکی از آنها تهمت‌زننده محسوب می‌شود، هرگز میان آن دو تناسب و کفو بودن - که شرط صحت ازدواج است - وجود ندارد، پس به این جهت زن ملاعنه کرده، مشمول ﴿أَجَلَ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ﴾ نیست.

ثانیاً حرمت ابدی استمرار ازدواج بعد از طلاق نهم، به خودی خود دلیل بر نفی امکان سازش میان چنین زن و مردی می‌باشد، چون وقتی پیش از طلاق نهم، دوبار این زن ازدواج کرده و سپس با شوهر دوم و سومش - به ترتیب فاصله‌های طلاق‌ها - آمیزش نموده و بدون اجبار و به دلیل سازگاری دوباره از آنان طلاق گرفته است و با این حال، شوهر اول سه‌بار دیگر او را طلاق داده، دیگر جایی برای ازدواج بعدی باقی نمی‌ماند.

اما در مورد زن افشاء شده (زنی که مجرای تناسلی و بول وی یکی شده است)، استمرار ازدواج با او حرمت ابدی ندارد، بلکه تنها آمیزش با او حرام است که هرگز منافاتی با ﴿أَجَلَ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ﴾ ندارد، چون آیه‌ی مذکور حرمت ابدی ازدواج با غیر محارم نسبی و سببی و رضاعی را حلال نموده و نه حرمت موقت آمیزش را، مانند حرمت آمیزش در حالت احرام، روزه و حیض و نفاس که حرمتی موقت برای آمیزش در عین حلیت ازدواج است؛ بنابراین اگر زن افشاء شده با معالجه‌ی پزشکی و جراحی، سلامت خود را بازیابد، مباشرت با وی نیز جایز است.

البته بی‌تردید چنان ازدواجی در حال عدّه حرام می‌باشد و خود به خود انطلاق و جدایی حاصل است، اما - با دلیلی قرآنی که بعداً در پاورقی ذکر خواهد شد - هیچ مشکل و حرمتی ابدی برای ازدواج و استمرار زوجیت در این جا وجود ندارد و مرد به راحتی می‌تواند پس از پایان عدّه‌ی زن، وی را - به شرط توبه‌ی طرفینی - عقد نماید. اگرچه متأسفانه فقهای سنتی بیش از ده فتوای دیگر - پیرامون حرمت ابدی ازدواج میان برخی از مردان و زنان - را به فتوای مذکور افزوده‌اند، ولی ما با بررسی جامع دو کتاب اصلی روایی^(۱) در این زمینه درمی‌یابیم که منشأ صدور این فتاوا، روایاتی متضاد و متعارض با یکدیگر و مخالف با قرآن است، آن‌گاه با تدبّر در قرآن کریم ملاحظه می‌کنیم که قرآن با حکم مبارک ﴿وَأَجَلَ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ﴾ (سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۲۴): آنچه پس از اینها است حلال شده که پس از ذکر محارم نسبی و سببی و رضاعی آمده است، چنان فتاوایی را ابطال می‌کند و تنها دو مورد حرمت ابدی در ازدواج قابل قبول است که آن هم حرمت ابدی نکاح زن و مرد، بعد از طلاق نهم بین آن دو، و هم چنین حرمت ابدی استمرار همسری با زن ملاعنه کرده است.^(۲)

→

است، مربوط به زن و مردی بوده که بدون هیچ اختلافی، فقط به‌صرف ازدواج ناآگاهانه‌ی زن در حال عدّه، بعد از چند سال زندگی با هم، با داشتن چهار فرزند، مجبور به جدایی شدند!

۱ - جامع احادیث الشیعه و وسائل الشیعه.

۲ - زیرا اطلاق آیه‌ی ﴿أَجَلَ لَكُمْ مَا وَرَاءَ ذَلِكَ﴾ نسبت به دو مذکور، جنبه‌ی ضابطه‌ای دارد و اطلاق نص و یا ظاهر مستقر شامل آن دو نیست، بنابراین سنت قطعی که حکم حرمت ابدی ←

مادر و خواهر رضاعی) به دوازده الی چهارده گروه از زنان و مردان، شده‌اند. ولی در این جا با نگرشی دقیق در قرآن کریم می‌بینیم که خدای سبحان پس از شمارش محارم هفت‌گانه‌ی نسبی، تنها دو فرد را به جهت شیرخوارگی، جزو محارم محسوب نموده و در باب حرمت ازدواج، تنها مادر و خواهر رضاعی را به مادران و خواهران نسبی، ملحق کرده است. بنابراین، نصّ آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿وَأُمَّهَاتُكُمُ اللَّاتِي أَرْضَعْنَكُمْ وَأَخَوَاتُكُم مِّنَ الرَّضَاعَةِ﴾ (سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۲۳) خود گواه صراحتِ حرمت رضاعی (شیرخوارگی) در دو فرد خاص است و لاغیر؛ و استناد به حدیث (يَحْرُمُ مِنَ الرَّضَاعِ مَا يَحْرُمُ مِنَ النَّسَبِ) (آن چه به جهت نَسَب حرام می‌شود، از جهت رضاع نیز حرام می‌شود) هرگز درست نیست، زیرا اطلاق حدیث به هیچ وجه نصّ مقید آیه را مطلق نمی‌نماید که آن را تحت الشعاع خود قرار دهد،^(۱) وانگهی حدیثی موافق با نصّ آیه نیز از معصوم عليه السلام داریم

۱- اگر هم بعضی از فقهای سنتی بگویند: قرآن حرمت رضاعی را به اختصار معین کرده و تفصیلش را برعهده‌ی روایت نهاده است، پاسخ می‌دهیم: اولاً تنها نمونه‌ی ادنی، فرد اعلیٰ را به طریق اولیٰ هستند. ثانیاً اگر باب مختصرگویی مطرح بود، چرا به جای این مختصر، مفصلش که مبسوطاً ده کلمه دارد و شامل تر از آن در سه کلمه مانند: ﴿وَهُنَّ مِنَ الرَّضَاعَةِ﴾ نیامده است که تمامی هفت خلی کوتاه تر و شامل تر از آن در سه کلمه مانند: ﴿وَهُنَّ مِنَ الرَّضَاعَةِ﴾ نیامده است که تمامی هفت دسته‌ی محارم نسبی را دربرگیرد؟! در حالی که با کمال تأسف می‌بینیم این فقها نه تنها دو مورد محارم را به دوازده و سپس سنیان به چهارده گروه رسانده‌اند که از جمله‌ی آن‌ها ملحق کردند رابطه‌های سببی به اصطلاح فقهی «مصاره» (دامادی) به رابطه‌های نسبی است. حال اگر فرضاً بخواهیم به اطلاق حدیث در مخالفت با نصّ قرآن عمل کنیم، تنها آن رابطه‌ی شیرخوارگی موجب حرمت ازدواج است که جایگزین رابطه‌های هفت‌گانه‌ی نسبی باشد؛ یعنی مثلاً - به فتوای دیگران - اضافه بر مادر و خواهر رضاعی، کسانی دیگر چون دختر از شوهر دیگر، عمه، خاله، دختر برادر و دختر خواهر نیز جزء محارم رضاعی شمرده شده‌اند.

در صورتی که این فتوا دهندگان، زن پسر رضاعی و مانند او را که رابطه‌ای سببی دارند، نیز

بنابراین محارم رضاعی تنها عبارتند از:

۱ - دایه‌ای که به پسر شیر داده باشد.

۲ - خواهر شما در شیرخوارگی که هر دو از دایه‌ای شیر خورده‌اید.

۳ - دختری که از شیر مادر شما استفاده کرده است؛ چه این که شما از مادرتان شیر خورده یا نخورده باشید.

اگرچه پیامبر گرامی اسلام صلی الله علیه و آله از ابتدای دعوت توحیدی، دین اسلام را شریعتی سهل و آسان معرفی نموده‌اند، ولی پیرایه‌هایی که از سوی مسلمانان با دوری از قرآن به این شریعت افزوده شد، چهره‌ای دیگر از آن را به نمایش گذاشته که منافی با حقیقت اسلام اصیل است، چنان که پیامد این فتوای مخالف با نصّ قرآن، مشکلات ناگواری را برای برخی از اجتماعات اسلامی در برداشته، خصوصاً در مناطق روستایی و شهرستان‌ها که زنانی به عنوان «دایه» استخدام می‌شوند تا کودکانی - از افراد فامیل یا همسایگان خود - را شیر دهند، و ما نمونه‌ای از این مشکلات ازدواجی را در پاورقی گزارش می‌کنیم.^(۱)

→

اضافه کرده‌اند و حال آن که حرمت رضاعی تنها در اختصاص ازدواج است و آیا از ازدواج میان دو مذکر و دو مؤنث ممکن است؟! بنابراین، پسر رضاعی برای مرد، و دختر رضاعی برای زن، معنا و مفهومی ندارد؟! تفصیل این مسأله را در رساله‌ی «توضیح المسائل نوین» و کتاب فقهی استدلالی «تبصرة الفقهاء» ملاحظه فرمایید.

۱ - در سال ۱۳۷۶ «هش»، طلبه‌ای از طلاب علوم القرآن، با ارتباط تلفنی، مسأله‌ای را که در استان اصفهان، شهرستان قمشه اتفاق افتاده بود، بدین صورت نقل کرده و گفت: در این جا معمول است که زنان توانمند به کودکان دیگران - از فامیل و همسایگان - شیر می‌دهند، و پس از سالیانی چند، دختران و پسران حدود پنجاه خانوار، به جهت مسائل شیرخوارگی و به خاطر رعایت فتوای مشهور، نمی‌توانند با یکدیگر ازدواج کنند و از تمام مراجع نیز درباره‌ی این موضوع استفتاء کرده‌اند و همه‌ی آنان بالاتفاق، چنان ازدواجی را حرام دانسته‌اند؛ حال شما چه می‌فرمایید؟

←

شهادت در مسائل قضایی

شهادت زنان درباره‌ی امور جنسی - به جز مساحقه و بکارت - پذیرفته نیست، چون حضور زنان برای رؤیت جرم جنسی، خلاف اخلاق بوده و برازنده‌ی عفافشان نیست، و نیز رفت و آمدهای بیرونی که زمینه‌ی شهادت می‌باشد، نوعاً برای مردان است و نه زنان، و بالاخره در شرایطی که مردان مؤظفند برای حفظ عفت عمومی، تخلفات و انحرافات جنسی را که مثلاً در ملاء عام انجام می‌شود مشاهده کنند، و این حضور برای آنان واجب کفایی است، دیگر نوبت به زنان نمی‌رسد، البته هرگز حق تفتیش و تجسس از زناهای مخفی برای احدی وجود ندارد، و علم به زنا و یا رؤیت اشخاصی غیر از چهار شاهد عادل مرد و اقرار به زنا، نیز فقط موجب نهی از منکر است و نه حد، بلکه در این گونه موارد - چنان چه شهادتی داده شود - هشتاد ضربه شلاق حد شهادت دهنده است.

و اگر شهادت زن در امور مالی نصف مرد است، که شهادت دو مرد مساوی با شهادت یک مرد و دو زن می‌باشد - و نه حتی چهار زن - در این جا نیز اولاً این حکم تعبدی، طبق نص قرآن باید پذیرفته شود که ﴿و استشهدوا شهیدین من رجالکم فان لم یكونا رجلین فرجل و امرأتان﴾

→

این جانب گفتیم: ﴿یستفتونک قل الله یتقیکم...﴾ «از تو - پیامبر ﷺ - فتوا می‌خواهند، بگو خدا به شما فتوا می‌دهد، ثانیاً به نص قرآن در باب شیرخوارگی فقط ازدواج با مادر و خواهر رضاعی حرام است و بقیه‌ی افراد نامحرم هستند و می‌توانند با هم ازدواج نمایند. ایشان خوشحال شده و پس از چند روز دیگر دوباره تلفن کردند و گفتند: مؤده می‌دهم که با این فتوای قرآنی، معضل حدود پنجاه خانوار حل شده است. (والحمد لله رب العالمین)

(سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۲) یعنی: دو مرد را در امور مالی خود شاهد بگیرید و اگر دو مرد نبودند، پس یک مرد و دو زن «ثانیاً خود این آیه، حکمت این حکم را فراموشی و انعطاف‌پذیری زنان در نفی و اثبات مسائل مالی ذکر کرده است که ﴿أَنْ تَصِلَّ احِدَاهُمَا فَتَذَكَّرَ احِدَاهُمَا الْأُخْرَى﴾ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۲) «اگر یکی از دو زن، موضوع مشهود را فراموش کند یا دچار سردرگمی شود،^(۱) دیگری او را هوشیار سازد» اما چون در این جا قرآن پس از ذکر حکم، علت یا حکمت آن را بیان فرموده است، بنابراین چنان حکمی، قابل تغییر و استثنا است. که اگر زن یا زنانی این گونه نباشند، همانند مردان، شهادت مالی‌شان پذیرفته است، و بالعکس اگر مرد یا مردانی فراموش‌کار و انعطاف‌پذیر باشند، حکمشان همان حکم زنان فراموش‌کار است، و در هر صورت مردان و زنان در ابراز شهادتشان باید مصداق ﴿مَنْ تَرْضَوْنَ مِنَ الشَّهَدَاءِ﴾ باشند، که حداقل عدالتی در شهادت است تا علم‌آور باشد چه از مردان یا زنان و یا هر دو.

در باب شهادت بر باکره یا ثیبیه بودن، بارداری، مساحقه و مانند این‌گونه ویژگی‌های زنان، تنها شهادت زنان قابل قبول است و شهادت مردان درباره‌ی مساحقه و مانندش هرگز پذیرفته نیست، زیرا این دیدار برای مردان هرگز قابل قبول نیست، که زنان خود توان تحمل چنان دیداری را ندارند.

۱ - ﴿تَصِلُ﴾ در این جا به معنای ضلالت و گماهی نیست، بلکه به دلیل ﴿مَنْ تَرْضَوْنَ...﴾ به معنی سردرگمی و فراموشی در عین واجد بودن عدالت است.

طلاق

از آن جا که ازدواج، عقدی لازم و شرکتی شرعی میان مرد و زن است، بنابراین بقاء و عدم بقایش نیز بایستی با رضایت طرفین و بر مبنای موازین شرعی باشد و طلاق، بدون عذر شرعی، طبق آیهی ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾ بر هر یک از زن و مرد حرام و باطل است، و بر حسب آیاتی مانند ﴿وَعَاشِرُوهُنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾ که درباره‌ی معاشرتی نیک با زنانی پس از طلاق است، این معاشرت شایسته در حال زناشویی بسیار برتر است و آیا طلاق بدون عسر و یا حرجی که قابل اصلاح نیست، معاشرتی شایسته است که مرد با امکان اصلاح - و یا بدتر عدم عسر و حرج - همسرش را طلاق گوید! با آن که ازدواج مجدد زن طلاق یافته بسی مشکل تر از مرد طلاق دهنده است!

وانگهی این خود لازمی عقد لازم است که تنها با توافق طرفین و یا عسر یا حرجی قابل جدایی است، بر این مبنا هر یک از دو همسر تنها در صورت عدم امکان تداوم در زوجیت می توانند از یکدیگر جدا شوند و طلاق در انحصار مرد نیست.

از طرف دیگر، زن هم در صورت حرج و یا ضرر و تخلف مرد از وظایف زناشویی و فراهم نکردن امکانات عادی زندگی، حق طلاق دارد و یا بالاتر که اگر ترسی از زیر پا گذاشتن حدود الهی در صورت تداوم ازدواج وجود داشته باشد، بر مبنای آیهی ﴿إِلَّا أَنْ يَخَافَا أَلَّا يُقِيمَا حُدُودَ اللَّهِ﴾ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۹) اگر بترسند حدود و مقررات الهی اقامه

نگردد، با این شرط و عدم امکان اصلاح، چنان طلاق از نظر شرع واجب است، که اگر شوهر هم به چنان طلاق راضی نشد حاکم شرع عادل باید به ولایت شرعی، زن را طلاق دهد و یا دیگری و حتی خودش نزد دو شاهد عادل این طلاق را جاری کند تا احکام الهی اجرا شود و ادامه‌ی این زندگی باعث ظلم و انجام گناهانی نگردد.

آری! طلاق تنها در صورتی که ترس از ترک حقوق و احکام الهی وجود داشته باشد واجب است و اگر ناسازگاری از هر دو است طلاق، به اصطلاح «مُبارات» است، که تنها بخشی از مهریه‌ی زن برای اجرای این طلاق بخشوده می شود، و اگر این ترس و ناسازگاری تنها از طرف زن است، طلاق، اصطلاحاً «خُلْع» است که زن حداکثر، تمامی مهریه‌اش را برای آن به شوهرش می بخشد، ولی اگر این تنها شوهر است که به عللی شایسته و بایسته تصمیم به طلاق گرفته و نه زن، این جا طلاق رجعی است - مگر در بعضی از موارد - و در این طلاق در مدت عِدّه، شوهر تنها به شرط تصمیم بر اصلاح، می تواند به زن رجوع کند، و اگر قصد دیگری به جز اصلاح زندگی مشترک داشته باشد، از جمله نیرنگ برای پایمالی مهریه و اجبار زن به طلاق خلع، این رجوع باطل است، زیرا: ﴿وَبُعُو لَهُنَّ أَحَقُّ بِرِ دَهْنٍ فِي ذَلِكَ إِنْ أَرَادُوا إِصْلَاحًا﴾ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۸): شوهرانشان (از دیگران) سزاوارترند در رجوع کردن به آنان اگر اراده‌ی اصلاح داشته باشند (و البته در این جا هرگز چیزی از مهریه کاسته نمی شود، مگر در صورتی که از زن فحشایی سرزند و به همین علت هم مرد او را طلاق

دهد، که در این جا بخشی از مهریه از بین خواهد رفت).

به هر حال، حرام و باطل است که شوهر بدون دلیل شرعی، زنش را طلاق دهد، پس حتی المقدور بایستی خودشان را اصلاح کنند و در آخر کار ﴿فَابْعَثُوا حَكَمًا مِنْ أَهْلِهِ وَ حَكَمًا مِنْ أَهْلِهَا إِنْ يَرِيدَا إِصْلَاحًا يُوَفِّقُ اللَّهُ بَيْنَهُمَا﴾ (سوره نساء، آیه ۳۵) پس بفرستید شخصی شایسته‌ی میانجی‌گری را از خاندان شوهر و کسی را هم از خاندان زن که اگر بخواهند [در این باره] اصلاحی کنند، خدا بین آن دو پیوند خواهد داد [که از طلاق نجات یابند].
براین اساس طلاق هم چون حقی طرفینی است و هرگز در انحصار شوهران نیست. و این فتوا که مرد در هر صورت می‌تواند طلاق بدهد ظالمانه و برخلاف قرآن است.

حقوق مشترک همسران

﴿٤٠﴾ ﴿٤١﴾ ﴿٤٢﴾ ﴿٤٣﴾ ﴿٤٤﴾ ﴿٤٥﴾

از دیدگاه قرآن حقوق زندگی، میان زن و مرد همسان و عادلانه است، نه آن‌که مرد بیش از زن حق داشته باشد: ﴿و لَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ وَ لِلرِّجَالِ عَلَيْهِنَ دَرَجَةٌ﴾ (سوره بقره، آیه ۲۲۸) برای زنان است همانند آن‌چه - در زندگی زناشویی - برعهده‌ی ایشان است به گونه‌ای شناخته شده [در عرف و شرع اسلامی]. و تنها مردان مرتبه‌ای از زنان برترند و این برتری، کرامتی عندالله نیست، بلکه مفرد بودن ﴿درجۀ﴾ از نظر ادبیات عرب، تنها جواز رجوع مرد در طلاق رجعی به شرط اراده‌ی

اصلاح است، که از صدر آیه روشن است: «شوهرانشان در رجوع کردن به ایشان پس از این طلاق در صورت تصمیم اصلاح - از دیگران - برترند و این هم اشاره‌ای است به این جریان که طلاق کلاً در زمینه‌ی فساد تحمل‌ناپذیری در تداوم زناشویی است و بس.

و آیه‌ی ﴿الرِّجَالُ قَوَّامُونَ عَلَى النِّسَاءِ﴾ (سوره نساء، آیه ۳۴) نیز تنها مردان را پاسدار زندگی زنان قرار داده که هم از جهت اداره‌ی مادی زندگی و هم از نظر نگهداری عفت، بایستی آنها را پاسداری کنند، و نه آن‌که ﴿قَوَّامُونَ﴾ به معنی مردسالاری و ریاست و برتری مطلق مردان بر زنان باشد، زیرا واژه‌ی قَوَّام بر وزن فَعَّال، برگرفته از قَوَّام و قیام و قیمت، به معنی بسیار استقامت‌دهنده و پایدارکننده و ارزش‌بخش به زندگی است، و چون توانایی زنان در حفاظت از کیان خود در مواقع خطر کمتر از مردان می‌باشد، مردان براین مهم به عنوان پاسداران نیرومند ذکر شده‌اند نه آن‌که زنان را مورد ستم و دستوره‌ای نابخردانه قرار دهند، البته اگر مردان در زمینه‌ی حفظ عفاف زنانی نکاتی شرعی را لازم دانستند، بر زنان نیز رعایت این نکات ضروری است که ﴿وَالصَّالِحَاتُ قَانِتَاتٌ حَافِظَاتٌ لِّلْغَيْبِ بِمَا حَفِظَ اللَّهُ...﴾ (زنان صالح قانت و خاضع (در برابر خدا) می‌باشند، و (نیز) نگهدارنده (خودشان و مصالح شوهرانشان) در پنهانی هستند بدان‌گونه که خدا نگهداری کرده است که این هم قوامیت زنان نسبت به مردان است در حد امکان و توانشان). ﴿وَ مِنْ عَمَلٍ صَالِحًا مَنْ ذَكَرَ أَوْ أُنْثَىٰ وَ هُوَ مُؤْمِنٌ فَأُولَٰئِكَ يَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ﴾ (سوره غافر، آیه ۴۰) و هر که کار شایسته‌ای انجام دهد از

مرد یا زن، در حالی که مؤمن باشد - نتیجه‌اش این است که - ایشان وارد بهشت می‌شوند.

پس با توجه به آیات فوق الذکر معلوم می‌شود که برپایه‌ی حقوق متقابل زن و شوهر، چنان‌که کارهای زن نباید برخلاف خواسته‌های شوهر - برحسب حقوق شرعی - باشد، کارهای شوهر نیز چنان است و اینان هرگز حق جلوگیری از یکدیگر را در انجام واجبات و ترک محرمات ندارند، و نیز نمی‌توانند یکدیگر را از کارهای مباح بازدارند، مگر آن‌که با شؤن همسری منافات داشته باشد که در این جا هم این حق دو طرفه است، زیرا امر به معروف و نهی از منکر، حکمی طرفینی است: ﴿والمؤمنون و المؤمنات بعضهم اولیاء بعض یأمرون بالمعروف و ینهون عن المنکر﴾ (سوره‌ی توبه، آیه‌ی ۷۱) «مردان و زنان نسبت به یکدیگر ولایت دارند، همدیگر را امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند».

بنابراین، کارهایی مانند صله‌ی رحم، عیادت و یا دیدار پدر و مادر و یا شرکت در جلسات تبلیغ دین و عبادت، برای زن به شرط عدم اختلاف در وظایف زناشویی و عدم ضایع شدن حقوق طرف مقابل - همانند مرد - نیازمند به‌اجازه‌ی همسرش نیست، چون ازدواج بایستی برپایه‌ی احکام الهی باشد و نه خیالات و زن‌سالاری یا استبداد مردانه.

مثلاً حرام است که شوهر به‌زنش بگوید: من راضی نیستم به دیدن پدر و مادر و فامیلت بروی و یا به فلان مجلس دینی راه یابی، و از این قبیل اوامر و نواهی جاهلانه، چرا که استبداد به‌هر شکل، به‌ویژه در زندگی

زناشویی محکوم است، اگرچه به جهت حفظ حقوق مشترک طرفین، هماهنگی و اطلاع از کارهای یکدیگر در این موارد لازم است.

البته روابط اجتماعی و خانوادگی هم باید بر مبنای اوامر الهی باشد و اگر هریک از همسران دارای اقوام بی‌دین و لابیالی هستند، بایستی بر اساس احکام الهی مراتب امر به معروف و نهی از منکر را درباره‌ی آنان اجرا کنند، و در صورت عدم تأثیرپذیری به منظور اجرای دستورات الهی بایستی ترک رابطه شود.

و در کل معنای برابری طرفین تساوی در تمامی جهاتشان نیست - که ممکن هم نیست، بلکه به معنای حقوقی عادلانه در این میان است که در برخی جهات زنان بر مردان مقدمند و در بعضی جهات هم مردان بر زنان تقدم دارند، و در مواردی هم مانند ارتباطها و سایر نیازهای زندگی و مانندش با هم برابرند و تنها برتری مطلق در جهت برتری ایمانی است چه نسبت به مردان و یا زنان، و برتری‌های طرفین نسبت به یکدیگر در زمینه‌ی مصلحت زناشویی است.

حضانة

حضانة

و اما برای حضانة فرزند که به معنای پرورش در آغوش مهر و تربیت است، هر دوی پدر و مادر وظایف مشترک دارند، جز آن‌که برای پدر، آغوش محبت پدری و برای مادر آغوش مهر و محبت مادری برتر است

که «حضانة» مادر طبعاً بیش از پدر است، از این رو در صورت جدایی آنان، برخلاف آنچه گفته می‌شود که حضانة پسر دو سال و ویژه‌ی مادر است و سپس پدر، و حضانة دختر هفت سال به عهده‌ی مادر و بعد هم پدر - کتاب و سنت، طلاق را موجب جدایی کلی فرزند از حضانة پدر و مادر نمی‌داند، درست است که دختر نیاز بیشتری به حضانة مادر دارد و پسر کمتر، ولی این موجب نمی‌شود که فرزندان در دو سالگی یا هفت سالگی به کلی از مادر گسیخته گردند و هم‌چنان نزد پدرهاشان باشند، بلکه در هر حال، هر دوی پدر و مادر این حق را دارند که فرزند مشترک خود را به‌طور شایسته دیدار و تربیت نمایند، بنابراین از نظر حضانة در آغوش داشتن، مادامی که دختر یا پسر نیاز به آغوش تنگاتنگ پرورشی دارند نوعاً مادر مقدم است؛ به‌ویژه در صورتی که آغوش تربیتی او از جهت محاسن اخلاقی برتر باشد، و یا این‌که پدری نخواهد یا نتواند حضانة فرزندش را بپذیرد، بالاخره حضانة ویژه‌ی کسی است که فرزند در آغوش او نیکوتر پرورده می‌شود؛ و دو سال پسر و هفت سال دختر قاعده‌ای است که در باره‌ی هریک از پدر و مادر بر حسب مصلحت شرعی تبدیل پذیر است تا هر دوی پدر و مادر با داشتن صلاحیت حضانة، در تربیت فرزندشان سهیم باشند، مگر در صورت عدم صلاحیت یا استتکاف هریک از آن‌دو که طبعاً حضانة را به دیگری منتقل می‌کند.

و در کل همان‌گونه که در حالت همسری هر دو همسر در حضانة

فرزندانشان در حدود مصلحت با یکدیگر برابرند، پس از طلاق نیز این جریان تداوم دارد، که طلاق میان دو همسر طلاق و جدایی از فرزندان را دربر ندارد.

تعدد زوجات تعدد زوجات

تعدد زوجات از نظر شرع، مقید به شروطی عادلانه است که حتی در یک ازدواج هم عدالت شرط اساسی است زیرا: ﴿إِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تُقْسُطُوا فِي الْيَسَامِيِّ فَانكحُوا مَا طَاب لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنِي وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ وَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةً﴾ (سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۳) «اگر بترسید در میان یتیمان دختر که تربیت آنان به عهده‌ی شماست قسط را - که برتر از عدالت است - برقرار نکنید، پس ازدواج کنید با آن‌که و آن‌گونه که برای شما پسندیده و خوشایند است، دو یا سه یا چهار از این زنان و اگر بترسید که عدالت را رعایت نکنید پس یکی (کافی است)...»

در این جا مبنای اصلی تعدد زوجات، ترس از ترک واجب یا انجام حرام نسبت به یتیمان است؛ یعنی اگر بدون ازدواج، نسبت به آنان ظلم شود یا واجبی نسبت به آنان ترک گردد، جایز یا واجب است تا چهار ازدواج توسط مرد با توانایی عدالت انجام پذیرد، و در دیگر موارد نیز وجوب یا رجحان تعدد ازدواج در صورت همین ترس و هم‌چنین رعایت عدالت است؛ یعنی مفعول ﴿أَلَّا تَعْدِلُوا﴾ محذوف است و قید

ویژه‌ای ندارد، به همین سبب برای حفظ عدالت میان زنان در زندگی زناشویی، واجب و لازم است که تا سرحد امکان به گونه‌ای برابر و شایسته با آنان رفتار کند، به جز علاقه‌ی باطنی و محبت که دست خود انسان نیست، و ﴿لن تستطیعوا﴾ نیز ناظر به همین است. بنابراین، مرد فقط در زمانی می‌تواند ازدواج متعدّد نماید که توانایی‌های دینی، اقتصادی، اخلاقی، جسمی، جنسی و روحی برای اداره‌ی چند زن را داشته باشد و نه آن‌که با تنگ‌دستی و یا استبداد و بداخلاقی بخواهد زانی را سرگردان و اسیر شهوات خود نماید.

﴿و ان خفتم الا تعدلوا فواحدة﴾ «و اگر بترسید که عدالت - را برقرار - نکنید پس یکی [کافی است]، ﴿او ما ملکک ایمانکم﴾ یا - در حد امکان و توانتان - راه شرعی دیگری برای رفع نیازمندی جنسی [را درپیش بگیرید] که از جمله عقد موقت است، آری! این اهمیت رعایت عدالت در ازدواج واحد است تا چه رسد که عدالت در تعدّد زنان باشد، پس این ازدواج واحد چه دائم و یا موقت، [راهی] نزدیک تر است به این‌که از نظر اقتصادی و اخلاقی... عائله‌مند و دچار مشکل نشوید.

این‌جا، آن‌چه در آغاز به چشم می‌خورد اصل رجحان یا وجوب در تعدّد ازدواج است، چه از نظر رعایت قسط در میان دختران یتیم که با ازدواج تبدیل به عدل می‌شود - زیرا بخش معاشرتی حفاظت از یتیم، قسط می‌باشد که از عدل بالاتر است - و یا از دیدگاه دیگر که مرد نتواند حتی با یک‌زن، زندگی عادلانه‌ی خود را ادامه دهد.

این عدالت، عدالت اجتماعی نیز هست؛ یعنی اگر تعداد زنان به آن اندازه نیست که شما بتوانید با چند زن ازدواج کنید، چون مردانی دیگر بدون ازدواج می‌مانند، باید عدالت را رعایت کنید، و همین‌طور عدالت در زندگی خودتان از لحاظ اقتصادی و غیره، که این «تعدد ازدواج» میدان مسابقه در ورزش عدالت است، و عادل‌ترین مردان و زنان کسانی هستند که تمامی جهات عدالت را رعایت کنند، مرد در چهار جنبه^(۱) وزن در یک و یا بیشتر، و این خود بهترین الگوی عدالت است، و مردان و زنانی که از این امتحان بسیار دشوار سرافراز بیرون آیند، در تمامی صحنه‌های عدالت اجتماعی پیروز خواهند بود.

از طرفی هم اصل تعدّد ازدواج، اولاً نصّ قرآن و تعبّدی است، و ثانیاً ضرورتی غیرقابل انکار است، زیرا تعداد زنان در سراسر جهان در طول تاریخ بیش از مردان بوده و هست، و نیز از دست‌دادن قدرت تولید مثل زنان خیلی زودرس‌تر از مردان است، و طبع تعدّد ازدواج در مردان بیشتر از زنان است، بلکه تعدّد برای زنان مؤمن در حد صفر است، مگر زنانی که تقیّدی به شرع ندارند، و نیز تلف شدن به واسطه‌ی بیماری یا جنگ در گروه مردان، خیلی زیادتر از زنان می‌باشد، و هم چنین موارد اضطراری برای تولید مثل نسل مانند مواقع جنگ، اقتضا می‌کند که مردان

۱ - در عدالت بین زنان و حتی نسبت به یک‌زن و عدالت اجتماعی که تعداد زنان و مردان برابر باشند تعدّد ازدواج ظلم به دیگران است و هم‌چنین حفظ عدالت فردی برای سلامت روحی و جسمی خود مرد که تعدّد یا اصل ازدواج دائم، منجر به ظلم و سختی نسبت به خود وی و یا دیگران نشود و ﴿الا تعدلوا﴾ همه‌ی این موارد را شامل است و نه این‌که اگر مردی فقط بتواند بین چند زن عدالت را رعایت کند، مجاز به تعدّد زوجات باشد.

در هنگام بازگشت موقت به پشت جبهه، امکان تولید مثل متعدّد را داشته باشند که سرجمع، تعداد زنان برای ازدواج خیلی بیشتر از مردان است، پس آیا زنانی که بیش از تعداد مردان هستند باید بدون ازدواج بمانند، یا خدای ناکرده تن به انحراف و آلودگی دهند تا گروهی از آنان که به تعداد مردانند آزادانه بدون شریک، با شوهران خود زندگی کنند؟

و چگونه یک انسان و بالاتر از آن یک مؤمن می‌تواند بپذیرد که هم‌جنسش به یکی از دو عذاب و محرومیت از زندگی زناشویی مبتلا شود تا خودش به راحتی و بدون هیچ دغدغه‌ای زندگی کند؟ مقتضای عدل انسانی و ایمانی این است که با فراهم شدن شرایط عدالت در تعدّد ازدواج این آمادگی را از خود نشان دهد، و یا حداقل مانع چنان جریانی نباشد، و در زمینه‌ی تعدّد عادلانه، جنجال و هرج و مرج ایجاد نکند، البته در تعدّد ازدواج شروطی از قبیل امکان مالی و اخلاقی و نیاز جنسی و اجتماعی به این تعدّد و مانند این‌ها وجود دارد که شرط اول تبلور عدالت است، که در این میدان، عادلان درجه‌ی اول را برای زندگی عادلانه‌ی اجتماعی می‌توان برگزید، و سپس این کار خود یکی از عوامل تقسیم عادلانه‌ی ثروت است که در غیر این صورت و بدون داشتن امکان اقتصادی به اداره‌ی چند زن و فرزند نمی‌توان اقدام به چنان ازدواجی نمود. آری! این‌گونه و نه به گونه‌ای دیگر که بدون هیچ قید و بندی، چند زن برگزینی با آن‌که از اداره‌ی زندگی یک زن هم ناتوانی، تا چه رسد که از رعایت عدالت در سه بُعد دیگر این تعدّد هم ناتوان باشی.

و البته این ازدواج باید زیر نظر حاکم شرع عادل و دادگاه صالحه انجام گیرد و ملاحظه شود که آیا مرد خواهان ازدواج مجدد، توانایی‌های لازم برای اجرای عدالت فردی و اجتماعی، مخصوصاً قدرت مالی و جنسی برای اداره‌ی دو یا چند زن را با رعایت شرع دارد یا خیر؟ و آن‌گاه به‌ویژه تعدّد زوجات بدهد و برای هر ازدواجی مجدّد چنین اجازه‌ی از حاکم شرع عادل لازم است تا مردانی با تنگ‌دستی و فقر اقدام به ازدواج مجدد نمایند، و زنانی را به خاطر هوس و شهوت خود اسیر نکنند و مگر آن‌که خود زنان راضی باشند، البته بعضی از مردان، با اجبار و زور، زن اول را به ازدواج مجددشان راضی می‌نمایند که دادگاه صالحه بایستی اولاً بر مبنای قدرت اقتصادی مرد، ثانیاً وجود شرایط ایمانی و اخلاقی و اجتماعی و ... اجازه‌ی ازدواج مجدّد را برای آنان صادر کند. منظور از توانایی اقتصادی هم، برآوردن نیازهای عادی خوراک، پوشاک و مسکن و نفقه‌ی زنان و برآوردن نیاز جنسی در حد عرف عادی است، و نه آن‌گونه بسیار مرفه و تجملاتی، و نه آن‌که به زنان سخت بگذرد و گرسنه و ناروا بمانند، بلکه باید عدالتی شرعی مراعات گردد تا به آنان ظلم نشود. در صورت تمامی شرایط عدالت - حتی در مورد تحمل زن - و نیاز جنسی تعدّد ازدواج واجب یا مستحب و دست‌کم جایز است.

البته تعدّد ازدواج برای زنان ممکن نیست، زیرا با تعدّد شوهر، شناسایی نطفه برای زن امکان‌پذیر نیست، و حتی اگر زن طلاق بگیرد،

دائم و موقت را دربرمی‌گیرد.

این‌گونه ازدواج، از اکثریت زنان نسبت مردان و یا عدم امکان ازدواج دائم برای برخی از زنان و نیازشان به سرپرست سرچشمه می‌گیرد؛ به‌ویژه این‌که بعضی از مردان نیز شرایط وامکان ازدواج دائم را ندارند؛ مثلاً گروهی از آنان مسؤلیت‌های اقتصادی سنگینی دارند، بالنتیجه در این‌جا ازدواج موقت خود ضرورتی ثانوی است، و آیا اگر شما امکان خرید خانه‌های مسکونی را ندارید، نباید خانه‌ای هم بیع شرطی، یا اجاره کنید؟!

کسانی که ازدواج موقت را تقبیح می‌کنند، نمی‌توانند انکار نمایند که در همه‌ی جوامع بشری روابط موقت زن و مرد وجود داشته و دارد؛ مخصوصاً در جوامع غربی، این روابط موقت به‌طور نامشروع، باعث تولد فرزندان نامشروع زیادی می‌شود که جدای از مخالفت با احکام شرع، از هم‌گسیختگی نسل بشری را روز به‌روز بیشتر می‌کند و بنیان ارتباطات سالم خانوادگی را سست نموده و از بین می‌برد.

این افراد به‌بهبانی توهین به‌ارزش زن، می‌پندارند قرارداد عاقلانه‌ی مرد و زن برای یک زندگی موقت به‌ضرر زن می‌باشد، حال آن‌که اگر زن یا مرد در ازدواج دائم یا موقت متضرر گردند، ازدواجشان باطل است و تنها به‌شرط عدم زیان طرفین، عقدشان صحیح است. خدای متعال با تشریح ازدواج موقت، بر بشر منت نهاد تا کسانی که امکان ازدواج دائم را ندارند و می‌خواهند به‌طور موقت با هم زندگی آبرومندانانه و بدون گناه

طبق نصوص قرآن و سنت باید مدتی را عده‌نگه‌دارد تا احتمال اندک وجود نطفه نیز از میان برود. البته اگر زنی به‌طور قطع و یقین و صد در صد از نظر پزشکی بچه‌دار نمی‌شود و به‌گونه‌ای که کوچک‌ترین احتمال هم در بارداری وی نمی‌رود، مثل زنان یائسه و یا زنانی که رحم ندارند و یا این‌که ماه‌های متوالی، حداقل سه دوره‌ی قاعدگی با شوهر خود مباشرت نداشته‌اند و در امثال این موارد قطعی، زنان می‌توانند بدون عده، بعد از طلاق یا اتمام مدت در عقد موقت، و یا پس از طلاق در عقد دائم بلافاصله ازدواج نمایند، و تنها زنانی باید عده‌نگه‌دارند که کمترین احتمال بارداری آنان از نظر پزشکان برایشان وجود دارد.

و در نتیجه تعدد ازدواج یکجای زن با مردانی چند کلاً حرام است، ولی تعدد ازدواج یک مرد با زنانی چند تا چهار زن یا واجب، یا حرام و یا مباح است، که هر سه صورت بر مبنای عدالت و فضیلت است و بس، و نه هوسرانی مردان و مانند آن.

ازدواج موقت

﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾

طبق نص آیه‌ی مبارکه ی: ﴿فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ﴾ (سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۲۴) ازدواج موقت جایز است و حتی اگر آیه و روایاتی هم درباره‌ی جواز آن نداشتیم، خود لفظ نکاح در آیات و روایات، شامل عقد دائم و موقت می‌باشد، مانند لفظ بیع که قرارداد

داشته باشند ازدواج موقت نمایند تا هم از مشکلات عزوبت خلاص شوند، و هم فرزندان شایسته از خود به جای گذارند.

از جمله ضرورت‌های ازدواج موقت این است که زن و مرد نتوانند به جهت مشکلات شغلی، زندگی دائمی تشکیل دهند، و یا از لحاظ سنی و یا هرجهت دیگر، رغبتی به ازدواج دائم نداشته باشند، و یا برای زناشویی دائم، توجهی به آنان نشود، و یا در محیط مدرسه و مانند آن نتوانند با نامحرمان، کارشان را ادامه دهند، که از نظر شرع این خود یکی از موارد بسیار مهم ازدواج موقت و محرمیت است، که پسر و دختر تا مدتی که همکاری به طور سطحی با هم محرم باشند، و اگر هم خواستند به طور دائم با هم زندگی کنند، آن‌گاه بساط عقد دائم را بچینند. البته ازدواج موقت برای دختران تنها در حد محرمیت مجاز است و هرگز دختر باکره، جواز شرعی عقد موقت با آمیزش را ندارد، زیرا در این کار، قطعاً دختر متضرر می‌گردد و معامله‌ی زیان‌بار در اسلام حرام است و سایر حالات محرمیت برای دختر باکره در عقد موقت تنها به شرطی جایز است که امکان ازدواج دائم برای وی از بین نرود، و اگر در وضعیتی از فرهنگ و اجتماع، عقد محرمیت برای آبرو و حیثیت و تشکیل زندگی آینده‌ی او خطر و ضررهایی را در پی داشته باشد، حتی عقد محرمیت نیز برای دختر صحیح نخواهد بود، مگر آن‌که کسی افشاءکننده و زیانبار از آن مطلع نگردد و مباشرت هم انجام نپذیرد.

به هر حال، تأکید می‌کنیم که عقد موقت بدون آمیزش، برای دختر در

موقعی جایز است که احتمال ازدواج دائم آن دختر با همان پسر بسیار باشد؛ مثلاً پس از مراسم خواستگاری و قبل از عقد دائم، معمولاً عقد موقتی برای محرمیت و اجرای مراسم بعدی انجام می‌شود که صحیح است، زیرا عقد دائم بعد از آن حتمی و عقلانی است، و حتی اگر در این موارد، بر اثر بروز مشکلاتی عقد دائم منتفی گردد، برای آبروی دختر چندان ضرری ندارد زیرا عرف جامعه، چنین مواردی را بر دختر عیب نمی‌شمارد، اما در غیرحالت خواستگاری اگر دختر متوجه شود پسری قصد فریب و سوءاستفاده از این عقد موقت را دارد، و یا برای آبروی او خطراتی را در بر دارد، باید از عقد محرمیت صرف نظر کند و به پسر بگوید تنها به شرط عقد دائم حاضر به صحبت و رابطه با او است، بدین وسیله اگر آن پسر قصد ازدواج دائم با او را داشته باشد، چنین خواهد کرد، و اگر قصد نیرنگ و فریب وی را دارد، دختر با طفره رفتن پسر متوجه‌ی نیرنگ او خواهد شد و در غیر این صورت تنها قصد محرمیت در کار است، که به گونه‌ای پنهان انجام گیرد حلال است.

اجازه‌ی پدر

اجازه‌ی پدر در عقد به شرطی لازم است که به مصلحت شرعی^(۱)

۱ - مصلحت شرعی یعنی رعایت تمامی جوانب احکام شرعی برای صحت عقد دائم یا موقت تا بر دین، عقل، جان، مال و آبروی زن یا مرد هیچ‌گونه ضرر و زیانی وارد نشود و اگر ازدواجی دائم

دختر باشد، و اگر هم بدون رعایت این مصلحت، پدر اصرار به چنان ازدواجی داشته باشد، هرگز جایز نیست، و به عکس اگر ازدواجی به صلاح هر دوی پسر و دختر باشد، پدر حق ممانعت از آن را ندارد، بنابراین اگر پسر و دختری با رعایت تمام مصالح شرعیه بخواهند ازدواج شایسته‌ای انجام دهند و پدر دختر اجازه ندهد، حاکم شرع باید با بررسی جوانب شرعی، اجازه‌ی ازدواج آن‌ها را صادر نماید؛ در نهایت اگر حاکم شرعی نیز دچار اشتباه شود یا دخالت نکند و مسأله را به خودشان واگذار نماید، ازدواج دختر به شرطی که عاقل و رشیده باشد جایز است و تنها در صورت سفاهت، حکم به بطلان عقد می‌گردد و لو پدر هم اجازه داده باشد.

و قرآن هم که اصل شریعت است هرگز ولایت بر دختر در ازدواج را به طور مطلق به پدر نداده است،^(۱) بلکه از باب مصلحت شرعی، چون پدر از دیگران به دختر نزدیک‌تر و آگاه‌تر به مصلحت او می‌باشد، بسیار شایسته است که اجازه‌ی او در تمامی عقدهای دخترانش لحاظ گردد. البته اگر پسر یا دختری بخواهند ازدواج ناعادلانه‌ای برخلاف شرع انجام دهند، برعهده‌ی عموم آشنایان و مؤمنان مخصوصاً پدر و مادر است که از

→

یا منقطع، با حیل و فریب و یا سفاهت و نادانی همراه باشد و یا این‌که عذت انسان مؤمن را در میان خانواده، فامیل، آشنایان و یا جامعه، خدشه‌دار یا پایمال کند، و در نهایت، نقضی در یکی از نوامیس پنج‌گانه ایجاد نماید، قطعاً جایز نیست.

۱ - گروهی از فقها مانند مرحوم شیخ انصاری، مرحوم میرزا محمد تقی شیرازی، مرحوم سید اسماعیل صدر، مرحوم سید محمد کاظم طباطبایی و مرحوم سید محمود شاهرودی نیز ولایت پدر بر دختر در ازدواج را قبول ندارند.

باب نهی از منکر جلوی این عمل را بگیرند، و چون این جا بر مبنای ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ (سوره‌ی شعراء، آیه‌ی ۲۱۴) پدر نسبت به دخترش بیش از دیگران اولویت نهی از منکر دارد، باید با هر وسیله‌ی ممکن شرعی، دختر را از ازدواج ناشایست نهی کند، و قبول نکردن نصیحت پدر و مادر و دیگر مؤمنان بر چنان دختری حرام و ازدواج وی منکر و باطل است و انطلاق و جدایی خود به خود حاصل می‌شود.

خواستگاری طرفینی

عادتی هم که در میان افراطیون است و ربطی به اسلام ندارد، این است که خواستگاری حتماً باید از طرف پسر باشد، و حال آن‌که از طرف دختر هم شایسته است، چنان‌که درباره‌ی پیامبر بزرگوار عليه السلام قرآن می‌فرماید: ﴿وَأَمْرًا مَوْمِنَةً إِن وَهَبْتَ نَفْسَهَا لِلنَّبِيِّ إِنْ أَرَادَ النَّبِيُّ أَنْ يَسْتَنْكِحَهَا خَالِصَةً لَكَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ﴾ (سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۵۰) «و اگر زنی باایمان، خودش را به پیامبر ببخشد - که از حضرتش خواستگاری بدون مهریه کند - اگر پیغمبر بخواهد با او همسری کند - این زن - ویژه‌ی تو (پیامبر) است.»

برحسب آیاتی چند که ایجاب از طرف مرد و قبول از طرف زن می‌باشد، و این‌که نوعاً درخواست و خواستگاری از طرف مرد است چه بهتر که ایجاب هم از طرف مرد باشد گرچه از طرف زن هم جایز است.

سنخیت هماهنگ زوجین

بالاخره ازدواج حق طرفینی است و هرگز ویژگی و اختصاص دیگری وجود ندارد، جز آن که دو همسر با هم، همتا و شایسته‌ی زندگی ایمانی باشند و دیگر هیچ، و شرایط دیگر تحت الشعاع بوده و هرگز نقشی بنیادین ندارند، مگر اصل پیوند روحی، عقلی و ایمانی که در پرتوش پیوند جسمی است.

بنابراین رعایت سنخیت در ازدواج از نظر شرایط روان‌شناسی، حقوقی، تفاهم فرهنگی و سایر موارد نیز، پسندیده و مورد تأیید شرع است؛ چرا که عدم رعایت بعضی از سنخیت‌های روانی، چه بسا موجب گسیختگی بعدی عقد خواهد شد. و رعایت این نکات همان ایمان و معنویت و احترام به حقوق طرفین است. بنابراین اختلاف شرایطی مثل تحصیلات، سن، قد، زیبایی، تفاوت‌های فرهنگی و اقتصادی و... اگر چنان باشد که احتمال بروز مشکلاتی را در آینده برای طرفین دربرداشته باشد، باید سنخیت لحاظ شود و بر مبنای آیه‌ی ﴿و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم أزواجاً لتسکنوا لیها و جعل بینکم مودّةً و رحمةً...﴾ (سوره‌ی روم، آیه‌ی ۲۱) ازدواج بایستی آغاز و تداومش موجب سکونت و آرامش روحی و جسمی در هر دو همسر باشد، و ازدواجی که ضد آرامش است چه حرج و یا عسر درست نیست.

دین مبین اسلام علاوه بر این که به رعایت حقوق و موازین شرعی در کل مسائل توجه دارد، در امر علاقه و محبت زوجین به یکدیگر نیز تأکید

فراوان دارد و چنین نیست که قوانین حقوقی برای طرفین دلیل بر عدم توجه به رابطه‌ی عاطفی زوجین باشد؛ حتی حکمت و علت اصلی ازدواج در قرآن، سکونت و آرامش بیان شده و مسلماً رعایت سنخیت‌های شرعی و اجتماعی در ارتباط و ایجاد آرامش طرفین کاملاً مؤثر است که اگر به این مسائل توجه کافی شود، یقیناً اختلافات، طلاق و جدایی کاهش خواهد یافت.

دولت اسلامی مؤظف است برای کاهش آمار طلاق، زمینه‌ی دسترسی سریع به آموزش‌های لازم دینی، روان‌شناسی، حقوقی و سایر موارد لازم را قبل از ازدواج برای زوجین مهیا نماید، زیرا در دنیای امروز که شیوه‌ها و معیارهای زندگی جوانان تغییر کرده و هر جوانی با نوعی تفکر به زندگی می‌نگرد، مسلماً باید آگاهی‌ها و مهارت‌های لازم را برای ازدواج کسب کند تا عقد مبارکش منجر به طلاق و جدایی نامبارک نگردد، و این آموزش‌های قبل از عقد بر مبنای شرع، عقل و علم، قطعاً برای پیشگیری از طلاق بسیار مفید خواهد بود.

به هر حال، اگرچه در این جا تمامی ابعاد زندگی زناشویی مورد بحث است ولی این مختصر، گنجایش شرح و بسط آن را ندارد و تنها باید گفت ازدواج ضرورتی است همه‌گانی که خودداری از آن در صورت امکان، خودداری از حکم خداست، مگر برای اشخاصی که شرایط شرعی ازدواجشان فراهم نیست که در این صورت بایستی عفاف را پیشه‌ی خود سازند و البته فقر هم به تنهایی مانعی برای ازدواج نخواهد بود، چرا

که خدای متعال وعده داده است آنان را از فضل خود، بی‌نیاز می‌گرداند و قرآن در این زمینه می‌فرماید: ﴿وَ أَنْكَحُوا الْاِيَامَى مِنْكُمْ وَالصَّالِحِينَ مِنْ عِبَادِكُمْ وَ اِمَائِكُمْ اِنْ يَكُونُوا فُقَرَاءَ يُغْنِيهِمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ وَاللهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ. وَلَيَسْتَفْتِ الْاَذِينَ لَا يَجِدُونَ نِكَاحاً حَتَّىٰ يُغْنِيَهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ...﴾ (سوره نور، آیات ۳۲ و ۳۳). (... و اگر کسانی از مردان بی‌توانند خدا آنان را غنی خواهد کرد... و کسانی که ازدواجی - نه دایم و نه منقطع - نمی‌یابند بایستی عفاف پیشه کنند تا خدا آنان را از فضلش - برخوردار و برای ازدواج - بی‌نیازشان گرداند.)

و همین‌طور به فرموده‌ی رسول اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: «النِّكَاحُ مِنْ سُنَّتِي فَمَنْ رَغِبَ عَنْ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي» «زناشویی از روش (دین) من است، پس هر که از روش من رویگردان شود از من نیست» چنان‌که «مِنْ تَزْوِجٍ فَقَدْ أُخْرِزَ نِصْفَ دِينِهِ - ثُلْثِي دِينِهِ - فَلَيْتَقِ اللهُ فِي النِّصْفِ - الثَّلْثِ - الْآخِرِ» هر که ازدواج کند نصف یا دو سوم دین خود را حفظ کرده است پس بایستی در نصف یا یک سوم دیگر در پرهیزگاری بکوشد.

در این‌جا با تأملی در حدیث مشهور پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ملاحظه می‌کنیم که هرگز چنین تهدیدی نسبت به سایر نیازهای زندگی را از آن حضرت - در جریان‌های مادی - سراغ نداریم که «رویگردانی از ازدواج، مساوی با بی‌دینی باشد»، به همین جهت نیز اسلام، تمامی قیود غیرقابل تحمل را که با عناوین گوناگون، سدّ راه ازدواج بوده و هست، برداشته است، تا جایی که با یاد دادن سوره‌ای کوتاه از قرآن به عنوان مهریه، می‌توان پیمان زناشویی بست، عقد ازدواج با شرایطی آسان، قرارداد محکم و متین

همسری است، اگرچه با لفظ عربی یا فارسی یا هر زبانی دیگر باشد و حتی با نوشته، یا اشاره و یا وسایل صریح دیگری که دلالت بر رضایت همسری کند، صحیح است و هیچ‌یک از قدمای فقها و گروهی از متأخرین، صیغه‌ی لفظی را در نکاح اثبات نکرده‌اند. ضمناً چندین بار خواندن خطبه‌ی عقد با الفاظ مختلف، که اکنون رواج دارد به معنای عقد بعد از عقد بوده و کاری باطل و تحصیل ماحصل و نوعی بازی با کلمات است.

و قبول همسری با هر وسیله‌ی اثبات‌کننده‌ی آن، در جهاتی که ذکر می‌شود با زنا فرق دارد: ۱- در زنا هیچ‌یک از شرایط ازدواج وجود ندارد، ۲- و چنان‌چه شرایط ازدواج هم مطرح باشد چون زن و مرد، مصمم به ازدواج نیستند، و صرفاً آمیزش مورد نظر است، به این جهت چنان عملی در سبک نکاح نیست، ۳- تفاوت دیگر نکاح و زنا این است که در نکاح، مهریه در مقابل همسری است، چه مباشرت باشد یا نباشد و اگر هم زن مهریه را ببخشد هم چنان شرط همسری پابرجاست، ولی در زنا، مزد در مقابل عمل جنسی است که اگر این کار انجام نشود، مزدی هم در کار نیست. و ارتباط جنسی با زن شوهردار کلاً حرام است و ...

در هر صورت، ازدواج امری طبیعی و مطابق با فطرت انسانی است و خدای متعال آن را سبب آرامش زوجین، نزدیکی قلوب و ازدیاد عواطف روحانی آنان به یکدیگر قرار داده است، ولی زنا حتی در جوامع منحرف، باعث اضطراب، افسردگی‌های روانی، به خطر افتادن نظام خانواده

واضحلال نسل بشر است. و این عمل آن قدر ضدّ اخلاقی است که حتی زناکار برای ازدواج به سراغ زناکار نمی‌رود!

در قرآن کریم نیز ازدواج مرد یا زن زناکار را به طور مطلق حرام می‌داند؛ یعنی زناکار نه با مؤمنین می‌تواند ازدواج کند و نه با زناکاری دیگر، مگر آن‌که توبه کند.

و بالاخره چون ازدواج، مشارکتی همه‌جانبه در زندگی است بایستی تمامی جوانب این شرکت از نظر شایستگی رعایت شود، زیرا ازدواج بسیار مهم‌تر از عضویت در شرکت‌های اقتصادی، فرهنگی و... بوده، بلکه خود وفاقی در تمامی ابعاد انسانی، فردی و اجتماعی است. ما در تفسیرالفرقان در «سورة النساء» و در سوره‌هایی دیگر پیرامون حقوق متقابل زنان و مردان، مشروحاً بحث نموده‌ایم که مختصری از آن در «تبصرة الفقهاء» و هم‌چنین در رساله‌ی «توضیح المسائل نوین» آمده است.

شروط حدّ زنا

در جریان تخلّفات اخلاقی نیز، نخست بایستی دولت و اجتماع اسلامی با رهبری شرعمداران، شیوه‌ی ازدواج صحیح را به گونه‌ای که اسلام قرآنی مقرر داشته است رواج دهند تا هرگز زمینه‌ای برای انحراف اخلاقی و جنسی پیش نیاید و اگر با این وصف، عملی ضدّ اخلاقی

به گونه‌ای انجام شود به گونه‌ای افشاگر که چهار نفر مرد عادل در رهگذر، آن‌را بنگرند، این‌جا، جای شهادت است که با شرایطش هر دوی زن و مرد به کیفر می‌رسند، ولی چنان جرمی، هرگز در جامعه‌ی اسلامی به طور آشکار اتفاق نمی‌افتد، مگر بسیار کم، و اسلام با قانون جزایی با این قیود، تنها خواسته است اجتماعات اسلامی چنان ناهنجار و بی‌پرده نشوند که مانند برخی از جوامع غربی و حیوانانی در ملاء عام، عمل منافی عقّت انجام شود و ناظران نیز اهمیتی به آن ندهند، و هرگز علم حاکم شرع درباره‌ی کیفر عمل جنسی نامشروع کافی نیست، چون علم یعنی شهادتی غیرحضوری؛ و رؤیت جرم جنسی هم توسط افرادی کمتر از چهار نفر مرد عادل، حکمش فقط نهی از منکر است و نه کیفر، زیرا حدّ شرعی تنها در موارد شایسته مقرر گشته است: ﴿لولا جاءوا علیه بأربعة شهداء فإذ لم يأتوا بالشهداء فأولئك عندالله هم الكاذبون﴾ (سوره‌ی نور، آیه‌ی ۱۳) «چرا - این تهمت‌زندگان - برای اثبات زنا، با چهار شاهد مرد نیامدند، پس چون با چهار شاهد نیامدند، در نتیجه اینان نزد خدا همان دروغ‌گویانند.» که نه کمتر از آن و نه شهادت زنان و نه اقرار زناکاران، نه تنها هرگز حجّت شرعی نیست، بلکه دروغ است و موجب تنبیه و حدّ قذف (تهمت) نیز هست؛ چنان‌که در نصّ آیات نور می‌بینیم.

و اصولاً حدّ زنا در انحصار همین رؤیت است و بس، البته در صورتی که این ارتباط قطعاً زنا باشد. و در غیر این صورت تنها علم به زنا و یا گواهی کمتر از چهار مرد عادل هرگز کافی نیست، بلکه موجب حدّ

خواهد داشت، و بالاخره سهم مردان در کارهای اقتصادی به مراتب بیش از زنان است، و کاربرد مسؤولیت و وظایف اقتصادی‌شان نیز به همین اندازه بیشتر و آزادی کار و فعالیتشان افزون‌تر است، و امور اقتصادی هرگز برای زنان واجب نیست مگر در پرتو زندگی داخلی؛ مثل کار در خانه‌هایشان یا مکان‌هایی که دور از مردان باشند که به سود خود و زندگیشان باشد، حتی زمانی که شوهر از کارافتاده است و هیچ راهی برای درآمد ندارد و یا فوت کرده و تأمین مخارج فرزندان برای زن میسر نیست، بر دولت و بیت‌المال مسلمین واجب است که زن را اداره نماید تا او مجبور نباشد به‌هرکاری که در شأن او نیست تن دهد و به‌گروه مردان نزدیک شود، مگر این‌که دولت یا خود زن، کاری را انتخاب کنند که زمینه‌ی ارتباط مردان و زنان در آن کار وجود نداشته و یا منافی عفت نباشد.

البته این مسأله توهین یا تحمیلی بر زنان نیست، بلکه تنها از نظر شرع مقدس اسلام فعالیت‌های اجتماعی مالی زنان و جوب ندارد، ولی اگر زنانی بخواهند با حفظ حریم اجتماع و مواظبت در عفاف و حجاب خود و دیگران، در زمینه‌های علمی و شغلی فعالیتی انجام دهند دلیلی بر حرمت آن نداریم، جز آن‌که سفارش الهی ویژه‌ی زنان این است که: ﴿وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ﴾ (سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۳) «در خانه‌های خود با وقار قرارگیرید و هم‌چون برج‌های نمایانگر جاهلیت خود را در معرض دیدگان نامحرمان قرار ندهید.» بنابراین وظیفه‌ی اداره‌ی داخل

هشتاد تا زیانه براین اشخاص است و نه متهم به‌زنا، و تنها در صورت علم به‌زنا حکم نهی از منکر به‌جا است و بس.

روابط اجتماعی نامحرمان

بنابراین با مشاهده‌ی روابط عادی زنان و مردان مثل قدم‌زدن با هم در خیابان بدون حرکات زشت و زننده، هیچ‌کس حق مزاحمت و تجسس و سؤال از آنان را ندارد، و اگر رفتارشان خارج از عرف و فرهنگ و نزاکت عمومی باشد مخصوصاً به‌گونه‌ای که توجه همگان را جلب نماید، چه با محرمان یا نامحرمان بایستی مراتب امر به‌معروف و نهی از منکر را انجام داد، و در صورت عدم توجه به‌تذکر و شؤون مردمی، باید مورد سؤال قرارگیرند.

شغل زنان

افزایش مشارکت اجتماعی زنان هم از دیدگاه اسلام به‌شرط رعایت عفاف، نزاکت و متانت کامل، بسیار ارزشمند است، به‌گونه‌ای که در موارد غیر ضروری با مردان در یک‌جا نباشند؛ چرا که امکان برقراری ارتباط جنسی حرام، به‌وسیله‌ی صحبت‌های غیر ضروری بین آنان افزایش می‌یابد و یا حداقل تحریک شهوات نامشروع طرفین را در پی

منزل بیشتر به عهده‌ی زنان است؛ مثلاً پیامبر گرامی اسلام صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به هنگام ازدواج حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَام با حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام با یک تقسیم‌بندی عادلانه کارهای درون خانه را برعهده‌ی حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَام نهاد و کارهای بیرون منزل را به حضرت علی عَلَيْهِ السَّلَام واگذار کردند، این امر باعث شد که در همان حال حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَام فرمود: «فَلَا يَعْلَمُ مَا دَاخَلَنِي مِنَ الشُّرُورِ إِلَّا اللَّهُ يَا كَفَائِي رَسُولُ اللَّهِ تَحْمِلُ رِقَابَ الرَّجَالِ» «کسی جز خدا نمی‌داند من چقدر خوشحال شدم که رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مرا از وظیفه‌ی سنگینی که مردان در بیرون از خانه بردوش دارند، معاف کرد.»^(۱)

و باید دانست همان‌طور که مرد در زندگی، حقّ تحمیل بر زن را ندارد، زن نیز چنان است، و هریک بخشی و بیزه و بخشی همسان و عادلانه در زندگی دارند؛ یعنی مشارکتی که بایستی بنبیه و عفت زن در آن لحاظ شود؛ فلذا از دیدگاه اسلام، زن خانه‌دار، نسبت به دیگران از حمایت بیشتری برخوردار است. و در اقتصاد کشاورزی و روستایی هم زنان سهم مهم‌تری دارند که طبعاً بایستی به خدمات آنان ارجح بیشتری نهاده شود، نه این‌که زحمات مردان هم به عهده‌ی آنان باشد! بلکه باید مشارکتی شایسته و دور از اجحاف و همراه عفاف در کارهایشان داشته باشند.

بنابراین حقوق زن در محدوده‌ی خانواده، مجموعه تکالیفی از «آه» و «علیه» است، - چنان‌که گذشت - و چون زندگی‌شان مشترک است هر

۱ - «قَضَى رَسُولُ اللَّهِ عَلَى فَاطِمَةَ بِخِدْمَةِ مَادُونَ الْبَابِ وَ قَضَى عَلِيٌّ بِمَا خَلْفَهُ. فَقَالَتْ فَاطِمَةُ...» (بحار، ج ۴۳ / ص ۸۱ و ۳۱)

دوی آنان باید در اداره‌ی زندگی سهیم باشند، جز آن‌که سهم مرد در بیرون منزل، و برای زن، درون منزل است، گرچه هر دو در درون و بیرون، وفاق و هماهنگی شایسته‌ی شرعی دارند.

در تشکیلات اداری نیز زنان با رعایت جدایی از مردان می‌توانند - در صورت ضرورت یا رجحان - به کارهای شایسته‌ای مشغول شوند؛ به‌ویژه در امور آموزشی که فقط زنان برای دختران، همانند مردان برای پسران آموزش دهند، و در امور پزشکی و مانند آن، واجب است که این دو جنس از هم جدا باشند، و قطعاً حرام است که پزشک زن در معالجه‌ی مماس مردان، یا مرد در معالجه‌ی مماس زنان مسؤولیتی داشته باشد، مگر در موارد اضطراری حیاتی که جان، بهبود یا مداوای انسانی، در خطر باشد، و پزشک هم‌جنس نیز در دسترس نباشد، یا در بیماری‌های خاص به شرط نبودن متخصص هم‌جنس، و نیز اگر در مواقع عادی و غیرضروری، فاصله‌ی مکانی موجبات حرج و عسر را برای مراجعه به پزشک هم‌جنس فراهم کند، جایز است پزشک در حد ضرورت به این‌گونه مداوای جنس مخالف اقدام نماید.

از نظر سیاسی - همانند امور اقتصادی و غیره - زنان نیز حق دخالت شایسته در کارهای اسلامی و حتی در مرجعیت فتوا را دارند، زیرا از دیدگاه اسلام، اصل برتری در تفکر و کار نیکو است، چه از زن و یا از مرد باشد، چنان‌که خطبه‌های حضرت زهرا عَلَيْهَا السَّلَام و حضرت زینب عَلَيْهَا السَّلَام، خود الگوی زیننده و بسیار برازنده و ارزنده‌ای برای حضور دینی و سیاسی

زنان در امور اجتماعی به هنگام ضرورت است. بنابراین زنان تنها به شرط ضرورت و حفظ عفاف و عدم امکان مفسده، می توانند در حضور مردان سخنرانی کنند.

اما اکنون ملاحظه می شود این شعار زیبا: (حضرت زهرا علیها السلام الگوی زنان است.) دستاویز کسانی شده و با بهانه های مختلف و مغالطه ای فریبنده، زنان را به حضور مطلق در اجتماع و مشارکت همه جانبه و دوشادوش با مردان، ترغیب می کنند، و متأسفانه نتایج فسادآور آن را در جامعه ای امروز ایران - مانند سایر کشورهای بی بند و بار - به وضوح می بینیم.

درست است که حضرت زهرا علیها السلام همواره بهترین اسوه و الگوی زنان در همه ی مراحل زندگی می باشد، و این خود حقیقتی انکارناپذیر است، اما چگونه الگو بودن آن حضرت در عمل، که نکته ای است بسیار مهم با برنامه ای از پیش تعیین شده از سوی خودباختگان در برابر فرهنگ غرب، به فراموشی سپرده شده است.

حضرت زهرا علیها السلام از بهترین پیروان شریعت قرآن بوده و تنها در مواقع ضرورت، آن هم برای دفاع از احکام قرآن در جمع مردان حضور پیدا می کرده، چنان که آیات امر به معروف و نهی از منکر، مردان و زنان را مأمور اجرای این فریضه ی الهی فرموده است، و بیعت زنان مدینه با پیامبر صلی الله علیه و آله به معنای حضور مطلق زنان در جامعه نبوده بلکه امری ضروری بود که با حفظ عفاف آنان انجام گردید.

آزادی؟

تمام این تأکیدات بر جدایی زنان از مردان، دلیل بر بدبینی نسبت به زنان یا مردان نیست، بلکه تنها به منظور پیشگیری قبل از درمان است، و آیا در جوامعی که زنان و مردان با هم به سادگی صحبت و رفت و آمد می کنند، امکان فساد بیشتر است، یا در جاهایی که امکان چندانی، حتی برای ارتباط کلامی بین نامحرمان نیست؟ در شهرستان ها که عرف و توده ی مردم نمی پذیرند مرد و زنی بدون دلیل با هم صحبت کنند و حفظ حجاب نیز اهمیت بیشتری نسبت به رعایت آن در جوامع به ظاهر مدنی دارد، می بینیم که حتی آمار طلاق هم کمتر است، تا چه رسد به آمار گناه. بنابراین کسانی که از آزادی بی قید و شرط و بی بند و باری حمایت می کنند، بهتر است با آزادی از هرگونه پیش داوری به این نکته توجه کنند که بی حجابی و بدحجابی و روابط بی پرده ی دختران و پسران، دلیل بر پیشرفت و تمدن نیست، بلکه دلیل بر غلبه و سلطه ی بی مرز غریزه ی جنسی بر عقلانیت انسان، و نتیجتاً عقب ماندگی از انسانیت است، و فطرت پاک انسان نیز، حتی جدا از وحی ربّانی، بشریت را به تعادل غرایز دعوت می نماید.

به هر حال، رهاسازی شهوات سرکش با نام آزادی، عواقب خطرناکی را برای انسان به بار می آورد که نتیجه ی این آزادی خواهی فسادآمیز را در همان مجامع آزادی خواهان به وضوح مشاهده می کنیم! و اما منظور از آزادی، تنها آزادی در بیان، شغل، انتخاب همسر و...

است و حتی این آزادی‌ها نیز بایستی بر مبنای ایمان باشد، نه این که هر سخن یا شغل و یا هر عمل خلاف شریعت قرآن مثل دروغ، غیبت، تهمت، ربا، رشوه، اختلاس، رباخواری و امثال این محرمات آزاد باشد! اینان غافلند که انسان باید از شرّ هوای نفس و شیطان آزاد گردد نه از احکام خدای رحمان و رحیم، و اگر کسی خواست از اطاعت خدای سبحان آزاد باشد و از احکام الهی سرپیچی کند، نتیجه‌ای جز خسران دنیوی و اخروی ندارد!

از اینان می‌پرسیم چرا از غرب فقط بی‌بند و باری را یاد گرفته‌اید و به دنبال تکنولوژی، علم و صنعت غرب نمی‌روید؟ چرا رقص و آواز و میهمانی مختلط به سبک اروپایی را برای خود افتخار می‌دانید و به دانش و احتیاج علمی و صنعتی به بیگانگان و اسارت و ذلت علمی در برابر آنان اهمیت نمی‌دهید؟

باید دانست که آزادی از انجام دستورات الهی، اسارت و زندانی شدن در بند هوای نفس است که از هر زندانی دیگر مخوف‌تر است! و کسانی که عمل کردن به احکام خدا را محدودیت می‌دانند، و در واقع مغالطه‌ی لفظی می‌کنند، چون اجرای اوامر الهی، آزادی از شرّ هوای نفس است، و آیا پیروی از شیطان و قرار گرفتن در بندِ حصارهای شیطانی محدودیت و برخلاف آزادی عقلانی نیست؟

آری! کسی که تن به پستی‌های مفاسد جوامع غربی نداد و بندها را از دست و پایش باز کرد و از قید و سوسه‌های شیطانی رها شد، او حقیقتاً

آزاد شده است؛ پس آزادی از قیود شیطانی، محدودیت نیست بلکه در حقیقت نامحدودیت و پیوستن به دریای معارف بی‌کران الهی و مکارم اخلاقی است.

بسی روشن است که نقش‌های شایسته و به دور از شهوات و هوس‌ها، نقش و جایگاه زن را والاتر می‌گرداند، اما متأسفانه در دوره‌ی پهلوی و ماندش، که اگر هم زنان در امور اجتماعی و اداری و... همسان با مردان یا جلوتر از ایشان قرار می‌گرفتند، تنها اهداف تبلیغاتی و ابزاری در نظر بود و لاغیر؛ مانند سکرتر، منشی، فروشنده و... جوان‌تر و زیباتر، گرچه کاربردی کمتر داشته باشند. آیا در آن زمان ارزش و احترام زنان بیشتر بود یا زمانی که زنان در حریم عفاف، خود و اجتماع را از فساد محافظت کنند؟

به خوبی معلوم است که افزایش مشارکت زنان در فعالیت‌های مختلف اجتماعی، در محیط‌هایی که بی‌بند و باری وجود دارد، افزایش اعمال نامشروع خواهد بود که جلوگیری از تجاذب جنسی در این میان بسی دشوار و یا ناشدنی است، اما در جوامعی که ارزش‌های اخلاقی و دینی رعایت می‌شوند، زنان می‌توانند با اطمینان بیشتری فعالیت نمایند. به هر حال، نه به گونه‌ی تفریطی شرقی که زنان تنها باید در اندرونی خانه‌ها می‌مانند و حتی در صندوق خانه حبس می‌شدند، و نه به صورت افراطی غربی که رها و بی‌بند و بار، در جوامع حضور دارند و حتی متکبرانه بر مردان فرمان می‌رانند! اگرچه تکبر و غرور از هر دوی

مرد و زن مذموم است.

این جا باید یادآوری کرد که اگرچه فعالیت‌های زنان در عرصه‌های سینما، تئاتر، شعر، موسیقی، نقاشی و غیره در قبل از انقلاب و پس از آن تفاوت‌های زیادی دارد، ولی باید توجه داشت که عنوان جمهوری اسلامی، هرگز حرامی را حلال نمی‌کند، چنان‌که عنوان شاهنشاهی هم نمی‌تواند حلالی را حرام کند، و برخی از شرکت‌های زنان در این‌گونه جریانات شهوت‌انگیز است و روابط نامشروع را از طریق تحریکات سمعی و بصری و... زیادتر می‌کند، و حتی هم‌خوانی علنی زنان در برابر مردان حرام است، زیرا صدای نازک زن، خود تحریک‌آمیز است، چنان‌که قرآن کریم خطاب به زنان پیامبر می‌افزاید: ﴿فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيْطَمَعُ الْاَذَى فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ﴾ (سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۳۲)

مضمون آیه‌ی مبارکه این است که صدای نازک زن در گفتار با عشوه و ناز و دلربایی، سبب طمع کسی می‌شود که در دلش بیماری شهوات حرام وجود دارد، و نهی الهی نسبت به زنان پیامبر، برای این‌گونه سخن گفتن، وظیفه‌ی سایر زنان را به وضوح معین می‌نماید.

و خلاصه هرگونه تحریکات شهوانی چه از مرد و یا از زن در شرع مقدس اسلام ممنوع می‌باشد. آیا می‌توان پذیرفت که موسیقی شهوت‌انگیز در زمان شاه حرام و اکنون حلال باشد؟ خیر! قطعاً در جمهوری اسلامی که بهای خون شهیدان و جانبازان است، حرام‌تر است، زیرا عنوان جهانی‌اش جمهوری اسلامی است، و هرگونه عمل و سخنی

که از دولت‌مردان، علما و روحانیون و سایر مردم در این جمهوری سرزند، به‌عنوان اسلام تلقی می‌شود که اگر خدای ناخواسته، غیراسلامی و یا بدتر، ضداسلامی باشد خطرش بیشتر از اعمال گذشتگان است، چون اسلام، ضد اسلام خواهد بود.

بایستی پس از چهارده قرن که حکومت رسمی اسلامی برای غیرمعصوم به‌دست ما تشکیل شده، با تمام نیرو بکوشیم که اسلام قرآنی را بدون شائبه و بی‌کم و زیاد و در حد امکان بین خودمان و جهانیان مطرح و عملی کنیم تا اعمالمان نمایانگر اسلام حقیقی و موجب جلب دیگران به اسلام حقیقی باشد و نه آن‌که سبب فرار آنان از اصل دین شویم!

پاسخ پرسش‌هایی چند از سمینار زنان تهران

محضر محترم حضرت آية الله العظمى آقای حاج شیخ محمد صادقی تهرانی پرسش‌های زیر مطرح می‌شود:

س: اگر مرد و زن در حقوق، مشترک و همسانند پس چرا حجاب بر زن واجب است و بر مرد واجب نیست؟

ج: از آن‌جا که جاذبه‌ی جنسی زن، برای مرد بیشتر از جاذبه‌ی جنسی مرد برای زن است، برای این‌که زنان از دستبرد مردان نامحرم به‌دور باشند، حجاب بر آن‌ها واجب شده است، و چنان‌که نگهبانی از اشیای گرانبها همچون طلا و مانندش به‌مراتب مهم‌تر و بیشتر از اشیای ارزان‌تر مانند مس است، و این حفاظت بیشتر، هرگز اهانتی به جواهرات محسوب نمی‌شود، بلکه خود احترامی بیشتر به آن اشیای گران‌قیمت است، زنان نیز که در بُعد عفت، ارزشمندتر از مردانند، بایستی در اجتماع محفوظ‌تر از مردان باشند؛ آری! ﴿ذَلِكَ أَدْنَىٰ أَنْ يُعْرَفْنَ فَلَا يُؤْذَيْنَ﴾ (سوره‌ی احزاب، آیه‌ی ۵۹) آن حجاب شایسته نزدیک‌ترین - و سیله - است که

به عفت و نجابت شناخته شوند تا مورد اذیت و آزار مردان قرار نگیرند، چنان که ﴿ذَلِكَ أَرْكَى لَكُمْ﴾ (سوره نور، آیه ۳۰) برای هر دوی زن و مرد، این حجاب پاکیزه تر (محافظت کننده تر) از برخوردهای ناپاک است؛ و چنین نیست که حجاب برای مردان وجود نداشته باشد، بلکه مردان نیز بایستی پوششی مناسب که محرک نباشد، دربرداشته باشند.

در حقیقت حجاب برای زن، لباس عفت، زینت و پاکدامنی است که حتی در نماز هم چنان حجابی واجب است که در محضر خاص الهی هم باید باحجاب حاضر شود تا اگر احیاناً نامحرمی حضور داشته یا بر او گذر کند، حجاب زن پیش از آن آماده باشد و در کل، لباس حجاب، احترام و زینتی برای زنان است که در حالت نماز گرچه نامحرمی هم نباشد، هم چنان از باب ﴿خذوا زینتکم عند کل مسجد﴾ (سوره اعراف، آیه ۳۱) حجاب بر آنان واجب است.

بنابراین حجاب برای زنان - همانند نگهبانی از طلا در مکان امن دلیل بر ارزش بیشتر عفاف آنان است، نه دلیل بر سخت گیری یا توهین و تحمیل به آنان؛ براین اساس برای زنان سالخورده حجاب واجب نیست، و هم چنین بر مبنای آیه ی ﴿أوالطفل الذین لم یظہروا علی عورات النساء﴾ (سوره نور، آیه ۳۱) بر زنان در برابر اطفالی که نسبت به آنان، آگاهی و توان جنسی ندارند، حجاب لازم نیست، و نیز مردانی سالمند که حالت جنسی از آنان سلب شده و یا تجاذبی جنسی بین آنان و زنان وجود ندارد و نمی تواند داشته باشد، برحسب آیاتی مانند ﴿غیر

اولی الاربة من الرجال﴾: به جز صاحبان نیاز جنسی از مردان محرم هستند، ولی اطفالی که آگاهی و توان جنسی دارند، به زنان نامحرمند.

بالاخره در جاهایی که تجاذبی جنسی هست، محرمیت نیز وجود ندارد، و اگر هرگز تجاذبی نباشد، طرفین نسبت به یکدیگر محرمند؛ مثلاً کودکانی که به فرزندخواندگی در دامان کسانی به جز محارم خود تربیت می شوند؛ به ویژه اگر این جریان برایشان معلوم نباشد، این کودکان به آنان محرمند، زیرا آیاتی مانند ﴿التواعد من النساء اللاتی لایرجون نکاحاً﴾ و ﴿أو التابعین غیر اولی الاربة من الرجال﴾ (سوره نور، آیات ۶۰ و ۳۱) حکمت محرمیت را اصل عدم تجاذب جنسی میان مرد و زن دانسته است، بنابراین در صورتی که اطفال فرزنده خوانده از هنگام شیرخوارگی یا مدتی پیش از بلوغ، همواره تحت حضانت و تربیت مستمر افرادی غیر از محارم خود باشند، با مراعات قطعی اصل مذکور که تجاذب جنسی وجود نداشته باشد، به هنگام بلوغ جنسی (پسران در سیزده سالگی و دختران در ده سالگی)، پسر حضانت شده (فرزندخوانده) به کلیه ی افراد اُنات و دختر حضانت شده به همه ی افراد ذکور خانواده ای که متوالیاً با آنان زندگی کرده، محرم می باشند - زیرا هرگز خیال رابطه ی جنسی چه با ازدواج و یا... در ذهنشان نیست - و البته در همین حال نیز ازدواجشان با آنان جایز است، چون از محارم ذاتی نَسَبی یا سَبَبی یا رضاعی نیستند، بلکه محرمیت فی مابین عَرَضی است؛ ضمناً حکم مذکور در موارد استثنایی که جاذبه ی جنسی وجود داشته باشد، جاری است و حفظ

حجاب این جا هم لازم است؛ یعنی اگر فرزندخواندگان و حتی محارمی که در قرآن یاد شده‌اند، تجاذبی جنسی نسبت به یکدیگر داشته باشند، به همدیگر نامحرمند؛ مثلاً اگر برادری بخواهد از بی حجابی خواهرش سوءاستفاده کند، این دو نیز به یکدیگر نامحرمند.

بالاخره حجاب در تمامی ابعادش، حکمی الهی است که رعایت آن بر مردان به اندازه‌ی عدم تحریک و بر زنان کلاً - به جز صورت و دو دست و دو پا تا مچ - واجب است و طبق آیه‌ی ﴿و قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ يَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَيَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْيَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُيُوبِهِنَّ وَلَا يُبْدِينَ زِينَتَهُنَّ إِلَّا لِبُعُولَتِهِنَّ﴾ (سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۱) «و به زنان باایمان بگو: دیدگان خود را [از دیدن عورت‌های دیگران] فرو نهند و عورت‌های خود را [از هرگونه نگرشی] حفظ کنند و زینت‌شان را [در برابر مردان نامحرم] نمایان نگردانند، مگر آنچه [که طبعاً] از آنها پیداست و باید روسری‌های خود را بر سینه‌هاشان فروکشند و زینت‌شان را آشکار نکنند، مگر برای شوهرانشان و...».

در این آیه، انداختن خُمُر یا روسری بر روی گردن و سینه، نشانگر رعایت کردن حجاب است که این فرمان الهی به‌اضافه‌ی سایر اوامر حضرت حق، بایستی از طرف زنان مراعات گردد، چنان‌که آیه‌ی جلابیب (پوشاک سراسری) تکمیل حجاب را بر زنان واجب کرده است تا تمامی بدنشان از نگاه‌های مردان نامحرم محفوظ بماند. و اصولاً بر زنان و مردان، هر نگاهی که محرک شهوت جنسی مخالف باشد، به‌طور

کلی حرام است، چه به نامحرمان و یا محارم و حتی اهل کتاب، اما نگاه غیرشهوانی به زنان اهل کتاب تنها در حدّ اعضای غیرمحرک مثل سر و گردن و دست‌ها جایز است، و نگاه به‌عکس یا فیلم‌های محرک شهوانی نیز به‌هرشکلی قطعاً حرام است، مگر با عدم دسترسی به اینان، و نیز عدم حالت شهوانی به‌غیر زنانشان.

س: اگر زندگی میان زن و مرد کاملاً مشترک است، پس چرا مرد می‌تواند در یک‌زمان با چند زن ازدواج کند ولی زن از تعدّد ازدواج محروم است؟

ج: زن، خود امانت‌داری است که باید مواظبت کند تا نطفه‌ای که در رحم خود دارد با نطفه‌های دیگران مخلوط نشود و تنها ویژه‌ی یک مرد باشد تا ارتباط خانواده روشن و نسل محفوظ باشد، و نیز شرکت چند مرد با یک زن اولاً با طبع زن سازگاری ندارد، و ثانیاً برای خود مرد هم قابل تحمل نیست. اگر هم کسانی این دلایل را نپذیرند، چنان‌که ذکر شد، تمام این احکام تعبّدی است و طبق نصّ قرآن و جوب دارد.

س: اگر عده‌ی طلاق یا وفات لازم است، باید بر هر دوی زن و مرد لازم باشد، وگرنه بایستی هر دو از قید و بند عده آزاد باشند، پس چرا تنها زن باید عده را مراعات کند؟

ج: عده‌ی طلاق فقط برای جلوگیری از اختلاط نطفه است که سه حیض، عدم بارداری را قطعی می‌کند. از این‌رو زنانی که حداقل

س: آیا واجب نبودن جهاد، نماز جمعه، و... ترک نماز و روزه در حالت حیض و نفاس برای زنان، خود محرومیتی از حکم واجب خدا نیست؟

ج: هرگز! زیرا اصل تبعیت از حکم الهی است، و همان‌طور که زنان در هنگام عادت ماهانه از انجام نماز منع شده‌اند، همین‌نخواندن نماز برایشان عبادت و اطاعت از فرمان الهی است، و اگر زنی در آن حالت نماز بخواند، از دستور خدا سرپیچی کرده است. اگرچه واجب است در آن حالت به اندازه‌ی مدت نماز ذکر بگویند که چگونگی‌اش در پاسخ به پرسش پنجم بیان خواهد شد؛ بنابراین مفروض سؤال، دلیل بر محرومیت زنان نیست و خوشا به حال زنان که بدون جهاد و بدون آن‌همه مشقت جسمی و خطرات، ثواب جهاد برایشان در شوهرداری منظور شده است که طبق حدیث پیامبر ﷺ جهاد زن، شوهرداری نیکوی اوست.

به علاوه، این خود به جهت مراعات بُنیهِی جسمانی، حفظ عفت و مسؤولیت‌های خانوادگی آنان است، مگر در بسیج عمومی که زن‌ها نیز بایستی در جهاد شرکت کنند، و در این حال عمدتاً کارهای غیرجنگی از قبیل پرستاری، آماده‌سازی غذا و اسلحه و غیره برعهده‌ی آن‌هاست. در نماز جمعه نیز اگر امام جمعه عادل باشد و برای رضایت گروهی خاص، موجبات غیبت و تهمت و دروغ علیه دیگران را فراهم نسازد، شرایط کامل صحت خطبه را رعایت کند - اگر مشقتی فراوان و برخوردهای نامناسب برایشان نباشد - بایستی در آن‌هم شرکت کنند.

به اندازه‌ی سه دوره‌ی کامل قاعدگی، مباشرت نکرده، یا یائسه‌اند، یا به علت نابالغ بودن، استعداد بارداری را ندارند، یا زن حامله پس از وضع حمل، و نیز زنانی که رَحِم خود را برداشته‌اند، چون اینان هرگز باردار نمی‌شوند، عده‌ی طلاق ندارند، چنان‌که از آیات و روایاتی چند پیداست. زنانی که از قرص ضد بارداری استفاده می‌کنند و یا رحم خود را مسدود نموده‌اند، یا برای زنانی که شوهرشان با عمل جراحی، امکان تولید مثل خود را مسدود کرده است، به شرطی که با تأیید پزشکان به هیچ وجه احتمال حمل نداشته باشند، اینان نیز عده ندارند. البته عده‌ی طلاق در اصل تنها برای جلوگیری از اختلاط نطفه‌هاست و نه احترام زوجیت.

ولی در عده‌ی وفات، در هر صورت تنها به احترام مرگ شوهر این عده پابرجاست، ولی احترام زناشویی به تنهایی هرگز موجب عده نیست و الاً مرد هم بنابراین احترام - که بایستی متقابل باشد - باید عده نگه دارد. و در مورد عده‌ی وفات که در اختصاص زن است، چون به نصّ قرآن واجب شده، حتی اگر حکمتش را ندانیم باید بپذیریم. اما چون قرآن و سنت تقدیم اهم بر مهم را واجب می‌داند، بنابراین در تقدّم بین احترام زن به وفات شوهر و یا تولید مثل مرد از زنانی دیگر، مسلماً دومی مهم‌تر است، چرا که زنان در عده‌ی وفات چهارماه و ده شب، تولید مثلی ندارند، ولی مردان اگر بخواهند به احترام همسر، چهارماه عده‌ی وفات نگه‌دارند، تولید مثل و افزایش نیروی انسانی‌شان به تعویق می‌افتد.

در هر حالی ترک نمی‌شود.

همانند این مطلب در صدر اسلام نیز عمل می‌شده و مستمراً است، آیا اگر سپاهیان اسلام و مانندشان در حال خطر، از کیفیت نماز می‌کاستند، می‌توان گفت که ناقص‌الایمانند چون نمازشان قصر یا ناقص بوده است؟ به‌طور کلی، ما هیچ‌گونه سخن مسلم صد در صد اسلامی به‌جز قرآن کریم و صحیفه‌ی سجادیه و مصباح‌الشریعه نداریم، و حتی نهج‌البلاغه نیز - دست‌کم - دچار چنان جعلیاتی هست؛ اگرچه از سایر کتب حدیث، در صد غلط‌هایش بسیار کمتر و بسیار ناچیز است و از تعداد انگشتان دست هم تجاوز نمی‌کند، و ای‌کاش! مردم مسلمان به‌ویژه حوزه‌های علمیه، محور اصلی علوم اسلامی را بر پایه‌ی قرآن می‌نهادند که هرگز اشاره‌ای هم برخلاف فطرت، عقل، علم و حس ندارد، و هر اندازه عقل و علم پیشرفت کند و پیشرو گردد، حقایقی از این کتاب ابدی روشن‌تر خواهد شد.

س: این‌چه تساوی حقوق است که زن باید در عبادات

مستحب از همسرش اجازه بگیرد؟

ج: در پاسخ همان‌طور که بیان شد چنان محدودیتی هرگز شرعی

→ حال» (اصول کافی: ج ۳، ص ۲۷۸ و التهذیب: ج ۲، ص ۱۷۲) و «خمس صلوات یصلین علی کل حال» (بحارالانوار: ج ۸۸، ص ۲۹۹) هرگز نماز در هیچ‌حالی، مطلقاً ترک نمی‌شود و شخص معذور باید بدل آن را به‌جا آورد؛ در نتیجه پنج حدیثی که در «وسائل‌الشیعه: ابواب‌الخیض، باب جهلم» و جوب ذکرگویی حائض و نفساء در اوقات نماز را از امام باقر علیهما السلام و امام صادق علیهما السلام گزارش داده است، چون هیچ حدیثی هم با آن مخالف نیست در ذیل آیه‌ی شریفه‌ی مذکور، حجت بالغه‌ی الهیه است و خلاصه‌ی احادیث مورد نظر، حکم فقهی مذکور در متن این صفحه می‌باشد که حکم ثابت الهی است.

س: آیا جملات (هنُّ نواقص الحُطُوطِ و نواقص الایمان) که در

نهج‌البلاغه درباره‌ی زنان آمده است، اهانتی به‌زن نیست؟

ج: در پاسخ باید گفت که این جملات خود افتزایی کذب و اهانتی جبران‌ناپذیر به‌ساحت قدس و مقام والای امیرالمؤمنین علی علیه السلام است که (نواقص‌الحطوطش) چنان‌که گذشت، خود، ناقص است، زیر بر مبنای احکام اقتصادی اسلام، مرد در هر صورت نفقه‌دهنده می‌باشد ولی زن نفقه‌گیرنده است، و نیمه‌ی ارثش نیز نوعاً بر جای می‌ماند، و هم‌چنین (نواقص‌الایمانش) نیز ناقص و باطل است؛ چون حرام بودن نماز در حال حیض و نفاس حکمی الهی است، که اگر نقصی باشد (معاذالله) در حکم الهی است، و امثال حضرت زینب علیها السلام و زینبیا و مؤمناتی دیگر که در این حالت، طبق فرمان الهی از نماز و روزه معذورند، آیا این از نقصان ایمان آنان است یا نشانه‌ی اطاعت از امر خدای سبحان؟

البته برای جبران حکم مذکور، برای معذوران واجب است که با وضو رو به‌قبله به‌اندازه‌ی مدت نماز، خدای سبحان را با گفتن اذکاری یاد کنند و البته جایز است در گفتن اذکار واجب، بدون نیّت نماز، تمام اذکار نماز را بگویند، زیرا «خمس صلوات لا تترک علی کل حال»^(۱). پنج نماز است که

۱ - وجوب ذکرگفتن در اوقات نماز برای حائض و نفساء، بر مبنای دلایلی قطعی از کتاب و سنت است که ذیلاً بیان می‌شود: اولاً بر پایه‌ی آیه‌ی ﴿اقم الصلاة لیذکر﴾ (سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۴) که دلیل اقامه‌ی نماز را «ذکرالله» از عهده‌اش ساقط دانسته، اگر شخصی از خواندن نماز معذور باشد، مانند غریق، به‌هیچ‌وجهی «ذکرالله» از عهده‌اش ساقط نمی‌گردد و در هر صورت با گفتن حداقل یک‌بار «تکبیر» و یا با اشاره، «ذکرالله» بر او واجب است و هم‌چنین بر طبق قاعده‌ی فقهی «المیسور لا یترک بالمعسور» و احادیثی از امام صادق علیهما السلام با مضمون «خمس صلوات لا تترک علی کل حال» ←

نیست و قاعده‌ی ﴿وَلَهِنَّ مِثْلَ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ﴾ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۸) مرد و زن را در تمامی واجبات، محرمات، مستحبات، مرجوحات و مباحات همسان می‌داند، حال چرا اگر زنی بخواهد نماز شب یا نافله یا دعای کمیل بخواند و یا نذر کند و... بدون اجازه‌ی شوهرش درست نباشد؟! ولی برای مرد صحیح است؟ البته اگر کاری غیر واجب یا حرام، موجب ترک بعضی از وظایف زوجیت شود، همان‌طور که انجامش بر زن حرام است بر مرد نیز حرام می‌باشد. معضل اساسی این است که افراطِ غربی بی‌بند و بار، و تفریط شرقی که نظر درستی از اسلام ندارد و افکاری از جاهلیت گذشته در او نقش بسته، زنان و مردان را به افراط و یا تفریط کشانده است و چاره‌ای به‌جز میانرویِ عادلانه‌ی قرآنی نیست.

س: اندازه‌ی بلوغ و تکلیف به‌طور کلی چیست؟ و چرا دختر شش سال پیش از پسر مکلف می‌گردد؟ و آیا در تکلیف روزه که گفته می‌شود برای دختر در نه‌سالگی و برای پسر در پانزده‌سالگی است، ستمی بر دختران روا نشده است؟ در حالی که حدّ اقل، بُنیه‌ی این دو همسان است، و اگر بنیه‌ی پسران بیشتر از دختران نباشد کمتر از آنان نیست؟!

ج: اندازه بلوغ امری تکوینی است که شارع مقدس برای آن، سال مشخصی را تعیین نکرده، بلکه تنها حدّ میانگین را بیان فرموده است و اولین حدّ تکلیف، بلوغ عقلی است یعنی عقل دارای رسایی و توانایی دریافت احکام شرعی و تصدیق به وجود خدای واحد و رسالت و معاد

داشته باشد، چنان‌که قرآن می‌فرماید: ﴿... وَ أَوْحَىٰ إِلَيْنَا هَذَا الْقُرْآنَ لِانذِرَنَّاكُمْ بِهِ وَ مَنْ بَلَغَ﴾ (سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۱۹): و این قرآن به‌سوی من وحی شد تا شما (مکلفان) را بدان هشدار دهم، و (نیز) آنان که بالغ‌اند و بدان‌ها (هشدار قرآنی) رسیده است. بنابراین همین که عقل انسان بفهمد خدایی هست که باید عبادت شود، نماز بر او واجب می‌گردد؛ چه سنّ انسان زیاد باشد یا کم، ولی حدّ میانگینش مخصوصاً در جوامع اسلامی، ده‌سالگی است، چنان‌که در روایاتی نیز این‌گونه آمده که در این سن، نماز بر هر دوی پسر و دختر واجب است، مگر در مواردی استثنایی که در سنّ کمتر یا بیشتر این دو بلوغ فرارسیده و بر مکلف نماز واجب می‌گردد، و این نقطه‌ی نخستین بلوغ است که به نیروی جسمی و اقتصادی ارتباطی ندارد، بلکه ملاک آن، توانایی عقلانی فرد است.

بخش دوم بلوغ، توانایی جسمانی است که شرط تکلیف در روزه، همین توانایی است، و پسر و دختر حدّ اقل در بُنیه‌ی جسمانی برای روزه‌داری یکسانند، اما با این حال سایر مجتهدان برای پسران دیرتر روزه را واجب می‌دانند که این خود ظلم به دختران است. بنابراین سنّ وجوب روزه برای هر دو یکسان است و در روایات بسیاری تکلیف روزه برای هر دو، سیزده‌سالگی مقرر گشته است، البته در همین سن هم اگر از روزه‌داری ناتوان بودند، از انجام آن معافند، و گاهی ممکن است به علت توانایی جسمی زودرس، در سنین کمتر هم روزه بر آنان واجب گردد. خلاصه این‌که حدّ وجوب روزه - پس از بلوغ عقل - به بُنیه‌ی

جسمانی و به توانایی بدن مکلف بستگی دارد و اگر در روایاتی، سیزده سالگی به عنوان سن تکلیف روزه معین شده، به این دلیل است که در سرزمین گرم عربستان دختر و پسر زودتر رشد کرده و توانایی انجام روزه را پیدا می‌نمایند و در اکثر مناطق گرمسیر نیز چنین است، ولی در مناطق سردسیر این گونه نیست، چون افراد دیرتر رشد می‌کنند و بالاخره سیزده سالگی میانگین قاعده‌ی روزه‌داری است، چنان‌که رشد زناشویی دختران، پیش از پسران و رشد اقتصادی پسران قبل از دختران است.

س: زن و مرد فقیری که دارای مشکلات اقتصادی و اجتماعی هستند، آیا می‌توانند در صورت بارداری زن جنین را سقط کنند تا هنگامی که آمادگی جسمی، روحی و مالی برای اداره‌ی فرزند را داشتند، بچه‌دار شوند؟

ج: هرگز! پس از انعقاد نطفه - چه با ازدواج و یا حتی «معاذالله» با زنا - سقط جنین به هیچ وجه جایز نیست، اگرچه نطفه باشد تا چه رسد به ناقص‌الخلقه و هر حيله‌ای در انجام این کار - گرچه پیش از دمیده شدن روح در جنین باشد - مشمول اقدام ضمنی برای قتل نفس است؛ مثلاً زن باردار مجاز نیست که اشیایی سنگین را از روی زمین بلند کند تا جنینش سقط شود، و سقط جنین زنده، خود قتل نفس است، مگر در صورتی که برای حفظ جان مادر، چاره‌ای به جز سقط جنین نباشد که این کار خود، دفاعی از طرف مادر برای حفظ جاننش می‌باشد و دیه‌ی سقط جنین - در غیر حالت اضطرار - به هنگام نطفه ۲۰ مثقال طلا، و علقه (خون

بسته شده‌ی زالوماند) ۴۰ مثقال، و مضغه (همانند گوشت جویده شده) ۶۰ مثقال، و درحالی‌که جنین استخوان بندی شده (عظام) ۸۰ مثقال، و در حال تکمیل بدن با پوشش گوشتی ۱۰۰ مثقال طلاست، و سپس با ورود روح در بدن جنین در حدود چهارماهگی که جنین زنده می‌شود، براساس سنت قطعی دیه‌ی سقط دختر ۵۰۰ مثقال و پسر ۱۰۰۰ مثقال طلاست و قتل نفس هم در اختصاص حالت اخیر است و سقط جنین قبل از آن در حاشیه‌ی قتل نفس، موجب دیه‌های مذکور می‌باشد.

دیه نیز باید به وارث جنین پرداخته شود و اگر مسبب سقط جنین، زن باشد وارث، پدر جنین است و بالعکس، مادر جنین است، و اگر زن و مرد با هم موجب سقط جنین باشند، دیه به وارثان دیگر با ملاحظه‌ی طبقات ارث پرداخت می‌شود، و اگر شخصی غیر از پدر و مادر جنین، بدون رضایت آنان، سبب سقط جنین گردد، دیه برعهده‌ی اوست و وارث، پدر و مادر جنین هستند، و در صورت خود خواستن و رضایتشان این دیه میان آنان برحسب - فعالیت‌هایشان - مشترک است.

و اما کنترل موالید با مقدماتی پیش از آمیزش، با روش‌ها و وسایلی که به نقص عضو منجر نشده و موجب نازایی دائمی یا بیماری زن و مرد نشود، به شرط ضرورت واقعی جایز است، و به طور کلی اگر در تولید مثل، حرج یا عسری باشد، چنان تولید مثلی در صورت حرج واجب نیست و در صورت عسر حرام است، زیرا ﴿قَدِّمُوا لَأَنْفُسِكُمْ﴾ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۳) تولید مثل در حالت یُسْر را، امر می‌کند؛ بدین معنا که وجود

فرزند از نظر معنوی و تربیت شرعی برای پدر و مادر زیان بار نباشد و او بر اثر انحراف جامعه منحرف نگردد، و نیز سوء تغذیه‌ای که موجب بیماری فرزند یا والدین شود، وجود نداشته باشد.

س: همسر مردی نازا است؛ بدین صورت که مدتی پس از انعقاد نطفه، تخمک بارور شده، در رحم وی از بین می‌رود، حال آیا شوهر می‌تواند تخمک را بعد از لقاح با کمک پزشک متخصص از رحم همسر نازا به رحم زن دیگری انتقال دهد؟ در فرض جواز این عمل و به دنیا آمدن کودک، کدام یک از زنان، مادر او محسوب می‌شوند؟ و احکام ارث در مورد وی چگونه است؟

ج: چون جان جنین با این انتقال نجات می‌یابد، انجام این کار واجب است و بایستی گیرنده‌ی جنین، زن شوهردار نباشد و با پدر جنین به صورت دائم یا موقت ازدواج کند، و اگر شرایط ازدواج برای آنان فراهم نشود، مثلاً زن راضی به عقد نیست یا ازدواجشان به عسر می‌انجامد، باید در هر صورت برای حفظ جان جنین این کار - گرچه برای لحظات تلقیح - انجام پذیرد، ولی انتقال جنین به رحم خواهرزن و محارم پدر چنان که نمی‌تواند با آن‌ها ازدواج کند، هرگز جایز نیست - مگر در صورت ضرورت بی‌بدیل که کلاً انتقال جنین برای حفظ جاننش - با رعایت ترتیب محرمیت - واجب است و اگر شوهر، پزشک باشد، باید جابه‌جایی را خود وی انجام دهد، ولی در غیر این صورت، واجب است

به پزشک متخصص زن مراجعه شود و اگر پزشک زن هم در دسترس نبود، باید پزشک مرد این کار را انجام دهد و مراعات مراتب چهارگانه‌ی مذکور واجب است.

اما درباره‌ی مادر طفل، برمبنای آیه‌ی شریفه‌ی ﴿يَخْرُجُ مِنْ بَيْنِ الصُّلْبِ وَالتَّرَائِبِ﴾ (سوره‌ی طلاق، آیه‌ی ۷) که فرزند را از نطفه‌ی مرد و زن، و صاحب نطفه را کلاً پدر و مادر فرزند می‌داند، و هم‌چنین براساس آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ﴾ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳۳) که زاینده‌ی فرزند را - کلاً - مادر طفل می‌داند، چه وی صاحب نطفه باشد یا نباشد، نتیجتاً این بچه دو مادر دارد و از هر کدام بالسویّه، نصف ارث مادری را می‌برد، چنان‌که هر دو مادر نیز از این فرزند هر یک نصف ارث او را می‌برند.

س: لطفاً حکم شرعی شیر دادن مادر به فرزند خردسال را بیان فرمایید.

ج: برمبنای مجموع مفاد دو آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ إِنْ أَرَادَ أَنْ يُنْمِ الْرَّضَاعَةَ...﴾ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۳۳) و ﴿حَمْلُهُ وَفِصَالُهُ ثَلَاثُونَ شَهْرًا﴾ (سوره‌ی احقاق، آیه‌ی ۱۵) اقل حمل شش ماه و اکثرش نه ماه است، در نتیجه از ﴿حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ﴾ (۲۴ ماه)، تنها ۲۱ ماه شیر دادنِ طفل، در صورت امکان بر مادرش واجب است و سه ماه پایانی بنا به درخواست شوهر است که اگر او بخواهد شیر دادن به مدت ۲۴ ماه تکمیل شود، در صورت مطالبه‌ی اجرت از طرف زن، باید مزد شیر دادن را به‌وی بپردازد، اگرچه زن می‌تواند تمام مدت دو سال شیر دادن را

دریافت کند، ولی در مدت اصلی (۲۱ ماه) چه با مزد و یا بی‌مزد، شیر دادن به فرزند مشترکشان بر او هم‌چنان واجب است و باید وظیفه‌ی شرعی خود را انجام دهد، و مرد هم ضامن اجرت مدت مذکور است.

س: آیا ازدواج مرد و زن با اختلاف بیش از بیست سال و یا بیشتر جایز است؟

ج: چنین ازدواج‌هایی که به جهت ناهماهنگی شرایط جسمی، روحی و روانی طرفین خواه ناخواه به عسر می‌انجامد - مگر در مواردی استثنایی - حرام است و باید حاکم شرعی عادل از آن جلوگیری نماید، ولی اگر با اطلاع حاکم شرع، توافقی عادلانه در این ازدواج انجام پذیرد که حرج یا عسری را دربر نداشته باشد، چنان ازدواجی جایز است مانند ازدواج پیامبر اکرم صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ با عایشه.

س: چرا باید مرد مجاز باشد که هرگونه می‌خواهد با زنش، همبستر شود؟ مثلاً شوهر در اکثر مواقع برای مجامعت از راه دُبر اقدام می‌کند که باعث اذیت و آزار این جانب است، لطفاً حکم قرآنی این مسأله را بیان فرمایید.

ج: مجامعت از راه دُبر، به هرجهتی حرام است؛ چه زیان‌آور باشد و یا بی‌زیان و در آمیزش جنسی مجاز، هر دو همسر حقشان با یکدیگر برابر است از باب ﴿وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ...﴾ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۸) و آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿نَسَائِكُمْ حَرْثٌ لَكُمْ...﴾ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۳) مجامعت با

زن را به‌عنوان حَرْث (زراعت) و تولید مثل جایز دانسته که در انحصار آمیزش از جلو است تا موجب تولید مثل شود و عمل جنسی از دُبر، حَرْث نبوده بلکه حرص است و سبب تولید مثل نمی‌شود و روایات نیز در این جا دو دسته‌اند و تنها روایاتی که موافق آیه هستند مورد قبولند، مانند خبری از رسول گرامی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ که درباره‌ی چنان زنی فرموده است «هی اللوطیة الصغری» او لواط‌دهنده‌ی کوچک است، و اخباری را که برخلاف آیه و این‌گونه روایاتند، نمی‌پذیریم.

س: پدر دختری ۱۸ ساله فوت کرده و مادرش با مردی ازدواج نموده است، آیا این دختر به‌ناپدیری محرم می‌باشد؟

ج: بر مبنای آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿وَرَبَائِكُمُ اللَّاتِي فِي حُجُورِكُمْ مِنَ نِسَائِكُمُ اللَّاتِي دَخَلْتُم بِهِنَّ﴾ (سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۲۳) دختر زن از شوهر سابق او، با دو شرط به‌هنگام بلوغ به‌ناپدیری محرم می‌گردد: اول این‌که پیش از بلوغ مدت زمانی در دامان ناپدیری تربیت و بزرگ شده باشد، و ثانیاً قبل از بلوغ دختر، ناپدیری با مادر دختر مباشرت کند؛ بنابراین در مفروض مسأله ناپدیری به‌دختر مذکور نامحرم است.

س: آیا با جاری شدن صیغهی ازدواج بین مرد و زن، پدرشوهر به‌عروس و مادرزن به‌داماد محرم می‌شوند؟

ج: به‌مجرد ایجاد عقد، پدرشوهر به‌عروس محرم می‌شود، ولی به‌شرطی مادرزن به‌داماد محرم می‌گردد که مباشرت با عروس انجام

پذیرد و قبل از آن، مادرزن به‌وی محرم نیست.

س: ما دو دختر دانشجو هستیم که اشتیاق زیادی به عبادت اعتکاف داریم و برای انجام آن، هر سال به ستاد اعتکاف در یکی از مساجد جامعه مراجعه کرده و ثبت نام می‌کنیم؛ ولی متأسفانه امسال به جهت کمبود جا در (مسجد جامع) از شرکت در این عبادت محروم شدیم، حال با توجه به این‌که مسؤولان ستادهای اعتکاف سراسر کشور نیز در سالیان گذشته مکرراً در مصاحبه‌های مختلف اظهار داشته‌اند که کمبود مسجد جامع، سبب محرومیت صدها هزار جوان مشتاق اعتکاف، از شرکت در این مراسم عبادی شده است، لطفاً با پاسخ این مسأله، ما را راهنمایی فرمایید که آیا در احکام دین مقدس اسلام راه حلی برای این معضل وجود دارد؟

ج: آری! قرآن پاسخ‌گوی تمامی پرسش‌هاست؛ چنان‌که درباره‌ی همین مسأله نیز خدای سبحان می‌فرماید: ﴿... وَأَنْتُمْ عَاكِفُونَ فِي الْمَسَاجِدِ...﴾ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۷۸) و کاملاً واضح است که در آیه‌ی مبارکه، «المساجد» جمع مَحَلِّی بِاللَّامِ و مفید استغراق است. بنابراین نصّ در شمولیت بر کلّ مساجد می‌باشد و اصطلاحاً نصّ در عموم تخصیص بردار نیست و اگر هم برفرض محال، قابل تخصیص باشد، تخصیص اکثر، مستهجن است. بنابراین «قطعاً اعتکاف در کل مساجد جایز است و اختصاص به مساجد جامع تخصیصی اکثر است.» و طبعاً هر حکمی که از متن قرآن اتخاذ شود مورد قبول همه‌ی مسلمانان است.

البتّه شیعیان حقیقی و پیروان پیامبر ﷺ و اهل بیت پیامبر ﷺ مطابق با اوامر مبارک آن حضرات، اقوال و روایات را به قرآن عرضه می‌کنند و به هیچ وجهی با قرآن کریم مخالفت نخواهند کرد.

بالتّیجّه، روایاتی که اعتکاف را در انحصار مسجد جامع می‌دانند، به استحباب بیشتر توجیه می‌شوند، زیرا وسعت و امکانات و رجحان در مساجد جامع برای معتکفین، بیشتر از مساجد دیگر است، و اگر روایات مذکور قابل توجیه نباشند، چون با نصّ قرآن مخالفتند، مردودند.

س: محترماً به استحضار می‌رساند: این جانب زنی بیوه هستم که پدرم نیز در سالیان گذشته فوت کرده است؛ و اکنون به همراه دو برادرم و ارثان مادرم می‌باشیم، ولیکن پس از فوت مادر مرحومه مان، متوجه شدیم که ایشان در زمان حیات خود، بدون اطلاع و رثه‌اش کل مایملک خود را به شخصی اجنبی هبه نموده و این عمل را در دفتر رسمی به ثبت رسانده است، اینک مشکلات و اختلافاتی بین وارثان حقیقی و شخص تصاحب‌کننده‌ی مال پیش آمده، لطفاً عنایت فرموده، حکم شرعی درباره‌ی مسأله‌ی فوق‌الذکر را بیان فرمایید تا فرزندان مضطر آن مرحومه به وظیفه‌ی شرعی خود نسبت به عمل انجام‌شده‌ی فوق آگاه گردند.

ج: هرگونه عملی که برخلاف قرآن و سنّت قطعیه انجام شود، سفیهانه و باطل است و متأسفانه چون مادر شما برخلاف نصّ آیه‌ی ﴿وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾

(سوره انفال، آیه ۷۵) اموال خود را به شخص اجنبی که از اولوالارحام وی نیست و اگذار نموده، مرتکب سفاهت شده است، بنابراین فعل مزبور قطعاً حرام و گیرنده‌ی اموال مذکور، مالک آن‌ها نبوده و غاصب است، مگر در ثلث مال به شرطی که ورثه‌ی حقیقی، به‌طور ضروری به آن محتاج نباشند و با جدا شدن ثلث از اصل اموال مورث، مضطر نگردند؛ زیرا قرآن کریم می‌فرماید: ﴿إِنْ تَرَكَ خَيْرًا﴾ (سوره بقره، آیه ۸۰) نه: إِنْ تَرَكَ مَالًا؛ پس اگر واگذاری ثلث به اجنبی، خیر نباشد؛ یعنی سبب اضطرار ورثه گردد، وصیت در آن جایز نیست.

و اما دلایل حکم بما انزل الله فوق الذکر این است که اولاً: انسان مختار مطلق نیست تا هرگونه تصرفی در اموال خود بنماید، زیرا بر مبنای نصوصی از آیات قرآن، اموال اصلی هر شخصی در انحصار ورثه‌ی شرعی اوست، به‌جز مقدار ثلث مال که جایز است، در صورت رعایت شرایط شرعی با وصیت یا هبه و صلح به دیگران انتقال یابد.

و اطلاق روایات معصومین علیهم‌السلام، درباره‌ی نفوذ هبه و صلح نیز به نصوصی از قرآن و سنت قطعیه تخصیص خورده است، پیرامون اولویت ارحام و اقربین نیازمند نسبت به دیگر ارحام و اقربین او در حیات و ممات تا چه رسد به دیگران از نظر قرآن و سنت مقدم است و هم‌چنین نصوص حرمت اسراف و تبذیر و نپرداختن دین و تصرف سفیهانه در اموال شخصی و... البته اموال اشخاص دو بخش است: بخش فرعی آن مربوط به خرج‌های عادی زندگی اعم از خوراک و پوشاک

و هدایایی از درآمد اقتصادی که اضافه بر حوائج عادی است و تصرف در آن جایز است ولی بخش اصلی آن مثل اموال غیر منقول، سرمایه‌ی بنیادی زندگی هر شخص و خانواده‌اش محسوب می‌شود و همان‌طور که حرام است کلّ این اموال را اتلاف کند، جواز بخشش کلی آن‌ها به غیر ارحام و اقربین و یا بخشش کل مال به یکی از ارحام و اقربین را نیز ندارد، اگرچه برای هبه‌ی ثلث مال به ارحام نیازمند، حتماً باید اولویت احتیاج اضطراری و اقربیت آنان لحاظ شود.

و اما برای نحوه‌ی تقسیم اموال نیز آیاتی نازل شده است، از جمله آیه‌ی مبارکه‌ی ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ فِي أَوْلَادِكُمْ لِلذَّكَرِ مِثْلُ مِثْلِ الْأُنثِيَيْنِ﴾ (سوره نساء، آیه ۱۱) که سفارش حتمی ربانی به «کُم» است و «کُم» در مرحله‌ی اول خطاب به زندگان است و این گمان بی‌اساس که چون آیه‌ی مذکور در بین آیات میراث واقع شده، مربوط به احکام بعد از مرگ اشخاص است، هرگز صحیح نیست، زیرا «کُم» پس از مرگ مکلف نیستند، بلکه بعد از فوت مورث، چه وصیت کرده باشد یا نه، در هر صورت اموالش میان وارثانش - کما فرض الله به ترتیب طبقات ارث - تقسیم می‌گردد، مگر آن‌که خدای تعالی به جای آیه‌ی ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ﴾ جمله‌ای مانند یوصی الله لِمَا بَعْدَ مَوْتِكُمْ را نازل می‌کرد که حیات اشخاص را در بر نمی‌گرفت. بنابراین اطلاق ﴿يُوصِيكُمُ اللَّهُ﴾ دارای دو بُعد است: نخست نصّ محوری راجع به «کُم» که خطاب به مکلفان در حال حیات است، و سپس ظاهر آیه که به دنبال نصّ آن، استمرارِ وصیت الهی پس از مرگ را دربردارد و

در پایان متذکر می‌گردد که این دفتر پس از بحث‌هایی پیرامون حقوق بانوان پاسخ‌گوی پرسش‌هایی است که از طرف سمینار زنان در تهران برای ما رسیده، که برخلاف تصمیم آنان در کتابی که وعده داده بودند به چاپ نرسیده است؛ البته نگارنده به‌طور مطلق پذیرای ایرادها و پرسش‌های سازنده است و چند سؤال پایانی از مسأله‌ی هشتم به‌بعد، مربوط به استفتاء آتی است که برای نویسنده ارسال شده؛ و چنان‌که پیداست دلیل اصلی قرآن و روایاتی است که موافق آن باشد، و یا حداقل با قطعی‌الصدور بودنش، مخالف با قرآن نباشد و این یگانه روش فقهی ماست که با محوریت قرآن در اصل و سپس امتثال اوامر مبارک حضرات اهل بیت نبوت علیهم‌السلام مبنی بر وجوب مؤکد عرضه‌ی احادیث به قرآن، این راه مستقیم را ادامه می‌دهیم و اصل مطلب این است که اگر ما بخواهیم حقیقتاً از رسول خدا و ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام پیروی کنیم باید به امام آنان تمسک کنیم، و امام معصومان محمدی علیهم‌السلام قرآن است. اگر ما قرآن را مهجور و ترک کنیم، هرگز مودّتی نسبت به اهل بیت نداریم و هرگز پیامبر بزرگوار را در بُعد اعلای عصمت نمی‌دانیم؛ چون محور اصلی عصمت علیاً قرآن است؛ چنان‌که از ابن عباس سؤال کردند: «ما کان خلق رسول الله صلی الله علیه و آله. قال: کان خلقه القرآن: اخلاق پیامبر چگونه بود؟ گفت: تماماً قرآن بود.» پیامبر که مجمع‌التقلین است، نقل اکبرش قرآن است که روح و معنای قرآن در قلب، عقل، فکر و زبان و تمام وجودش تحقق یافته است؛ بنابراین اگر ما از رسول الله صلی الله علیه و آله تبعیت قرآنی نکنیم، اصلاً اسلام را

به‌هیچ وجه نمی‌توان نصّ را نادیده گرفت و به‌ظاهر اکتفا کرد! و اگر هم حوزیان دوباره بدون هیچ‌گونه دلیلی اصرار کنند که چون آیه‌ی مذکور، در بین آیات ارث نازل شده، فقط شامل احکام بعد از مرگ است، می‌گوییم، قراردادستن آیه‌ی مبارکه در میان آیات دیگر به‌هیچ وجه من‌الوجوه اطلاق حکم الهی را نقض نمی‌کند؛ مثلاً آیه‌ی خمس: ﴿واعلموا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَ لِلرَّسُولِ﴾ (سوره‌ی انفاق، آیه‌ی ۴۱) در بین آیات جنگ واقع شده ولی تمامی احکام خمس را بیانگر است و با فراگیری آن، هرگز منافاتی ندارد؛ وانگهی غنیمت در انحصار جنگ نیست چه از جهت لغوی و چه از دیدگاه قرآن مانند آیه‌ی ﴿فَعِنْدَ اللَّهِ مَغْنَمٌ كَثِيرَةٌ﴾ (سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۹۴) در حالی که خدا جنگ نمی‌کند و اگر ﴿مَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ﴾ در اختصاص جنگ بود، آیه به صورت «ما غنمتم فی الحرب» نازل می‌شد، ولی ﴿من شئ﴾ دلیل بر استغراق بلااستثناء است، بنابراین حمل آن بر غنیمت جنگی - که یکی از هزاران غنائم است و تنها در بعضی زمان‌ها اتفاق می‌افتد - مستهجن است.

در نتیجه برای رفع اختلاف بین ورثه‌ی مرحومه‌ی فوق‌الذکر و شخص اجنبی متصرف مال، باید به قرآن رجوع کرد و بر مبنای آیه‌ی: ﴿و ما اختلفتم فیهِ من شئٍ فحُکمه الی الله...﴾ (سوره‌ی شوری، آیه‌ی ۱۰) رافع اختلافات حکم الله است که تفصیلاً نقل شد و اقوال مشهوره‌ی فقهاء در مقابل قرآن، به‌هیچ وجهی حجیت شرعیه ندارد، بلکه اساساً اجتهاد در مقابل نصّ کتاب و سنت باطل است.

پیروی نکرده‌ایم! پس مودّت فی القربی و عظمت علیای اهل بیت عصمت و رسالت علیهم‌السلام بایستی عملاً در مسلمانان آشکار شود؛ خصوصاً در زمان غیبت کبری که پیروی از قرآن در اصل و پیروی از سنت قطعیه در فرع، باید شاخص ما باشند، و الاً مسلمانی ما لفظ و خیالی بیش نیست و حقیقت ندارد و البته آیاتی از قرآن و روایاتی متواتر از معصومان علیهم‌السلام مؤکداً به مسلمانان امر کرده‌اند که هر روایت و حدیثی باید بر قرآن عرضه شود و آنچه موافق قرآن است مقبول است^(۱)، و آنچه مخالف قرآن است قبول نکنید که تهمت به معصوم و جعل است.

و هم‌چنین هر حدیثی که موافق و مخالف قرآن نیست، اگر قطعی‌الصدور و علم‌آور است، قابل قبول است؛ چون بر مبنای ﴿أطيعوا الله وأطيعوا الرسول وأولی الامر منكم﴾ (سوره‌ی نساء، آیات ۴ و ۵۹) بعد از اطاعت خدای متعال، اطاعت از رسول و امامان معصوم پس از او در این‌گونه احادیث که مورد استفاده‌ی معصومان محمدی از رموز قرآن است - واجب است و تبیان کل شی بودن این هر دو تبیان عمومی و خصوصی را در بردارد و اگر روایتی علم‌آور نیست، از باب ﴿ولاتقف ما لیس لک به علم﴾ (سوره‌ی اسراء، آیات ۱۷ و ۳۶) «و آنچه را که برایت به آن علمی نیست، پیروی نکن.» مقبول نیست.

بنابراین پیروی از قرآن و در حاشیه‌اش سنت، مأموریت واجب کلّ مسلمان‌هاست و شیعه‌ی واقعی کسی است که اصولاً از قرآن و از سنت

۱ - چه راوی آن عادل باشد یا نباشد، ولی در صورتی که حدیث موافق قرآن، منسوب به معصوم علیه‌السلام است که راوی آن عادل بوده و خیر واحد نیز نباشد.

قطعیه در عقاید و فروع دین پیروی کند و ما به یاری خدای متعال، بر محور دقت و بررسی معصومان‌هی قرآنی، پاسخ‌گوی کل پرسش‌ها و اشکالاتی که درباره‌ی قرآن و سنت می‌شود هستیم، و توفیق الهی را مستمراً خواهانیم که ما را به معارف علیای قرآنی آشنا تر گرداند تا با زمینه‌سازی قرآنیان برای ظهور و قیام ولی امر مسلمین جهان و احیاگر قرآن حضرت بقیه‌الله (عجل‌الله تعالی فرجه‌الشریف)، مظلومیت قرآن که مظلوم‌ترین مظلوم‌ها در بین کلّ کتاب‌هاست، به یاری خدای سبحان برطرف شود.

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

جمعه ۱۳ رجب‌المرّجب ۱۴۱۳ (۱۷/۱۰/۱۳۷۱)

حوزه‌ی علمیه‌ی قم - محمد صادقی تهرانی

مناظرات مکتوب پیرامون حقوق زنان از دیدگاه کتاب و سنت

بسم الله الرحمن الرحيم

چنان‌که ملاحظه خواهد شد، به دنبال دریافت نامه‌ای از سوی یکی از دانش‌گاہیان مسلمان و درخواست پاسخ به دو مقاله‌ی انتقادی که به عنوان دفاع از حقوق زنان در نشریه‌ی «ایران فردا» چاپ شده بود، مبادرت به نگارش جوابیه‌ی آن دو مقاله گردید، ولی متأسفانه دست‌اندرکاران مجله‌ی «ایران فردا» - که به اصطلاح از مجلات گروه روشنفکران است - نه تنها به ادعای خود، مبنی بر ایجاد فضای آزاد بحث و گفت‌وگو برای روشنگری، تحقیق و... پشت پا زدند، بلکه تعهد متقابل خویش را برای درج پاسخ ما - که در قانون مطبوعات به صراحت بر آن تأکید شده است - نیز زیر پا گذاشتند.

به هر حال، ما به وظیفه‌ی شرعی خود در جهت دفاع از قوانین حیات‌بخش اسلام عمل نموده و به هنگام سکوت دیگران، جوابیه‌ی

مقالات مذکور را انتشار می‌دهیم؛ شاید زمینه‌ای فراهم گردد تا قلم و بیان، آزادی عادلانه‌ی اسلامی خود را باز یابند!

لعلّ الله يُحدِّثُ بعد ذلك امراً

قم المشرفة - جامعة القرآن

آبان‌ماه ۱۳۷۵ - محمد صادقی تهرانی

بسم الله الرحمن الرحيم

محضر حضرت استاد علامه آیت‌الله دکتر محمد صادقی تهرانی زید مجده و دام بقائه!

با عرض سلام و تجدید احترامات فائقه؛

پیرو مذاکره‌ی تلفنی، همان‌گونه که وعده داده بودم تصویر دو مقاله از «نشریه‌ی ایران فردا» با عنوان «حقوق زنان پس از انقلاب» و «قصاص از دیدگاه قرآن» که به مسائل و دیدگاه‌های فقهی مرتبط با موضوع حقوق زن در اسلام از دیدگاه نیازها و تحولات جامعه و با برداشتی - به ظاهر - قرآنی پرداخته است به ضمیمه‌ی این وجیزه تقدیم می‌کنم. از این میان به خصوص مقاله‌ی «قصاص از دیدگاه قرآن» همان‌طور که از عنوانش پیداست با دیدی - به ظاهر - قرآنی و با این رویکرد در موضوع خاص قصاص که «در این مقاله به احادیث مختلف در مورد قصاص استناد نشده است، چون اگر تضادی بین بعضی از موارد قانون مجازات اسلامی و... با برخی از آیات قرآن مشاهده شود تمام احادیثی که مؤید آن مواد قانونی باشند از درجه‌ی اعتبار ساقط‌اند» (در صفحه‌ی اول مقاله) حائز اهمیت

بوده و توجه عموم خوانندگان مقاله و به طریق اولی علمایی چون حضرت عالی را که مخاطبان واقعی مقالاتی از این دست و تأملات مطرح شده در آن می‌باشید می‌طلبد.

واقعیت آن‌که به‌عنوان یک دانشجوی پی‌گیر مباحث فقهی و قرآنی و علاقه‌مند به طرح جدید و «گویا» به تعبیر جناب عالی در این حوزه، بعضی سؤالات نویسنده‌ی مقاله‌ی فوق‌الذکر را علی‌رغم مطالعه‌ی جزوه‌ی «حقوق زن از دیدگاه کتاب و سنت» حضرت عالی بی‌پاسخ یافته‌ام، امیدوارم با مطالعه‌ی جدی در این‌گونه سؤالات طی مقاله‌ای که ان‌شاءالله برای همین نشریه جهت درج در شماره‌های آتی ارسال خواهید فرمود باب مباحثی از این دست را که برای فهم اجتهادی و نه تقلیدی گشوده است با توضیحات و تأملات قرآنی خود مفتوح‌تر فرمایید.

دوم آن‌که یکی از سؤالات ذهنی و همیشگی من از ابتدای آشنایی با نظرات و افکار جناب عالی تا به حال همواره این بود که چرا اثری از این آراء در نشریات فکری مؤثر در شکل‌گیری آرای طبقه‌ی تحصیل‌کرده و روشنفکران مذهبی جامعه‌ی امروز ایران مشاهده نمی‌شود؟ بدیهی است پاسخ این سؤال اگر در مورد نشریات حوزه‌ای، عدم تمایل یا ترس آن‌ها از انتشار این دیدگاه‌های مخالف با جوّ حاکم و روند موجود سنتی حوزه‌ها باشد، اما در مورد نشریات فکری طبقه‌ی دانشگاهی این پاسخ در واقع رفع تکلیفی بیش نخواهد بود که از مثل جناب عالی با روحیه‌ی

موجود بسیار بعید است. تا آن‌جا که من می‌دانم یا می‌توانم بدانم، تعدادی از نشریات جدی و مهم فکری مطرح در جامعه‌ی دانشگاهی ما یقیناً از انتشار مقالات جناب عالی استقبال خواهند نمود از همین روست که معتقدم اگر ملاحظه‌ی خاصی در میان نیست که من از آن بی‌خبر باشم، بسیار مناسب خواهد بود حضرت عالی توجهی به طرح نظریاتتان در چنین نشریاتی بفرمایید و چه مناسبتی بهتر از همین مقالات تقدیمی، که مقاله‌ای مشتمل بر دیدگاه‌های جناب عالی را می‌طلبد.

سوم آن‌که شماره‌ی اخیر مجله‌ی «فرزانه» که ویژه‌ی مطالعات مربوط به زنان می‌باشد، ویژه‌نامه‌ای در مورد موضوع بلوغ دختران منتشر نموده است که مشابهت تامی با نوع طرح بحث جناب عالی در ضمیمه همراه رساله‌نویس در همین خصوص دارد، ولی باز هم جای خالی مقاله‌ای از جناب عالی در آن محسوس بود، اگر صلاح بدانید که دیدگاهتان در این‌باره برای درج در شماره‌ی آتی این نشریه ارسال شود برای امثال بنده باعث خوشحالی و خوشبختی خواهد بود.

در پایان از این همه پرگویی و اظهار فضل از محضر انور حضرت عالی تقاضای عفو نموده، ضمن امیدواری به تداوم خدمت قرآنی آن جناب، ملتزم دعای خیر در مواقع استجابت دعا در حضر و سفر می‌باشم.

ارادتمند: حسین جابری

۵ شهریورماه ۱۳۷۴ - تهران

حقوق زنان پس از انقلاب

مقاله‌ای از نشریه‌ی ایران فردا، شماره‌ی ۱۱

بهمن‌ماه و اسفندماه ۱۳۷۲

(نویسنده: شیرین عبادی)

قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران در اصل بیستم بر تساوی حقوق زن و مرد تأکید می‌کند. در اصل بیست و یکم، دولت موظف گردیده است که موجبات نیل به تساوی حقوق را فراهم آورد.

اصل مذکور مقرر می‌دارد: «دولت موظف است حقوق زن را در تمامی جهات با رعایت موازین اسلامی تضمین نماید و امور زیر را انجام دهد:

۱ - ایجاد زمینه‌های مساعد برای رشد شخصیت زن و احیای حقوق مادی و معنوی او.

۲ - حمایت مادران؛ به‌ویژه در دوران بارداری و حضانت فرزندان، و حمایت از کودکان بی‌سرپرست.

۳ - ایجاد دادگاه صالح برای حفظ کیان و بقای خانواده.

۴ - ایجاد بیمه‌ی خاص بیوگان و زنان سالخورده و بی‌سرپرست.

۵ - اعطای قیمومیت فرزندان به‌مادر شایسته در جهت غبطه‌ی آنها در صورت نبودن ولی شرعی».

ماده‌ی ۳۰۰: «دیه‌ی زن مسلمان خواه عمدی خواه غیرعمدی، نصف دیه‌ی مرد مسلمان است».

ماده‌ی ۴۳۵: «قطع دو بیضه دفعتاً دیه کامل، قطع بیضه‌ی چپ دو ثلث دیه و قطع بیضه‌ی راست ثلث دیه دارد».

تبصره: فرقی در حکم مذکور بین جوان و پیر و کودک و بزرگ و عینین و سالم و مانند آن نیست».

از تلفیق دو ماده‌ی مذکور، این‌طور استنباط می‌شود که بها و ارزش جان یک زن با تمام شخصیت و معلومات و تقوایش، نصف یک عضو از کارافتاده و بیمار مرد ارزیابی می‌شود؛ آیا این است معنا و مفهوم «ایجاد زمینه‌های مساعد برای رشد شخصیت زن و احیای حقوق مادی و معنوی او؟!»

یا به‌موجب ماده‌ی ۲۰۹ قانون مجازات اسلامی: «هرگاه مرد مسلمانی عمداً زن مسلمانی را بکشد، محکوم به قصاص است ولیکن باید ولی زن، قبل از قصاص قاتل، نصف دیه‌ی مرد را به او بپردازد».

ماده‌ی ۲۱۳ همان قانون مقرر داشته است: «در هر مورد که باید مقداری

از دیه را به قاتل بدهند و قصاص کنند، باید پرداخت دیه قبل از قصاص باشد».

بنابراین می‌بینیم اگر مردی، زنی را عمداً بکشد، اجرای عدالت، یعنی قصاص قاتل، موکول به پرداخت «نصف دیه» است و چون ممکن است تهیه‌ی آن برای شاکی (خانواده‌ی مقتوله) دشوار باشد، لذا می‌تواند مانعی در جهت اجرای عدالت محسوب گردد.

نکته‌ی جالب توجه آن است که این شرط فقط در مورد مسلمانان رعایت نمی‌شود، بلکه در مورد غیرمسلمانان هم باید اجرا شود.

ماده‌ی ۲۱۰ قانون مجازات اسلامی مصوب سال ۱۳۷۰ مقرر داشته است: «هرگاه کافر ذمی عمداً کافر ذمی دیگر را بکشد قصاص می‌شود، اگرچه پیرو دو دین مختلف باشند و اگر مقتول زن ذمی باشد باید ولی او قبل از قصاص نصف دیه مرد ذمی را به قاتل بپردازد».

بنابراین اگر مردی مسیحی، زنی مسیحی را عمداً به قتل رساند، هرچند که در دین آنها ممکن است زن و مرد مساوی باشند، قبل از قصاص قاتل باید نصف دیه را به او بپردازد.

در برخی از مسائل، شهادت زنان قابلیت استماع ندارد؛ مثلاً به‌موجب بند الف ماده‌ی ۲۳۷ قانون مجازات اسلامی: قتل عمد فقط با شهادت دو مرد عادل به اثبات می‌رسد و یا طبق ماده‌ی ۱۱۹ همان قانون در مورد نواط، شهادت زنان پذیرفته نیست و از همه جالب‌تر آن‌که در خصوص اثبات جرم مساحقه، یعنی جرمی که فقط به وسیله‌ی زنان قابل ارتکاب

است، شهادت زن برای اثبات آن پذیرفته نیست.

در پاره‌ای موارد قانون، شهادت زن را برای اثبات جرم فقط به شرطی می‌پذیرد که مرد یا مردانی نیز حاضر به ادای شهادت شوند.

ماده‌ی ۷۴ قانون مجازات اسلامی مقرر می‌دارد: «زنا چه موجب حد جلد باشد و چه موجب حد رجم، با شهادت چهار مرد عادل یا سه مرد عادل و دو زن عادل ثابت می‌شود.»

مطلب مهم آن است که اگر حتی پنجاه زن عادل که ناظر وقوع جرمی هستند، حسب وظیفه‌ی وجدانی خود و با توجه به دستور صریح «ولاتکتبوا الشهادة» در دادگاه حاضر شده شهادت دهند، نه تنها به حرف آنان توجهی نمی‌شود، بلکه هریک از آنان به هشتاد ضربه‌ی شلاق نیز محکوم خواهند شد؛ زیرا ماده‌ی ۷۶ قانون مذکور مقرر می‌دارد: «شهادت زنان به تنهایی یا به انضمام شهادت یک مرد عادل، زنا را ثابت نمی‌کند، بلکه در مورد شهود مذکور حد قذف طبق احکام قذف جاری خواهد شد.» و می‌دانیم که حد قذف، هشتاد ضربه شلاق است.

در بند دوم از اصل ۲۱ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران بر «حمایت مادران، بالخصوص در دوران بارداری و حضانت فرزندان...» تأکید شده است. متأسفانه در این مورد نیز حمایتی از مادران در قوانین داخلی دیده نمی‌شود.

ماده‌ی ۱۱۶۹ قانون مدنی مقرر می‌دارد: «برای نگهداری طفل، مادر تا دو سال از تاریخ ولادت او اولویت خواهد داشت؛ پس از انقضای

این مدت، حضانت با پدر است، مگر نسبت به اطفال اناث که تا سال هفتم، حضانت آن‌ها با مادر خواهد بود.» طبق ماده‌ی مذکور در صورت طلاق و جدایی والدین، اگر مادر صالح برای حضانت فرزندش هم باشد و حتی علی‌رغم میل و مصلحت کودک و نیاز او به دامن پرمهر و عطوفت مادر، دادگاه مکلف است حکم به جدایی مادر و فرزند داده، حضانت را به پدر واگذار کند.

حق اندک مادر برای حضانت و نگهداری فرزند در صورت ازدواج مجدد در مدتی که حضانت طفل با او است، مبتلا به جنون شود و یا به دیگری شوهر کند حق حضانت با پدر خواهد بود.» در ماده‌ی مذکور، ازدواج مجدد مادر در ردیف «جنون» بوده و باعث سلب حق حضانت است. فراموش نکنیم که حق حضانت، یکی از انواع حقوق اجتماعی است و سلب حقوق اجتماعی یکی از اقسام مجازات‌های قانونی است و با این ترتیب آیا قانون مدنی زن را به خاطر ازدواج شرعی و قانونی مجازات نمی‌کند؟

نکته‌ی دیگری که تذکرش ضروری است، اختیار بی‌حد و حصر پدر در امر ازدواج فرزندان است.

ماده‌ی ۱۰۱۴ قانون مدنی مقرر می‌دارد: «نکاح قبل از بلوغ ممنوع است.»

تبصره‌ی ۱ ماده‌ی قانون مدنی مقرر داشته است: «سن بلوغ در پسر پانزده سال تمام قمری و در دختر نه سال قمری است.» بنابراین پسری که

پانزده سال تمام و دختری که نه سال تمام قمری دارد، قانوناً می‌توانند ازدواج کنند، هر چند که در عمل از این اجازه‌ی قانونی بسیار کم استفاده می‌شود، زیرا وضعیت اجتماع و زمان به کیفیتی است که اقتضا می‌کند پسران پانزده ساله و دختران نه ساله، پشت میزهای مدرسه، به تحصیل ادامه دهند، تا آن‌که خانواده‌ای را اداره نمایند، ولی با این حال اگر کسی مایل به استفاده از این مجوز قانونی باشد، نمی‌توان او را منع کرد و قانوناً مانعی در راه ازدواج وی به وجود آورد. باید توجه داشت که ازدواج از سن بلوغ هم جایز است.

تبصره‌ی ماده‌ی ۱۰۱۴ قانون مدنی مقرر می‌دارد: «عقد نکاح قبل از بلوغ با اجازه‌ی ولی صحیح است به شرط رعایت مصلحت مولی علیه.» با این ترتیب، حتی می‌توان دختران نوزادی را طبق صوابدید ولی‌اش (پدر و جد پدری) به عقد ازدواج مردی درآورد.

نکته‌ی قابل توجه آن است که تشخیص مصلحت «مولی علیه» صرفاً برعهده‌ی پدر یا جد پدری است و مقامات قضایی حق اظهار نظر در این خصوص را ندارند.

چنانچه پدر یا جد پدری، در تشخیص این مصلحت دچار خطا و لغزش شوند، کیفری نخواهند داشت و عقد ازدواج هم به قوت قانونی خود باقی خواهد ماند. مضافاً به این‌که اساساً نظر و اراده‌ی مادر مطرح نیست و او باید در ردیف بیگانگان ناظر چنین ازدواج هولناکی باشد. «ایجاد دادگاه صالح برای حفظ کیان و بقای خانواده» نیز جزو

تعهدات و وظایف دولت جمهوری اسلامی ایران است. در این مورد «دادگاه مدنی خاص» برای حل و فصل دعاوی خانوایی تأسیس شده است، اما ایجاد چنین دادگاهی با وجود ماده‌ی قانون مدنی که مقرر داشته است: «مرد می‌تواند هر وقت که بخواهد زن خود را طلاق دهد» چگونه می‌تواند به حفظ کیان و بقای خانواده کمک کند؟ نقش دادگاه مدنی خاص، در مورد اختیار یک‌جانبه مرد برای طلاق، فقط منحصر به تعیین داوران و سعی در سازش بین زوجین است، و اگر مردی در انجام طلاق مصرّ باشد، دادگاه ناگزیر باید حکم طلاق را صادر کند. بعد از اجرای صیغه‌ی طلاق چنانچه زن با طلاق موافق نبوده و ضمناً طلاق به علت تقصیر زن صورت نگرفته باشد، زن حق دارد با تقدیم دادخواست، اجرت‌المثل خدماتی را که در منزل شوهر انجام داده و قصد تبرع هم نداشته است، مطالبه کند. فرضاً اگر بعد از ده سال زندگی مشترک، شوهر بدون آن‌که زنش تقصیری داشته باشد با اجازه‌ی حاصل از ماده‌ی ۱۱۳۳ قانون مدنی همسرش را طلاق دهد، زن بعد از طلاق می‌تواند اجرت‌المثل آشپزی و بچه‌داری و خانه‌داری که در منزل شوهر انجام داده است، مطالبه کند و از این بابت به‌وی دستمزدی نیز پرداخت خواهد شد!

آنچه گفته شد موارد بسیار اندک و مختصری است از نابرابری‌های قانونی و اساس جنسیتی، وگرنه موارد بی‌شماری وجود دارد که در حوصله‌ی این مقاله نمی‌گنجد؛ اما راه حل چیست؟ بدیهی است قوانین باید اصلاح شوند و در راه اصلاح قوانین مشکلات عدیده‌ای وجود دارد

زیرا به خوبی واقف است که نمی‌توان نسیمی از افراد جامعه را نادیده انگاشت. مسأله، درک صحیح از احکام مذهبی و انطباق آن با مقتضیای زمان است. خوشبختانه راه اجتهاد باز است و حل این‌گونه معضلات برعهده‌ی فقها می‌باشد.

شیرین عبادی

که مهم‌ترین آن‌ها باورهای سنتی جامعه است. با این توضیح که به‌رغم عده‌ای چون قوانین ما جنبه‌ی مذهبی دارند لذا لایتنیر می‌باشند و نمی‌توان تحت هیچ شرایطی آن‌را اصلاح کرد. حال آن‌که در بررسی و پژوهشی که توسط متخصصین و علمای اعلام صورت می‌گیرد ممکن است ثابت شود که در پاره‌ای از موارد می‌توان قوانین بهتری هم داشت؛ به‌عنوان مثال، قانون مدنی در ماده‌ی ۹۴۷ مقرر می‌دارد: «زوجه از قیمت ابنیه و اشجار با فرض استحقاق بقا در زمین بدون اجرت تقویم می‌گردد» در بین علمای شیعه، تعداد کثیری معتقدند که زن از کل میراث ارث می‌برد و قانون مدنی می‌توانست از آرای این فقیهان استفاده کند.

بنابراین مشاهده می‌شود که اصلاح ماده‌ی ۹۴۷ قانون مدنی نه تنها با احکام مقدس اسلام مغایرتی ندارد، بلکه به شریعت هم نزدیک‌تر است. در برخی از مسائل دیگر که چنین وضعیتی ندارند، شاید مجمع تشخیص مصلحت نظام بتواند راه حل خوبی باشد، چه وجود چنین تبعیضات قانونی و نابرابری‌هایی در شرایط اقتصادی و اجتماعی فعلی، باعث دلسردی زنان جامعه از یک‌رو و سوءاستفاده دشمنان داخلی و خارجی از سوی دیگر می‌گردد؛ چنان‌چه می‌بینیم همواره در مجامع بین‌المللی حکومت جمهوری اسلامی ایران با نقض حقوق زن متهم می‌شود و حال آن‌که اساساً نباید مسأله از این دیدگاه مطرح شود. به نظر من، حکومت ایران هرگز سر سازگاری با زنان ایرانی را ندارد،

مقاله‌ی خانم مهندس ژیلا موحد شریعت پناهی، در ارتباط
با مقاله‌ی خانم شیرین عبادی، که در این جا
عیناً متن آن را از مجله‌ی ایران فردا،
شماره‌ی ۱۹ نقل می‌کنیم.

در شماره‌ی ۱۱ مجله‌ی ایران فردا مقاله‌ای تحت عنوان «حقوق زنان پس از انقلاب»، از خانم شیرین عبادی به چاپ رسید که نویسنده برخی از مواد قانونی مجازات عمومی در ارتباط با زن و مرد را مورد بحث و نقد قرار داده بود. مقاله‌ی «تحقیقی در مورد قصاص از دیدگاه قرآن» در ارتباط با مقاله‌ی یاد شده به دستمان رسید که اکنون به چاپ می‌رسد. هدف از درج و انتشار این نوع مقالات، صرفاً روشنگری، تحقیق، تأمل و در نهایت اصلاح و تکمیل مقررات حقوقی و جزایی در کشور ماست. قصد آن است که اهل نظر، نظریات خود را ابراز کنند تا راه اجتهاد درست و علمی و سرانجام بهبود اوضاع اجتماعی و رفع ستم طبقاتی از جامعه (از جمله زنان) گشوده شود.

﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا اُولِي الِالْبَابِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ﴾ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی

۱۷۹)

«و ای خردمندان! در قصاص برای شما زندگانی است تا شاید پروا کنید.»

تحقیقی در مورد قصاص از دیدگاه قرآن

(نویسنده: مهندس ژیلا موحد شریعت پناهی)

هدف از این نوشتار، طرح سؤالاتی تحقیقی پیرامون مواردی از قانون مجازات اسلامی و درخواست پاسخ (تأییدی، ردی یا اصلاحی) از طرف فقها و متخصصان به این سؤال‌هاست، تا ابهام از اذهان برطرف گردد. سؤالات عمدتاً از دو منشأ سرچشمه می‌گیرد:

الف) تضاد بین برخی از مواد این قانون با بعضی از آیات نورانی قرآن
ب) پرسش‌هایی عقلی که پس از تفکر در بعضی از مواد قانون برای تطبیق آن با قاعده‌ی فقهی (ماحکم به‌العقل، حکم به‌الشرع)^(۱) در ذهن پدیدار می‌شود.

در این مقاله به احادیث مختلف در مورد قصاص استناد نشده است؛ چرا که طبق احادیث زیر که مورد اتفاق علمای شیعه می‌باشد چنین می‌خوانیم:

۱ - آشنایی با علوم اسلامی، اصول فقه، استاد مرتضی مطهری، ص ۴۰.

باید با جنایت او برابر باشد؛ قصاص دو قسم است: قصاص نفس و قصاص عضو.

قصاص نفس:

الف: تضاد با قرآن: خداوند در آیات زیر می‌فرماید: ﴿يا أَيُّهَا النَّاسُ اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَخَلَقَ مِنْهَا زَوْجَهَا...﴾ (سوره نسا، آیه ۲) «ای مردم! تقوای خدایتان را پیشه کنید، همان خدایی که شما را از یک تن آفرید و جفت او را از [جنس] او آفرید...»

﴿وَالَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ وَجَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا لِيَسْكُنَ إِلَيْهَا...﴾ (سوره اعراف، آیه ۱۸۹) «اوست آن‌که شما را از یک تن آفرید و همسر او را نوع و پدید کرد تا به‌دو آرام گیرد.»

﴿خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْهَا زَوْجَهَا...﴾ «شما را از یک تن یعنی آدم عَلَيْهِ السَّلَام آفرید، سپس از او - از جنس او - همسرش را آفرید...»

از مجموع این سه آیه می‌توان نتیجه گرفت که زن و مرد از نفس واحد آفریده شده‌اند؛ یعنی نفس زن و مرد مساویند، بنابراین اگر یک مرد، زن را به عمد بکشد، نفسی مساوی با خود را کشته است، پس باید نخست طبق تعریف قصاص که «کیفر جانی باید با جنایت او برابر باشد» مرد قاتل قصاص شود.

دوم آن‌که: طبق مفاد آیه ۴۵ از سوره‌ی شریفه‌ی مائده که می‌فرماید: ﴿وَكَتَبْنَا عَلَيْهِمُ أَنْ لَنْفُسٍ بِالنَّفْسِ وَالْعَيْنُ بِالْعَيْنِ وَالْأَنْفُ بِالْأَنْفِ وَ

۱ - «ما وافق كتاب الله فخذوه و ما خالف كتاب الله فدعوه»^(۱) رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «آن‌چه وفق می‌دهد با کتاب خدا، پس آن‌را اخذ کنید و آن‌چه مخالف است با کتاب خدا، پس آن‌را رها کنید.»

۲ - «ما جائكم عنى يوافق كتاب الله فانا قلته و ما جائكم يخالف كتاب الله فلم اقله»^(۲) رسول خدا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: «هر سخنی به‌نام من برای شما نقل کردند و موافق کتاب خدا بود، پس آن‌را من گفته‌ام و هر سخنی که مخالف کتاب خدا بود پس آن‌را من نگفتم.»

۳ - «اذا حدثتكم بشئ فاستلوني من كتاب الله»^(۳) امام باقر عَلَيْهِ السَّلَام: وقتی چیزی برای شما گفتم دلیل قرآنی آن‌را از من بپرسید.»

۴ - «كل حديث لا يوافق كتاب الله فهو زخرف»^(۴) امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام: «تمامی احادیثی که با کتاب خدا موافق نباشد، پس آن احادیث باطل است.»

تمام احادیث بالا با کتاب خدا هماهنگی کامل دارند؛ پس اگر تضادی بین بعضی این مواد این قانون و برخی از آیات قرآن مشاهده شود، تمام احادیثی که مؤید آن مواد قانونی باشند از درجه‌ی اعتبار ساقط‌اند. پس از این مقدمه وارد موضوع می‌شویم.

بخش اول - قصاص نفس:

تعریف قصاص: قصاص کیفری است که جانی به آن محکوم می‌شود و

۱ - اصول کافی، جلد اول، کتاب فضل علم، باب «الاحذ بالسنة والكتاب» حدیث اول.

۲ - همان منبع، حدیث پنجم.

۳ - اصول کافی، جلد اول، کتاب فضل علم، باب الرد الى الكتاب و السنة.

۴ - اصول کافی، جلد اول، کتاب فضل علم، باب «الاحذ بالسنة والكتاب»، حدیث سوم.

الاذن بالاذن و السن بالسن و... ﴿ «و نوشتیم بر آن‌ها در آن (تورات) همانان که تن را به تن و چشم را به چشم و بینی را به بینی و گوش را به گوش و دندان را به دندان و...»

مرد قاتل باید بدون قید و شرط در صورت درخواست ولی دم، قصاص شود. ماده‌ی ۲۰۹ قانون مجازات اسلامی می‌گوید: «هرگاه مرد مسلمانی عمداً زن مسلمانی را بکشد، محکوم به قصاص است لیکن باید ولی زن قبل از قصاص قاتل، نصف دیه‌ی مرد را به او بپردازد.»

و یا هم چنین ماده‌ی ۲۵۸ از همین قانون می‌گوید: «هرگاه مردی زنی را به قتل رساند، ولی دم حق قصاص قاتل را با پرداخت نصف دیه دارد و در صورت رضایت، قاتل می‌تواند به مقدار دیه یا کمتر یا بیشتر از آن مصالحه نماید.»

چنان که می‌بینیم بین این دو ماده‌ی قانونی و نتیجه‌ای که از آیات شریفه‌ی مذکور گرفته می‌شود مغایرت وجود دارد و آن قید «لیکن باید ولی زن قبل از قصاص قاتل، نصف دیه‌ی مرد را به او بپردازد» است، چرا که با وجود این قید، کلیه‌ی خانواده‌هایی که فقیر باشند و زنی از آن‌ها به دست مردی کشته شود آن خانواده از حق خونخواهی محروم خواهند شد.

البته عده‌ای از طرفداران این ماده‌ی قانونی به آیه‌ی ۱۷۸ از سوره‌ی شریفه‌ی بقره استناد می‌کنند که می‌فرماید: ﴿ یا ایها الذین آمنوا کتب علیم القصاص فی القتلی، الحرّ بالحرّ و العبد بالعبد و الانثی بالانثی﴾

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید! قصاص در قتل بر شما نوشته شد، آزاد به آزاد، بنده به بنده، و زن به زن». پاسخ ما این است که اولاً طبق نظر استاد علامه طباطبایی طبق اسناد تاریخی، این آیه در مورد انتقام جویی‌های قبیله‌ای و برای جلوگیری از خونریزی‌های بی‌پایانی که در جاهلیت مرسوم بوده، نازل گردیده است. (۱) (۲)

دوم آن که طبق نظر آیت‌الله طالقانی در پرتوی از قرآن که ذیل این آیه می‌گوید: این تقابل مشعر به حصر برای اثبات تساوی و نفی امتیاز در خونخواهی است، فقط قاتل آزاد و قاتل زن قصاص شود نه غیر آن. چنانچه شیوه‌ی امتیازی جاهلیت پیش از اسلام و جاهلیت کنونی (جاهلیت زمان طاغوت) است که در مقابل کشته شدن یک تن از سران یا افراد قدرتمند یا افراد سرشناس بسیاری را به خون می‌کشیدند یا چندین تن را محکوم به قصاص می‌نمودند یا خون بی‌گناهی را لوث می‌کردند. بنابراین مفهوم تقابل وصفی ندارد تا عبد به حرّ و زن به مرد و هم چنین... قصاص نشود. (۳)

سوم آن که چنان که اصرار شود که حتماً باید «صورت ظاهر آیه حفظ شود» و زن به زن قصاص گردد و بنابراین مرد قاتل را نمی‌توان به خونخواهی زن مقتول قصاص کرد، این پرسش مطرح می‌شود که چرا اگر یک زن مردی را بکشد، زن را به خونخواهی مرد مقتول بدون

۱ - تفسیر المیزان، علامه طباطبایی، جلد دوم، ص ۳۱۸.

۲ - نمونه بینات در شأن نزول آیات، باقر محقق، ص ۵۴.

۳ - پرتوی از قرآن، آیت‌الله طالقانی، چاپ چهارم، جلد دوم، ص ۵۴.

قید و شرط قصاص می‌کنند؟

سرانجام جمع دیگری از طرفداران این دو ماده‌ی قانونی استدلال می‌کنند که این آیه ناسخ آیه‌ی سوره‌ی مائده است. بنابراین حکم طرح شده در سوره‌ی مائده به وسیله‌ی این آیه منسوخ شده است. در پاسخ باید گفت: اولاً به نظر تمام تاریخ‌نویسان، سوره‌ی مائده آخرین سوره‌ای است که بر پیامبر گرامی اسلام نازل شده است، بنابراین آیه‌ی ۱۷۸ از سوره‌ی بقره که قبل از آیه‌ی ۴۵ از سوره‌ی شریفه‌ی مائده آمده است نمی‌تواند ناسخ آن باشد چون باید ناسخ بعد از منسوخ بیاید و نه قبل از آن.

ثانیاً خداوند حکیم در آیه‌ی ۱۰۶ از سوره‌ی شریفه‌ی بقره می‌فرماید: ﴿ما ننسخ من آیه او ننسها نأت بخیر منها او مثلها لم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر﴾ «هر آیه‌ای را که نسخ می‌کنیم یا فراموش می‌کنیم، بهتر از آن یا مانند آن را می‌آوریم. آیا نمی‌دانی که خدا بر تمام چیزها بسیار تواناست.»^(۱)

حال سؤال این است که حکم تساوی در قصاص بهتر است یا عدم تساوی در قصاص؟

گروهی دیگر از مفسران معتقدند که در این جا لزومی ندارد این آیه را ناسخ برای آیه‌ی سوره‌ی مائده بگیریم، چرا که در آیه‌ی سوره‌ی مائده، بیان حکم قصاص در تورات و مسیحیت است که خداوند برای پیامبر

۱ - نویسنده‌ی مقاله بخشی از آیه را درست ترجمه نکرده! ترجمه‌ی صحیح ﴿ننسخها﴾ چنین است: از یاد[تان] می‌بریم) و نه فراموش می‌کنیم، زیرا فراموشی درباره‌ی خدا هیچ معنایی ندارد.

نقل فرموده است، اما در این جا (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۱۷۸) حکم شریعت محمدی است، به دلیل این که مورد آیه ﴿یا ایها الذین آمنوا﴾ شروع شده است.

خداوند حکیم در آیه‌ی ۱۴ از سوره‌ی شریفه‌ی آل عمران می‌فرماید: ﴿و انزل التوریه والانجیل من قبل هدی للناس...﴾ «تورات و انجیل را پیش از آن فرو فرستاد برای هدایت مردم»

و نیز در آیه‌ی ۴۶ از سوره‌ی شریفه‌ی عنکبوت می‌فرماید: ﴿ولا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن... والهناء والهنک واحد و نحن له مسلمون﴾ «و با اهل کتاب جز با روشی که نیکوتر است بحث نکنید... و خدای ما و خدای شما یکی است و همگی ما او را گردن نهاده و فرمان برداریم.»

اکنون سؤال این است که طبق این آیات شریفه پیرامون موسی عليه السلام و عیسی عليه السلام و محمد صلی الله علیه و آله از دیدگاه قرآن همگی مسلمان محسوب می‌شوند. حال چگونه است که در میان گروهی از این مسلمانان، وقتی یک مرد زنی را می‌کشد، او را بدون قید و شرط قصاص می‌کنند ولی گروه دیگر ابتدا نصف دیه را از خانواده‌ی مقتوله بی‌گناه طلب می‌کنند؟ آیا می‌شود از خدای واحد بدون هیچ دلیلی منطقی، دو حکم غیرواحد صادر شود؟ در این صورت چگونه می‌توان به آیه‌ی شریفه‌ی: ﴿و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون﴾ (سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۴۴) «و کسانی که به آنچه که خدا نازل کرده حکم نکنند، پس همان کافرها هستند» عمل کرد؟

(ب) تضاد با عقل:

۱ - اگر مردی عادل در اثر سکنه‌ی قلبی یا بیماری فوت کند، عقلاً هیچ‌کس، عده‌ی بی‌گناه دیگری را مسؤول پرداخت دیه به خانواده‌ی آن مرد محترم نمی‌کند؛ پس با کدامین استدلال عقلی هنگامی که به خونخواهی زنی بی‌گناه (که به دست مردی ظالم کشته شده است) می‌خواهند آن مرد ظالم را قصاص کنند، خانواده داغدار و ستم‌دیده‌ی آن زن مقتوله که کوچک‌ترین گناهی مرتکب نشده‌اند، موظف به تأمین مخارج خانواده‌ی آن مرد ظالم خواهند بود؟

به نظر نگارنده، اصولاً هنگامی که سرپرست خانواده‌ای در جامعه‌ی اسلامی به هر دلیل فوت می‌کند، یا قصاص می‌شود عقلاً باید از بیت‌المال مخارج آن خانواده تأمین شود (تا هنگامی که حداقل یکی از اعضای آن خانواده، توانایی برعهده گرفتن مسؤولیت سرپرستی خانواده را کسب کند).

۲ - فرض کنید زنی بی‌شوهر، صاحب چندین فرزند خردسال و پدر و مادری پیر و ناتوان که تحت تکفل زن هستند، به دست مردی بر سر اختلافات مالی به قتل می‌رسد، حال پس از قصاص قاتل، دو کفه‌ی ترازوی عدالت را با هم مقایسه می‌کنیم. در یک کفه خانواده‌ی مقتوله‌ی بی‌گناه نشسته‌اند که با فروش وسایل زندگی خود نصف دیه را تهیه کرده

و به خانواده‌ی قاتل ظالم داده‌اند، و در کفه‌ی دیگر ترازو خانواده‌ی قاتل گناهکار همراه با چند صد هزار تومان پولی که از خانواده‌ی مقتول بی‌گناه گرفته‌اند.

آیا به نظر شما دو کفه‌ی ترازوی عدالت هم‌سنگ‌اند؟

۳ - دو مرد را در نظر بگیرید، یکی از آن‌ها به زن شوهرداری تجاوز به عنف می‌کند و پس از دستگیری طبق ماده‌ی ۸۲ از مجازات اسلامی قصاص، بدون قید و شرط محکوم به اعدام می‌شود چرا که این ماده‌ی قانونی می‌گوید: «زنانی که به عنف و اکراه موجب قتل زانی اکراه‌کننده است.» و مرد دوم زنی دیگر را ابتدا بی‌هوش کرده و سپس به او تجاوز کرده و سرانجام او را می‌کشد. حال فرض کنید که این زن یک ساعت قبل از بی‌هوشی با شوهرش که یک ساعت قبل از قتل در منزل بوده، رابطه‌ی زناشویی عادی داشته است و در هنگام قتل در منزل تنها بوده و هیچ شاهده‌ی برای تجاوز وجود ندارد. قاتل دوم پس از دستگیری به اتهام قتل محاکمه می‌شود و به شرط دریافت نصف دیه از خانواده‌ی مقتوله محکوم به قصاص می‌شود حال پس از پرداخت نصف دیه و قصاص قاتل دوم، دو کفه‌ی ترازوی عدالت را با هم مقایسه می‌کنیم.

در یک کفه خانواده‌ی مردی که تجاوز به عنف کرده بدون پول و در کفه‌ی دوم خانواده‌ی مردی که تجاوز به عنف کرده سپس زن مورد تجاوز را کشته و با صحنه‌سازی ماجرای تجاوز را پنهان کرده است، همراه با چند صد هزار تومان پولی که از خانواده‌ی مقتوله مورد تجاوز قرار گرفته

بی‌گناه دریافت کرده است. آیا به نظر شما دو کفه‌ی ترازوی عدالت هم‌سنگ‌اند؟

بخش دوم: قصاص اعضا

الف) تضاد با آیات قرآنی

(۱) ماده‌ی ۲۷۳ می‌گوید: در قصاص عضو، زن و مرد برابر یکدیگر و مرد جانی به سبب نقص عضو می‌شود و تا جایی که دیه‌ی عضو ناقص شده به ثلث دیه‌ی کامل برسد، چیزی به مرد داده نمی‌شود و اگر دیه‌ی عضو ناقص شده، بیش از ثلث دیه‌ی کامل باشد مانند دیه‌ی دست، در صورتی مرد جانی مورد قصاص عضو مانند آن قرار می‌گیرد که نصف دیه آن عضو را به او بدهند.

می‌بینیم که این ماده‌ی قانونی تا آن‌جا که برابری را مطرح می‌کند، هماهنگ با آیات نورانی قرآن است و آن‌جا که نابرابری و پرداخت دیه را مطرح می‌کند با آیه‌ی ۴۵ از سوره‌ی شریفه‌ی مائده با همان استدلال‌ات بخش اول، در تضاد قرار می‌گیرد.

ب) تضاد با عقل

با دقت در محتوای این ماده قانونی درمی‌یابیم که اگر مردی ۱۰ عدد

از دندان‌های زنی را عمداً بشکنند، آن زن می‌تواند تقاضای شکاندن ۱۰ عدد از دندان‌های مرد را داشته باشد ولی اگر آن مرد یک دندان دیگر از زن را بشکند (جرم بیشتر)، حال زن برای تقاضای شکاندن ۱۱ دندان از همان مرد باید پولی معادل دیه‌ی ۵ دندان به آن مرد بپردازد. آیا این ماده قانونی همان مفهوم مخالف عقل که جرم بیشتر، تنبیه کمتر است را تداعی نمی‌کند؟

یک بار دیگر تأکید می‌نمایم همان‌طوری که در بخش اول مفصلاً استدلال کردیم اگر احادیثی مؤید هر یک از مواد قانونی مورد بحث در این نوشتار، وجود داشته باشند، به خاطر مغایرت آن‌ها با آیات نورانی قرآن، از درجه‌ی اعتبار ساقط خواهند بود.

و سرانجام در پایان این نوشتار سؤالاتی را مطرح کرده و از طرفداران این مواد قانونی صمیمانه خواهشمندم که جواب‌های خود را برای روشن شدن حقایق مطرح کرده و نگارنده را رهین منت خویش سازند:

۱ - آیا نباید اجتهاد متناسب با شرایط روز در این مواد قانونی صورت گیرد؟ همانند اجتهادی که برای رفع ممنوعیت شرکت زنان در انتخابات صورت گرفت. (چرا که تا ۵۰ سال پیش به فتوای علمای شیعه و سنی، زنان از حق رأی دادن محروم بودند).^(۱)

۲ - آیا در قرن بیستم می‌توان استدلال کرد که ارزش اقتصادی یک مرد بی‌سواد بیش از ارزش اقتصادی یک زن تحصیل‌کرده است؟

۱ - کتاب «زن و انتخابات»، از سلسله انتشارات از اسلام چه می‌دانیم؟ نویسندگان جمعی از صاحب‌نظران، از انتشارات کتابفروشی طباطبایی، ص ۶۰ تا ۷۴.

- ۳ - اگر یک مرد کسی را که از نظر ژنتیکی دوجنسی (نر - ماده)^(۱) است بکشد، قاتل را چگونه باید قصاص کرد؟
- ۴ - اگر کلیه‌ی یک برادر را به کلیه‌ی خواهرش پیوند زدند و مردی به کلیه‌ی آن خواهر (یا در واقع کلیه‌ی برادر او) آسیب رساند و آن را از کار انداخت، آیا ضارب باید محکوم به پرداخت دیه‌ی کلیه‌ی یک زن بشود یا یک مرد؟ آیا این برادر که با فداکاری خویش باعث نجات جان خواهر خود شده است نمی‌تواند مدعی دیه‌ی کلیه‌ی از کارافتاده‌ی خویش بشود؟

ژیللا موحد شریعت پناهی

پاسخ حضرت آیت‌الله صادقی تهرانی به دو مقاله‌ی گذشته

۱ - پاسخ به مقاله‌ی خانم شیرین عبادی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

مدیر مسؤول نشریه‌ی محترم «ایران فردا»، مقتضی است پاسخ ذیل را به جواب مقاله‌ی: «حقوق زنان پس از انقلاب» نوشته‌ی خانم شیرین عبادی که در آن نشریه (شماره‌ی یازدهم، بهمن و اسفند ۱۳۷۲) به چاپ رسیده بود، طبق تعهد مطبوعاتی خود در آن نشریه درج نمایم.

در آغاز مقاله‌ی «حقوق زنان پس از انقلاب»، نخست بر مبنای ادعای تساوی مطلق حقوق زن و مرد اعتراضاتی به نقض آن شده است، در حالی که تساوی حقوق زن و مرد در اسلام تنها به معنی تساوی حقوق آنان در برابر عدالت و ارزش ذاتی و کارکرد واقعی ایشان است و نه تساوی کلی میان مرد و زن که قطعاً ظالمانه و یا ناشدنی است، حتی حقوق زنان نسبت به خودشان نمی‌تواند برابر باشد، چنان که حقوق مردان

۱ - آیا به راستی مردان از زنان برترند؟ کورین هوت، مترجم دکتر محمود بهزاد، ص ۶۸.

نسبت به یکدیگر برابر نیست زیرا ارزش‌های مادی و معنوی هر یک نسبت به هم جنسشان فرق دارد، تا چه رسد به جنس مقابل، و به‌طور خلاصه تساوی حقوق زن و مرد نسبت به یکدیگر بر مبنای عدالت است نه بر مبنای مخالف آن، و بدین جهت تساوی حقوق هر انسانی تنها با ارزش ذاتی و فکری و کارکردش صحیح و عادلانه است، و تساوی مطلق کورکورانه یا برخاسته از تعصب، چه میان مرد و زن و چه هر یک نسبت به هم جنسشان ظالمانه می‌باشد؛ مثلاً در باب اصل تفاوت داشتن دیه‌ی مرد نسبت به زن، نصّ آیه‌ی ۱۷۸ سوره‌ی بقره ﴿الحر بالحر والعبد بالعبد والأتئی بالأتئی﴾ است و این برابری میان مردان، و میان زنان را - و در نتیجه نابرابری میان قصاص مردان و زنان را ثابت می‌کند، و این تفاوت بر مبنای برتری مرد بر زن از لحاظ ذاتی و معنوی و روحی نیست، بلکه بدین جهت است که حتی با صرف نظر از حکم شرع، بنا بر واقعیت عینی انکارناپذیر موجود در طول تاریخ و عرض جغرافی، اولاً: تعداد زنان بیش از مردان بوده و می‌باشد؛ ثانیاً: تولید مثل مردان با توانایی ازدواج بیشتر، به‌طور معمول در تمامی جوامع، بیش از زنان است و ثالثاً: تعهد و امکان اداره‌ی زندگی برای مردان نیز بیش از زنان است^(۱) که در

۱ - ذکر این واقعیات انکارناپذیر به‌عنوان دلیل نیست، بلکه احتمالاً حکمت دوبرابر بودن دیه‌ی مرد نسبت به زن وجود واقعیات مذکور است و حتی اگر ما حکمت آن را نیافتیم، نمی‌توانیم با ذکر مواردی در تساوی زن و مرد، حکم قرآنی را عوض کنیم. در نهایت اگر کسی این واقعیات را به‌عنوان حکمت نپذیرد، هرگز نصّ آیات و روایت قطعی الصدور که دلالت بر چگونگی دیات و قصاص و شهادت زنان و مردان دارد قابل تغییر نیست و همانند تعداد رکعات نماز باید پذیرفته شود و هیچ فردی حتی پیامبر نمی‌تواند به‌هردلیل یا عنوانی این احکام را تغییر دهد. اگرچه بعضی

نتیجه حداقل تفاوت میان ارزش جسمی مردان و زنان این است که ارزش جسمی مردان بیشتر از زنان می‌باشد، که در این جا برای دریافت اندازه‌ی دقیق شرعی آن به وحی مراجعه می‌کنیم و می‌بینیم که در سنت قطعیه پیامبر اسلام ﷺ که بر مبنای ﴿اطيعوا الرسول﴾ واجب‌الاطاعة است، دیه‌ی مردان نسبت به زنان طبق وحی دو برابر است و این تفاوت هرگز از نظر ذاتی و معنوی نیست، زیرا برخی از زنان - از نظر معنوی و علمی - برتر از مردانند؛ چنان‌که برخی از مردان یا زنان بر بعضی دیگر برتری‌هایی - از همین جهت - دارند. البته برتری‌های اعمال نیک و مزدهای دنیوی و اخروی به جای خود محفوظ است، ولی برتری کلی مرد بر زن از جهات بدنی و جسمی، حکمی جداگانه دارد که بدان اشاره گردید.

و این‌که اگر مردی زنی را بکشد در صورتی قصاص می‌شود که خانواده‌ی مقتول نیمه‌ی دیگر از خون‌بهای مرد را بپردازد، هرگز درست نیست زیرا جان انسان، نه کلاً و بعضاً، قابل داد و ستد نیست، چنان‌که

از دگراندیشان در توجیهی برای تغییر احکام قرآنی گفته‌اند که احکام عبادات فردی قابل تغییر نیست، اما احکام حقوقی و اجتماعی قرآن برحسب بازدهی اجرای آن‌ها در جامعه در شرایط مختلف قابلیت تغییر را دارد؛ مثلاً قصاص یا سایر مجازات‌ها اگر در جامعه‌ای بازدهی نداشته باشد، می‌توان آن‌ها را به اقتضای شرایط تغییر داد؛ عرض می‌کنیم که پذیرش کل احکام قرآن خود عبادت است و در هیچ جایی از قرآن نمی‌بینیم که مثلاً فرموده باشد: احکام فردی مرا بپذیرید و احکام اجتماعی مرا با تشخیص مصلحت خودتان تغییر دهید و این سخن گزاف، حاصل پندارهای عقل غیرمطلق و خطاپذیر بشر است که گروهی گمان کرده‌اند ممکن است وحی الهی بازدهی نداشته باشد، در حالی‌که باید توجه می‌کردند معضلات اجتماعی امروز در سراسر دنیا، حاصل عمل نکردن به قرآن است و محال است احکام قرآنی به‌طور صحیح اجرا شود و بازدهی نداشته باشد. تفصیل بیشتر در این باره را در کتاب «رمز وحدت در شریعت» آورده‌ایم.

هیچ‌کسی نمی‌تواند بگوید دیه‌ی جان مرا بدهید و مرا بکشید! و اگر هم برفرض غلط، مواد ۲۰۹ و ۲۱۳ قانون مذکور درست باشد! باید خانواده‌ی مقتول در صورت امکان مالی و درخواست قصاص، نیمه‌ی خون‌بهای مرد را پردازند و گرنه «دیه» برعهده‌ی بیت‌المال اسلامی است چنان‌که اگر هم زنی مردی را به‌قتل رساند اضافه بر قصاص بایستی خانواده‌ی زن در صورت امکان نیمه‌ی دیگر خون‌بهای مرد را به‌ورثه‌ی مرد پردازند و یا اگر ندارند بیت‌المال آن‌را پردازد.^(۱)

و این‌که شهادت زن در مواردی مانند زنا و لواط پذیرفته نیست برای مراعات عفاف زن است که زن نباید هرگز منظره‌ی این دو عمل جنسی را بنگرد و به‌نصّ قرآن تنها شهادت چهار شاهد عادل مرد، قابل قبول است و بدلی هم ندارد که بگوییم مثلاً دو زن به‌جای یک مرد می‌توانند شهادت دهند زیرا بدل تنها در باب «دین» مقبول است بر مبنای نصّ قرآن ﴿فان لم یكونا رجلین فرجل و امرأتان﴾ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۸۲) ولی درباره‌ی مساحقه، تنها شهادت زنان مورد پذیرش شرع است، زیرا مرد هرگز حق نگریستن به مساحقه را ندارد تا برفرض بتواند شهادت دهد.

درباره‌ی حضانت نیز بر مبنای اولویت، دختر بیش از پسر مورد حضانت زن است ولی تنها حضانت شایسته، که اگر هرکدام از زن و مرد شایستگی نداشتند، این حضانت به‌طرف صلاحیت‌دار منتقل می‌گردد، جنون هم در نفی صلاحیت میان مرد و زن مشترک است، و اگر از زن در

صورت ازدواج، رفع صلاحیت حضانت شود، بدین جهت است که اداره‌ی شوهر و تحت قیمومت شوهر بودن در این باره نقش مهمی دارد که در این جا این حضانت به شوهر قبلی منتقل می‌شود که اگر شوهر قبلی نیز ازدواج کند و بدان جهت حضانتش نقصان پیدا کرد، حق حضانتش منتفی می‌گردد. بنابراین گرچه قاعده‌ی اصلی در باب حضانت همان است که در ماده‌ی ۱۱۶۹ قانون مدنی ذکر گردیده، ولی باید مصلحت شرعی هم مراعات گردد^(۱)، که در غیر این صورت، هیچ حضانتی برای طرف یا طرفین نخواهد بود.

و درباره‌ی ازدواج نیز پدر ولایتی بر دختر ندارد مگر از باب مصلحت آن‌هم در چارچوب شرع و سنّ بلوغ پسر و دختر هم در مرحله‌ی آغازین که تکلیف به‌نماز است به‌طور یکسان ده‌سالگی هجری قمری می‌باشد گرچه سن بلوغ ازدواج در دختر جلوتر از پسر است که تقریباً سیزده‌سالگی است و در مورد پسر پانزده‌سالگی، ولی در هر دو بلوغ ازدواج برحسب شرایط جسمی و آب و هوایی، استثنا پذیرند.

و این‌که مرد می‌تواند هر وقت بخواهد زنش را طلاق دهد برخلاف نصّ قرآن ﴿اوفوا بالعقود﴾ است. بلکه طلاق تنها در صورت حرج جایز و در صورت عسر واجب است؛ وانگهی در عقد لازم هیچ‌یک از طرفین حق فسخ آن‌را ندارند، مگر در موارد استثنایی، البته طلاق یک‌جانبه از

۱ - و تشخیص آن تنها در چارچوب شرع به‌عهده‌ی حاکم شرع عادل است و در بخش نخست کتاب نیز توضیحات لازم داده شده است.

۱ - وارثان زن مقتول در صورت درخواست قصاص، تنها حق قصاص نیمه‌ی از بدن مرد قاتل را دارند که نحوه‌ی انجام آن قصاص در آغاز این کتاب آمده است.

و می‌شود، این است که ارث زن از تمامی میراث، نصف ارث مرد از تمامی میراث است، زیرا بر طبق نصوصی از آیات قرآن است که شش مرتبه در آن‌ها فقط وصیت و دین استثناء شده است و این نصف ارث مرد بودن ارث زن در برابر ارث مرد بر این مبنی است که مرد کلاً نفقه می‌دهد و زن نفقه می‌گیرد که در نتیجه اصل میراث زن که ظاهراً نصف میراث مرد است بیش از مرد خواهد بود زیرا مصرفش بسیار کمتر از مرد است.^(۱)

در پایان برای اطلاع بیشتر پیرامون حقوق زنان، مقتضی است به کتب عربی «تفسیرالفرقان» و «تبصرة الفقهاء» و رساله‌ی مختصر فارسی «حقوق زن از دیدگاه کتاب و سنت» که در آغاز این نوشتار آمده، مراجعه شود.

والسلام علیکم وعلینا وعلی عبادالله الصالحین

قم المشرفة - محمد صادقی تهرانی - ۱۳۷۴/۷/۶

طرف مرد در غیر دو صورت حرج و عسر حرام و باطل است.^(۱)

و در هر صورت در تمامی مواردی که نابرابری‌های ظاهری میان حقوق مرد و زن مشاهده می‌شود اگر بر طبق نص قرآن و سنت قطعیه باشد مقبول و گرنه مطرود است؛ مثلاً مرد با شرایط شرعی حق ازدواج بیش از یک زن را در یک زمان دارد، ولی زن - به ملاحظه‌ی اختلاط نطفه و مصالحی دیگر - چنان حقی را ندارد، زن برای حفظ حریم عفتش باید از نامحرمان حجاب کند، و بر مرد نفقه دادن واجب است ولی بر زن واجب نیست.

و بالاخره تمامی حقوق زن و مرد بر حسب عدالت اسلامی مقرر شده است و اگر اختلافی وجود دارد بر مبنای مصلحت شرعی است؛ چه اختلاف میان خود مردان یا زنان و یا میان مردان و زنان با یکدیگر وجود داشته باشد که اگر در قرآن و سنت قطعیه به عنوان مصلحت شرعی مورد نظر باشد مقبول مؤمنین و مؤمنات است و تأکید در شرعی بودن مصلحت به این دلیل است که تشخیص مصلحت، سلیقه‌ای، تحمیلی و یا در صلاحیت عده‌ای خاص نیست و به طور کلی هر مصلحتی که برخلاف نص کتاب و سنت باشد مفسده بوده و مردود است.

اما از جمله مصالح شرعی در باب ارث زن که متأسفانه با نادیده‌انگاشتن آن، ظلمی عظیم، همواره بر حقوق زنان تحمیل شده

۱ - خلاصه که این نصوص و ظواهر پابرجای قرآن هرگز با هیچ قانون، روایت، اجتهاد و یا تشخیص مصلحت عده‌ای خاص و... قابل انکار نیست، بلکه هرگونه توجیهی برخلاف قرآن، از نظر اسلامی تقبیح می‌شود و اگر ما به گونه‌ای شایسته و دقیق بدون تحمیل به آیات قرآن بنگریم، پاسخ کل پرسش‌های خود را یافته و هرگز اشاره‌ای هم برخلاف فطرت، عقل و علم و... در آن نمی‌یابیم.

۱ - البته زن نیز در صورت حرج و عسری که با مداخله‌ی حکمین برطرف نمی‌شود، می‌تواند خود را مطلقه نماید و حاکم شرع باید در صورت اثبات حالت عسر یا حرج حکم طلاق وی را صادر نماید، ولی در غیرحرج و عسر هیچ‌کدام از دو همسر حق طلاق ندارند.

پاسخ به مقاله‌ی خانم ژیلا موحد شریعت‌پناهی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

مدیر مسؤول نشریه‌ی محترم «ایران فردا»، مقتضی است جوابیه زیر را به مقاله‌ی خانم مهندس ژیلا موحد که در آن نشریه (شماره‌ی ۱۹، مردادماه ۱۳۷۴) به چاپ رسیده بود به جهت درخواست پاسخ از سوی ایشان و طبق تعهد مطبوعاتی خود در آن مجله درج نمایید.

از آن جا که خانم مهندس موحد در مقاله‌ی خود سؤالاتی را در مورد قصاص مطرح نموده و درخواست پاسخی برای رفع ابهام از اذهان نموده‌اند بدین وسیله عرض می‌شود که اولاً: قاعده‌ی منسوب به فقه اسلامی! (کَلِّمًا حَكَمَ بِهَ الْعَقْلِ، حَكَمَ بِهَ الشَّرْعِ وَ كَلِّمًا حَكَمَ بِهَ الشَّرْعِ حَكَمَ بِهَ الْعَقْلِ؟!) دو افترا و دروغ مشهور است زیرا اگر دو «کَلِّمًا» کلیت داشت، دیگر نیازی به شرع نداشتیم و عقل بر کلیه احکام شرعی حاکم بود! در صورتی که عقل، کلاً مطلق نیست^(۱)، ولی وحی و شرع به طور همه جانبه و همیشه مطلق است؛ پس چگونه میان مطلق و غیرمطلق تساوی خواهد

۱ - مگر در جایی که عقلاً هیچ اختلافی با هم نداشته باشند؛ مانند اجتماع و امتناع نقیضین که مورد قبول تمامی عقلا است.

بود؟ مثل این که گفته شود بین علم خدا (شرع) و علم مخلوق (برگرفته از عقل) تساوی است؟! و هم چنین قاعده‌ی مذکور، خلاف نصوص تمامی آیاتی است که شرع را در انحصار وحی می‌داند نه عقل. چنان که عقل عقلائی عالم یعنی حضرت محمد رسول الله ﷺ هیچ‌گاه براساس عقل نورانی خود حکمی را معین نفرموده، بلکه هرگز سخنی جز وحی بر زبان نیاورده‌اند. ﴿و ما یطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی﴾ (سوره‌ی نجم، آیات ۳ و ۴). در این جا از نگارنده‌ی مقاله‌ی مذکور می‌پرسیم که: آیا عقل می‌تواند حکم کند که مثلاً نماز صبح دو رکعت باشد یا سه رکعت؟! البته پرواضح است که عقل باید تابع شرع باشد؛ ثانیاً درست است که عرض احادیث بر کتاب الله محک اصلی شناخت احکام شریعت اسلام می‌باشد - چنان که در رساله‌ی فقه گویا [و کتاب‌های دیگر] مفصلاً پیرامون آن بحث نموده‌ایم - و لکن باید فهم کتاب براساس دلالت خود کتاب باشد بر معنای آیات، با توجه به معنای لغت و ادبیات صحیح عرب؛ و این خود تفسیر به‌رأی است که آرا و افکار و سلیقه‌های شخصی با تأثیر عوامل درونی یا برونی - و یا پیش‌فرض‌ها - بر دلالت کتاب مبین تحمیل گردد.

و اما نگارنده‌ی مقاله از مجموع سه آیه‌ی قرآن پیرامون خلقت انسانی چنین نتیجه گرفته که خدا زن را از جنس مرد آفریده و نفس زن و نفس مرد مساویند، در حالی که به‌برداشت ایشان اشکالات صریح ادبی و معنوی وارد است زیرا در هر سه آیه جمله‌ی ﴿خلقکم من نفس واحدۃ﴾ تکرار گردیده، و در این جا ﴿کم﴾ که مجموعه‌ی بشریت از زن و

مرد می‌باشند و از یک فرد آفریده شده و نه از دو فرد، برای این که اگر معنی ﴿خلق منها زوجها﴾ آفرینش زن از جنس مرد باشد که یعنی خدا مرد را از خاک آفریده و زن را از خاکی دیگر، منتهی هم جنس با هم؛ نتیجه‌اش معنی کردن آیه‌ی ﴿خلقکم من نفس واحدۃ﴾ به‌طور ناقص است؛ یعنی آن را به‌صورت ﴿خلقکم من نفس﴾! معنی کرده‌ایم که این معنی تفسیر به‌رأی و غلط است، زیرا پیامد آن قائل شدن به‌دو مبدأ برای خلقت بشریت است در حالی که آفرینش بشر تنها یک مبدأ دارد و آن هم مرد است ﴿نفس واحدۃ﴾ و از مرد (آدم)، زن اول (حوّا) آفریده شده و از دو بقیه‌ی مردان و زنان آفریده شده‌اند. پس چگونه نفس مرد با نفس زن که از بخشی از او خلق شده هیچ تفاوتی نداشته و مساوی باشد؟ و اگر هم بپرض، نظریه‌ی نگارنده‌ای مقاله را قبول کنیم که زن از جنس مرد آفریده شده آیا امکان ندارد دو جنس با هم تفاوت ارزشی داشته باشند؟ مثلاً دو مرغ که یکی از آن‌ها روزی دو عدد تخم می‌گذارد و دیگری روزی یک عدد، آیا ارزش اقتصادی و جسمی هر دو یکسان است؟ بنابراین چه در بُعد اوّل (نصّ قرآن) که نفس زن از بخشی از نفس مرد آفریده شده، و چه در بُعد دوّم که نظریه‌ی نویسنده‌ی مقاله است و نفس زن از جنس نفس مرد آفریده شده، از هیچ‌کدام این نتیجه به‌دست نمی‌آید که نفس زن و نفس مرد به‌طور مطلق مساویند!

در مورد اختلاف میان قصاص و خون‌بهای زن و مرد در مقاله‌ی مذکور چنین آمده است که: چون آیه‌ی ﴿والانثی بالانثی﴾ (سوره‌ی بقره،

آیه‌ی ۱۷۸) قبل از آیه‌ی ﴿... النَّفْسَ بِالنَّفْسِ...﴾ (سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۴۵) است، نمی‌تواند ناسخ آیه‌ی مائده باشد و یا در آیه‌ی ۱۰۶ سوره‌ی مبارکه‌ی بقره: ﴿ما ننسخ من آية أو ننسها نأت بخير منها أو مثلها ألم تعلم أن الله علی کل شیء قدير﴾ سؤالی مطرح نموده‌اند که: حکم تساوی در قصاص بهتر است یا عدم تساوی در قصاص؟

در پاسخ عرض می‌شود: درست است که سوره‌ی مائده آخرین سوره‌ی نازل شده می‌باشد و آخر باید قبل را نسخ کند، اما آیه‌ی ﴿النَّفْسَ بِالنَّفْسِ﴾ بیانگر حکم تورات است و به جهت خاتمیت شریعت قرآن، در احکام اختلافی بین قرآن و تورات با انجیل و صحف دیگر، قرآن مبین و یا ناسخ تورات و دیگر کتب آسمانی می‌باشد و در این موارد قبل و بعد بودن آیه، نقشی در تعیین حکم ندارد بلکه حکم قرآنی محور رفع اختلاف است، و نسخ نیز در شریعت الهی اشکالی ندارد تا اگر در موردی نسخ یا تبیین صورت گرفت و آیه‌ی قرآنی قبل از آیه‌ای بود که حکم شرایع گذاشته را بیان کرده.

با استناد به آیه‌ی ۱۰۶ سوره‌ی بقره ﴿خَيْرٌ مِنْهَا﴾ بودن آن زیر سؤال برده شود زیرا در صورتی که قرآن کریم، حکمی از شرایع گذشته را نسخ کند، خود این ناسخیت مصداق آیه‌ی ۱۰۶ سوره‌ی مبارکه بقره است البته هرگز احکام اصلی الهی نسخ نمی‌شوند بلکه بر حسب مصلحت تشریح و وضعیت زمان و مکان به جهت ابتلا و امتحان مردم، بعضی از احکام فرعی منسوخ گردیده است، پس استدلال نویسنده‌ی مقاله به آیه‌ی

مذکور قبل از طرح سؤالشان، از موضوع بحث خارج است. در این جا نیز اگر گفته شود که: ﴿النَّفْسَ بِالنَّفْسِ﴾ اطلاق دارد و غیر از دو بُعد برابری مرد با مرد یا زن با زن، شامل برابری زن با مرد نیز می‌باشد، پاسخ این است که آیه‌ی ﴿الانثی بالانثی﴾ که در قرآن کریم به عنوان حکم قرآنی ذکر شده، ناسخ آن است ولی چون آیه‌ی ﴿النَّفْسَ بِالنَّفْسِ﴾ با مبین بودن ﴿الانثی بالانثی﴾ درست است، و شاید در شریعت تورات هم این حکم بوده و منسوخ هم نیست زیرا نسخ شدنش نیز دلیل قطعی می‌خواهد؛ حال در دو وجه مذکور، چه این که ﴿الانثی بالانثی﴾ مبین باشد - که هست - یا ناسخ باشد، هر دو آیه‌ی بقره و مائده عادلانه است و اگر هم برفرض، ﴿النَّفْسَ بِالنَّفْسِ﴾ کلیت داشته باشد، ﴿الانثی بالانثی﴾ ناسخ آن و عادلانه تر است ولی همان طور که توضیح داده شد: ﴿الانثی بالانثی﴾ نه ناسخ است و نه منسوخ.

وانگهی دو برابر بودن خون بهای مرد خلاف عدالت نیست تا ناسخیت ﴿الانثی بالانثی﴾ - برفرض مبین نبودنش - خلاف عدالت باشد، زیرا همان طور که در جوابیه به مقاله‌ی «حقوق زنان پس از انقلاب» توضیح دادیم، اولاً: در تمام زمان‌ها به طور متوسط تعداد زنان بیشتر از مردان بوده و می‌باشد؛ ثانیاً: تولید مثل مردان در تمامی جوامع بیش از زنان است، و ثالثاً: تعهد و امکان اداره‌ی زندگی برای مردان نیز بیش از زنان می‌باشد، و در این جا بُعد ارزش ذاتی یا معنوی در باب قصاص مطرح نیست، چنان که در خون بهای اعضا نیز برای هریک کلاً به حساب

خودش دیه مقرر گردیده و دیه‌ی آن‌ها نیز مشترک نیست، و اعتراض به ماده‌ی ۲۷۳ در مورد قصاص اعضاء کاملاً وارد است چون خلاف نصّ قرآن و سنت می‌باشد؛ و این‌که خانواده‌ی فقیری که عزادار زنی مقتول هستند باید نیم‌بهای خون مرد قاتل را به خانواده‌ی مرد پردازند تا حق قصاص داشته باشند، اولاً موردی خاص است، و در ثانی چنان‌که در پاسخ مقاله‌ی قبلی ذکر گردید، هرگز چنان حقی وجود ندارد که نیمی از جان مردی مورد معامله باشد؛ بنابراین قسمتی از ماده‌ی ۲۵۸ که به ولیّ دم حق می‌دهد مرد قاتل را با پرداخت نصف دیه قصاص کند، خلاف نصّ کتاب و سنت است.^(۱)

و در مورد مفروضی که مردی با زن شوهرداری، زنای به‌عنف کرده، و مرد دیگری پس از بیهوش کردن زن شوهردار با او زنا کرده و جریان زنا را پنهان نموده و سپس او را کشته، و نویسنده‌ی مقاله اعتراض کرده که چرا در قصاص این دو نفر عدالت رعایت نمی‌شود زیرا اولی پس از دستگیری بدون قید و شرط محکوم به اعدام می‌گردد، ولی دومی به شرط پرداخت نصف دیه از طرف ولیّ دم، محکوم به اعدام می‌شود؟ پاسخ این است که هر دو حکم مذکور غلط است زیرا فقط در صورتی که چهار مرد عادل با هم شهادت به زنا‌ی مرد اول دهند او محکوم به اعدام است و در غیر این صورت بهتان بوده و حدّ قذف جاری می‌گردد و دومی را هم پس از شهادت چهار مرد عادل اعدام می‌کنند، و در صورت نبودن شاهد

نمی‌توان نیمه‌ی جان را مورد معامله قرار داد. و بالاخره به جهت تکمیل این بحث - اضافه بر جواب‌هایی که به نویسنده‌ی مقاله داده شده - به اعتراض برخی دیگر از زنان که می‌گویند: دو برابر بودن دیه‌ی مرد نسبت به زن، موجبات تجرّی مردان در قتل زنان را فراهم می‌آورد! پاسخ می‌دهیم اولاً: این حکم بر مبنای قرآن و سنت ﴿ما انزل الله﴾ است و شارع حکیم به تمامی جوانب احکام آگاهی کامل دارد؛ ثانیاً: ﴿قل اتعلمون الله بدینکم﴾ (سوره‌ی حجات، آیه‌ی ۱۶) «بگو آیا شما دینتان را به خدا یاد می‌دهید.» بنابراین در مواردی که حکمت احکام را نمی‌دانیم، نمی‌توانیم با تفسیر به رأی بر آن ایراد وارد کنیم، زیرا پیامد آن بی‌اهمیتی و عمل نکردن به احکام شرع را در بردارد؛ مثلاً آیا می‌توانیم در مورد زنا بگوییم چون دیدن یک شاهد تا سه شاهد، موجب اجرای حدّ زنا نمی‌شود و بسیار کم اتفاق می‌افتد - مخصوصاً در جوامع اسلامی - که چهار شاهد عادل با هم منظره‌ی زنا را ببینند پس این حکم موجب ازدیاد فحشا در جامعه می‌گردد! در حالی که می‌دانیم خدا به حکمت آن آگاه‌تر است و برای حیثیت و آبروی انسان‌ها ارزش زیادی قائل است؛ ثالثاً: این اعتراض در صورتی صحیح است که بفرض آدم‌کشی حرام نباشد و یا این که حرمت قتل زن کمتر از حرمت قتل مرد باشد، در حالی که هر دو قتل از نظر گناه و کیفر اخروی با هم برابرند.

اکنون از مجموع بحث گذشته این مطلب روشن می‌گردد که سؤال مذکور در مقاله: (حکم تساوی در قصاص بهتر است یا عدم تساوی در

۱ - و چنان‌که در بخش نخستین کتاب مشروحاً بیان کردیم تنها باید نیمه‌ی بدن وی قصاص گردد؛ یعنی قطع یا فلج شود.

قصاص؟) مغالطه‌ای بیش نیست، زیرا معنای تساوی در قصاص، همان عدالتی است که در قرآن بیان شده، پس به جای تساوی در قصاص «عدالت در قصاص» درست است و آیات قرآنی هم با شأن نزول‌ها قابل تقیید یا توسعه نیست، زیرا قرآن در دلالتش مستقل است و نظر مرحوم علامه طباطبایی و مرحوم آقای طالقانی نیز - اگر چنان باشد که نویسنده‌ی مقاله فهمیده است - هرگز نصّ و یا ظاهر قرآن را مقیّد به موردی نمی‌کند که قیدش در خود آیه وجود ندارد، و از جمله مواردی که بدون توجه دقیق و عمیق به آیات قرآن از جهت نکات لفظی و معنوی و اطلاق، تقیید، نسخ و...

سؤالی توسط نویسنده‌ی مقاله مطرح شده و قبل از دریافت پاسخ، پایان سؤال را با آیه‌ی ۴۴ سوره‌ی مائده ختم نموده‌اند، سؤال ذیل می‌باشد: (اکنون سؤال این است که طبق آیات ۴ آل عمران و ۳۶ عنکبوت، پیروان موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ و محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ از دیدگاه قرآن کریم همگی مسلمان محسوب می‌شوند حال چگونه است در میان گروهی از این مسلمانان، وقتی یک مرد زنی را می‌کشد، او را بدون قید و شرط قصاص می‌کنند، ولی گروه دیگر ابتدا نصف دیه را از خانواده‌ی مقتوله‌ی بی‌گناه طلب می‌کنند؟ آیا می‌شود از خدای واحد بدون هیچ دلیل منطقی، دو حکم غیر واحد صادر شود؟ در این صورت چگونه می‌توان از آیه‌ی شریفه‌ی ﴿وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ﴾ (سوره‌ی مائده، آیه‌ی ۴۴) «و کسانی که به آن چه خدا نازل کرده، حکم نکنند، پس همان‌ها کافر هستند» عمل کرد؟)

پاسخ این است که اولاً: مسلمان دو عنوان دارد: یک عنوان مسلمان یعنی تسلیم الله بودن که اسلام عامّ است و از این جهت همه‌ی پیروان حضرت موسی عَلَيْهِ السَّلَامُ، حضرت عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ، حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ موحد، مسلمان و اهل کتاب هستند، اگرچه کتب آسمانی یهود و نصاری تحریف گردیده و توحیدشان نیز ناقص می‌باشد، و به عنوان دیگر مسلمان فقط شامل مسلمانی است که تسلیم اسلام خاصّ باشد که اسلام آخرین است و تنها مسلمانان پیرو پیامبر گرامی اسلام حضرت محمد صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ را دربرمی‌گیرد؛ ثانیاً: در بسیاری از آیات قرآن کریم، خدای متعال با پیروان تورات و انجیل احتجاج کرده که چرا شما اسلام نمی‌آورید و چرا به شریعت خاتم ایمان نمی‌آورید، و در آیاتی اهل کتاب مسلمان نشده را کافر حساب کرده؛ مثلاً در آیه‌ی اول سوره‌ی بینه ﴿لَمْ يَكُنِ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ...﴾ آن‌ها را ﴿الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ نامیده است، چرا ﴿كَفَرُوا﴾؟ چون در دو بُعد کفر ورزیدند: یک بُعد در شریعت خودشان که توحیدشان ناقص است، و یک بُعد هم کفر با اسلام آخرین؛ پس یهود و نصاری، همان‌گونه که پیرو اسلام عامّ هستند باید به هنگام نزول قرآن کریم، از اسلام خاصّ تبعیت کنند؛ پس برای نویسنده‌ی مقاله نیز مسلم است که خدای سبحان بعضی از احکام را در شرایع مختلفه تغییر می‌دهد و این‌گونه نیست که همه‌ی احکام در تمامی شرایع یکسان باشد، چون اگر کلّ احکام الهی در همه‌ی شرایع یکسان بود، شرع‌های متعدد معنی نداشت، و درست است که خدای همه یکی است ولی این خدای واحد

برای هر گروه از مسلمانان نوحی، ابراهیمی، موسوی، عیسوی، و مسلمانان محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بعضی از احکام را به ترتیب شرایع نسخ کرده و همان طور که در ابتدای بحث اشاره گردید، در احکام اصلی (توحید و نبوت و معاد) نسخ وجود ندارد، بلکه در بعضی از احکام فرعی اختلاف است و در بعضی از آنها هم نسخ به گونه‌ای است که فقط شکل حکم فرعی تغییر می‌کند و به اصل آن ضرری وارد نمی‌گردد؛ مثلاً شکل نماز یا روزه‌ی مسلمانان محمدی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ، با نماز و روزه‌ی مسلمانان موسوی و عیسوی تفاوت دارد ولی اصل نماز و روزه ثابت است، پس خدای واحد مانند پزشک واحد، گاه دارویی را به مریضی می‌دهد و هنگامی که آن دارو تمام شد دارویی دیگر؛ و این داروهای مختلف را در یک حال تجویز نمی‌کند که با هم منافات داشته باشند، چون موجب تناقض می‌شود، بلکه در حالات مختلفه داروهای مناسب با هر حالی را به بیمار می‌دهد.

اکنون همان گونه که در پاسخ به سؤالات مکرر و مشابه قبل اشاره شد، در این جا هم عرض می‌کنیم: ذکر دو حکم مذکور در سؤال نویسنده‌ی مقاله به عنوان دو حکم غیرواحد در هیچ یکی از شرایع آسمانی نیامده است، زیرا نصی بر ثبوت قصاص بدون قید و شرط در حکم فرضی اول، در هیچ یک از شرایع گذشته نداشته‌ایم، و حکم دوم نیز، مورد قبول نیست که قبلاً پاسخ داده شد، اگرچه بر فرض وجود دو حکم غیرواحد ذکر شده، پاسخ سؤال مذکور «خیر» است، و اما راجع به چگونگی عمل

به آیه‌ی شریفه‌ی ۴۴ سوره‌ی مائده عرض می‌شود: اگر ﴿ما انزل الله﴾ قرآن ﴿الانثی بالانثی﴾ نبود و تنها ﴿النفس بالنفس﴾ منقول از شریعت تورات و شریعت انجیل بود، ما همان را می‌پذیرفتیم، و متأسفانه نگارنده‌ی مقاله ﴿ما انزل الله﴾ در اسلام خاتم را ترک کرده و ما ﴿ما انزل الله﴾ در اسلام قبلی را اتخاذ نموده آن هم با این شرط که حتماً ﴿النفس بالنفس﴾ قصاص مرد در برابر زن را در برمی‌گیرد، در این جا با توجه به همه‌ی جوانب بحث گذشته سؤال ما از نویسنده‌ی مقاله این است که حال چه کسی مشمول آیه‌ی ﴿و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون﴾ خواهد بود؟

در پایان این جوابیه، به سؤالات چهارگانه‌ای که در انتهای نوشتار مذکور مطرح شده، پاسخ داده می‌شود:

۱) معنی اجتهاد مناسب با شرایط روز، تنها در مورد برداشت‌های موضوعی است، ولی احکام اسلامی به هیچ وجه من الوجوه قابل تغییر بر حسب تغییر زمان و مکان و... نیست که نمونه‌هایی از قبض و بسط در موضوعات احکام را در رساله‌ی فقه گویا مشروحاً بیان نموده‌ایم؛ از جمله در باب قربانی در «مُنَى» که برمبنای ﴿فکلوا منها واطعموا البائس الفقیر﴾ واجب بوده، ولی اکنون که قربانی‌ها بسیار، و فقرایی که بتوانند در «مُنَى» از آنها استفاده کنند ناچیزند، این قربانی دیگر موضوعیتی ندارد و باید به گونه‌ای دیگر این بخشش مالی برای بینوایان انجام شود؛ مثلاً در مکه یا مدینه و یا هر جای دیگر که به فقیر دسترسی

نداشته باشند، نه آن که میلیون ها گاو، گوسفند و شتر در آن جا، قربانی دفن به زیرزمین و یا سوزاندن گردند و یا خوراک کرم ها و سگ ها شوند و بدترین اسراف و حشیانه به نام دین در برابر میلیون ها گرسنه ی جهان اسلام صورت گیرد.

و اگر در گذشته به علت خوف از فتنه ی کفار و یا خوف از حیوانات درنده و... نماز در سفر از جهت کیفیتش قصر می گردیده و یا به جهت عسر در سفر، روزه گرفتن موجب ضرری بدنی می شده و افطار واجب بوده است، اکنون که هر دو موضوع تغییر کرده و چه بسا به هنگام سفر، راحت تر از وطن خود هستیم، نماز و روزه ی مسافران در هیچ جا قصر و افطار نمی گردد، مگر در جاهایی که موضوع ﴿ان خفتم﴾ و «عسر» وجود داشته باشد.

و مثلاً در «نحر» شتر و «ذبح» سایر حیوانات حلال گوشت که به صورت فردی با دست بوده، اکنون که زندگی ماشینی شده و موضوع تغییر کرده فردی یا افرادی می توانند حیواناتی را رو به قبله نهند و یک جا با گفتن ﴿بسم الله﴾ به هرزبانی که باشد، با فشار دادن یا لمس دکمه ی برقی همگی آن ها را نحر یا ذبح کنند.

۲ - درست است که ارزش اقتصادی یک زن با سواد بیشتر از یک مرد بی سواد است، ولی این مورد به کلیت قانون اشکالی وارد نمی کند؛ وانگهی تولید مثل زن هر چند علامه باشد خیلی کمتر از مرد بی سواد است، و همان گونه که مفصلاً توضیح داده شد در این جا بُعد ارزش معنوی مطرح

نیست. (۱)

۳ - اگر یک مرد، کسی را که از نظر ژنتیکی دو جنسی (نر - ماده) است بکشد، باید نیم بهای مجموع دیه ی زن و مرد - یعنی ۷۵۰ مثقال طلا - را به ولی دم بپردازد.

۴ - اگر کلیه ی یک برادر را به خواهرش پیوند زدند کلیه مال کسی است که بالفعل نزد اوست و به هنگام قصاص، حکم آن مربوط به شخص گیرنده ی کلیه است نه دهنده ی کلیه، بنابراین اگر ضاربی به کلیه ی آن خواهر - که کلیه ی پیوندی برادرش بوده - آسیب رساند و یا آن را از کار انداخت محکوم به پرداخت دیه ی کلیه ی زن است نه مرد، و برادر آن زن نیز نمی تواند مدعی دیه ی کلیه از کار افتاده ای باشد که قبلاً از آن او بوده و به خواهرش بخشیده؛ چون پس از بخشش به خواهرش، کلیه از آن خواهر اوست و برادر نمی تواند هیچ گونه ادعایی داشته باشد.

اینک برای اطلاع بیشتر پیرامون احکام قصاص از دیدگاه قرآن و سنت، مقتضی است به کتب عربی تفسیرالفرقان و تبصرة الفقهاء و رسائل فارسی حقوق زن از دیدگاه قرآن و سنت در همین کتاب و توضیح المسائل نوین مراجعه گردد، و نگارنده ی این جوابیه آماده ی

۱ - و چنان چه مطرح باشد، ارزش معنوی میان خود مردان و میان خود زنان، تفاوت در قصاص، هرج و مرج در تشخیص حکم است که هرگز قابل کنترل نخواهد بود و همان طور که گفته شد قدرت تولید مثل بیشتر مردان و سایر موارد قطعاً جنبه ی واقعیت انکارناپذیر بیرونی دارد و حکمت تفاوت حکم قصاص مرد و زن همین واقعیات است و بالاخره ﴿الحر بالحر﴾ دلیل تساوی خون بهای مردان نسبت به یکدیگر است و ﴿الانثی بالانثی﴾ عهده دار تساوی خون بهای زنان با هم است و این دو نص، دلایل قطعی بر نابرابری خون بهای مرد و زن است؛ چنان که ﴿العبد بالعبد﴾ دلیل بر نابرابری عبد با حُر می باشد.

پاسخ‌گویی مکاتبه‌ای، حضوری، تلفنی، ایمیلی، فاکسی و اینترنتی و تلویزیونی به تمامی سؤالات محققان پیرامون اسلام و قرآن مهجور می‌باشد.

والسَّلَام علی عبادالله الصَّالِحین
قم‌المشرفه - محمد صادقی‌تهرانی
مهرماه ۱۳۷۴

نامه‌ی خانم مهندس ژیلایا موحد شریعت‌پناهی در پاسخ به جوابیه‌ی اول

ضمن تشکر فراوان از جناب آقای صادقی‌تهرانی که وقت گرانبهای خویش را صرف خواندن مقاله‌ی این جانب نموده‌اند، فهرست وار مطالبی را در پاسخ می‌آورم:

۱ - ایشان در ابتدای جوابیه، قاعده‌ی منسوب به فقه یعنی: کَلَّمَا حَكَمَ بِه‌العقل، حکم به‌الشرع و کَلَّمَا حَكَمَ بِه‌الشرع حکم به‌العقل، را دو افترای دروغ مشهور دانسته‌اند.

جواب: بنده به‌عنوان یک روشنفکر مذهبی این قاعده را از کتاب استاد مطهری (و بسیاری از علمای دیگر اسلامی) نقل کرده‌ام. استاد مطهری شخصی است که امام (ره) در وصف ایشان و به‌مناسب شهادت ایشان فرموده‌اند: «تسلیم در شهادت شخصیتی که عمر شریف و ارزنده‌ی خود را در راه اهداف مقدس اسلام صرف کرد با کجروی‌ها و انحرافات مبارزه‌ی سرسختانه کرد. تسلیم در شهادت مردی که در اسلام‌شناسی و فنون

مختلفه‌ی اسلام و قرآن کریم کم‌نظیر بود...»^(۱) آیا می‌توان به همین سادگی این اصل منسوب به فقه را که در طول تاریخ اسلام حربیه‌ی برنده‌ای بر علیه مخالفان اسلام بوده است را مردود دانست؟

آیا جناب آقای صادقی‌تهرانی، آیات نورانی قرآن، استدلال‌ات این جانب و استدلال‌ات خویش را به چه چیزی درک و فهم کرده‌اند؟ آیا جز با عقل خویش؟ از طرف دیگر تعقلی‌بودن اسلام در آیات متعدد از قرآن از جمله آیات ۲۴۲ بقره، نور ۶۱، آل‌عمران ۱۱۸، حدید ۱۷، یوسف ۲، و... آمده است.

۲ - ایشان نوشته‌اند: نگارنده‌ی مقاله از مجموع سه آیه‌ی قرآن پیرامون خلقت انسان چنین نتیجه گرفته‌اند که خداوند زن را از جنس مرد آفرید و نفس زن و نفس مرد مساویند. و سپس در مخالفت با این نظر استدلالی نموده‌اند.

جواب: شگفتنا! که در قرن بیستم و با این همه پیشرفت در علم ژنتیک و انسان‌شناسی و تطبیق آن‌ها با آیات نورانی قرآن کریم^(۲) و با این همه پیشرفت‌های علمی زنان در تمام عرصه‌ای علمی و عملی از فضاءنوردی گرفته تا جراحی، از علوم کامپیوتری گرفته تا تحقیقات زیست‌شناسی، از علم فیزیک گرفته تا علم روان‌شناسی، هنوز ایشان می‌خواهند ثابت کنند که نفس مرد با نفس زن متفاوت و از او برتر است. برای این که بحث تکراری نشود بنده بحث را با یک استدلال و سؤال قرآنی به پایان می‌برم.

۱ - فراهایی از پیام‌های امام خمینی (ره) به مناسبت شهادت استاد مطهری.

۲ - خلقت انسان از دکتر یدالله سجایی.

در تمام ترجمه‌های معتبر موجود در هنگام ترجمه‌ی کلمه‌ی «نفس» چه برای زن و چه برای مرد کوچک‌ترین تفاوتی دیده نمی‌شود از جمله در آیه‌ی ۲۲ از سوره‌ی شریفه‌ی مائده که می‌فرماید: ﴿أَنَّهُ مَن قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ أَوْ فَسَادٍ فِي الْأَرْضِ فَكَأَنَّمَا قَتَلَ النَّاسَ جَمِيعًا﴾ «همانا کسی که نفسی را به‌جز در مقابل نفس دیگر (قصاص) بکشد، یا در مقابل فسادی که در زمین کرده بکشد، پس چنان است که همه‌ی مردم را دسته‌جمعی کشته باشد.»

و یا در آیه‌ی ۹۸ از سوره‌ی شریفه‌ی انعام که می‌فرماید: ﴿وَهُوَ الَّذِي أَنشَأَكُم مِّن نَّفْسٍ وَاحِدَةٍ فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ...﴾ «و او است کسی که شما را از یک نفس واحد ایجاد کرد سپس مستقر کرد و ودیعت‌گاهی قرار داد...»

سؤال من این است که آیا تاکنون در هیچ کتاب لغت عرب، در مقابل کلمه‌ی نفس دو معنای متفاوت برای نفس زن و نفس مرد دیده شده است؟ بنده که منجدالطلاب، قاموس قرآن و فرهنگ نوین عربی فارسی را ملاحظه کرده‌ام، چنین تفاوت و تفکیکی را ندیدم.

۳ - در جای دیگر استدلال کرده‌اند که: «اگر هم بر فرض نظریه‌ی نگارنده‌ی مقاله را قبول کنیم که زن از جنس مرد آفریده شده آیا امکان ندارد دو جنس با هم تفاوت ارزشی داشته باشند؛ مثلاً دو مرغ که یکی از آن‌ها روزی دو عدد تخم می‌گذارد و دیگری روزی یک عدد، آیا ارزش اقتصادی و جسمی هر دو یکسان است؟»

جواب: خوشبختانه ایشان خود جواب متناقض با این استدلال را در جای دیگری از جوابیه‌ی خویش چنین بیان می‌کنند: «درست است که

ارزش اقتصادی یک زن با سواد بیشتر از یک مرد بی سواد است، ولی این مورد به کلیت قانون اشکالی وارد نمی‌کند.»
 قضاوت در مورد چگونگی حلّ این تناقضات را به خوانندگان بی طرف وامی‌گذارم.

۴ - ایشان در مقابل پرسش این جانب که: «حکم تساوی در قصاص بهتر است یا عدم تساوی در قصاص» استدلالی آورده‌اند از جمله: و اگر هم بر فرض ﴿النفس بالنفس﴾ کلیت داشته باشد، ﴿الانثی بالانثی﴾ ناسخ آن و عادلانه‌تر است.

جواب: بنده در این استدلال لغت «عادلانه‌تر» را نمی‌توانم فهم کنم، زیرا که: «یا در شریعت موسی به مردان ظلم می‌شده» که «مرد را به زن» قصاص می‌کرده‌اند و یا «اکنون به زنان ظلم می‌شود» که «مرد را به زن» قصاص نمی‌کنند.

حال از آن جایی که خداوند حکیم نسبت دادن هرگونه ظلم را به خود مطلقاً رد می‌کند ﴿لیس بظلام للعبید﴾ «و خدا به بندگان ظالم نیست.» (آیات ۱۸۲ از سوره‌ی شریفه‌ی آل عمران، ۵۱ از سوره‌ی شریفه‌ی انفال و...)، پس ناچاراً باید بپذیریم که هم در شریعت موسی و هم در شریعت اسلام، می‌توان «مرد را به زن» قصاص کرد و این عادلانه است.

۵ - نوشته‌اند که: «معنی اجتهاد مناسب با شرایط روز، تنها در مورد برداشت‌های موضوعی است ولی احکام اسلامی به هیچ وجه من‌الوجه قابل تغییر برحسب تغییر زمان و مکان و... نیست.»

جواب: مستقیماً از کتاب زن و انتخابات نقل قول می‌کنیم: «پس از بیان مقدمات و دلایل مذکور، شورا (علمای‌الازهر) فتوای صریح خود را درباره‌ی حرمت زن در پارلمان به صورت ذیل، صادر می‌کند: «با توجه به دلایل سابق، شورای فتوا مقرر می‌دارد که شریعت اسلام طبق آن چه در حدیث شریف قبل وارد شده، تصدی هرگونه ولایت عامه را که فرد بارز آن تشریح قوانین؛ یعنی وظیفه‌ی اصلی اعضای پارلمان است، برای زن ممنوع و حرام کرده است.»^(۱) و در جای دیگر به نقل از همین کتاب می‌خوانیم (در مورد فتوای فقهای شیعه): «به نظر ما چهار روایت مذکور در بالا برای آنان که می‌خواهند بی طرفانه این موضوع را مطالعه کنند دلایل کافی به شمار می‌رود و مسأله‌ی ممنوع بودن بانوان را از تصدی ولایت عامه (قانون‌گذاری - اجرای قوانین - قضاوت) به قدری روشن می‌سازد که هیچ‌گونه احتیاجی به توضیح و تشریح ما هم نیست.»^(۲)

می‌بینیم که شرکت زن در انتخابات به عنوان یک حکم (بدون قید و شرط) حرام اعلام شده است، و دلایل آورده شده به عنوان مقدمه، هیچ‌کدام به موضوع اشاره ندارند بلکه حکم محسوب می‌شوند؛ پس چگونه این حکم با اجتهاد تغییر یافته است؟

۶ - ایشان خود نیز با استدلال‌ات دیگری به مواردی از قانون اعتراض داشته‌اند که از حیطة‌ی مقاله‌ی این جانب فراتر رفته است.

۱ - زن و انتخابات از سلسله انتشارات از اسلام چه می‌دانیم؟ نویسندگان جمعی از صاحب‌نظران، صفحه‌ی ۶۴. ۲ - همان منبع، ص ۷۳.

مشاهده کردیم، ایشان قائل به «تفاوت ارزشی بین دو جنس مرد و زن» می‌باشند. بنابراین بر پایه‌ی استدلال خودشان، آن برادری که کلیه‌ی خود را به خواهر خویش هدیه کرده است، «نقصی» را عمداً در وجود خودش ایجاد کرده که بیش از «جبران نقصی» است که برای خواهرش انجام شده؛ یعنی برادر قسمتی از کارآیی خویش را به عنوان یک مرد از دست داده و فقط نصف کارآیی آن را (البته از نظر آقای صادقی تهرانی) به خواهرش منتقل کرده است.

اگر بخواهیم مثال واضح‌تری بزنیم، می‌توانیم چنین تصور کنیم که خواهری منزل مسکونی خود را در اثر زلزله از دست داده است و برادرش خانه‌ای به وسعت دو برابر منزل اولیه به او می‌بخشد، لیکن خواهر فقط از نصف وسعت منزل استفاده می‌کند و بقیه منزل را بلااستفاده می‌گذارد؛ حال اگر شخصی عمداً خانه‌ی بخشیده شده را تماماً خراب کند، به نظر این جانب خواهر می‌تواند ادعای خسارت برای گرفتن قیمت خانه را داشته باشد، اگرچه فقط از نصف آن استفاده می‌کرده است.

۱۱ - ایشان در قسمتی از جوابیه‌ی خویش به عنوان یکی از دلایل «کم‌ارزش بودن» زنان نسبت به مردان نوشته‌اند: «اولاً تعداد زنان بیش از مردان بوده و می‌باشد.»

جواب: در این جا بهتر است از آمار و ارقام ملی و بین‌المللی کمک بگیریم. به نقل از سالنامه‌ی جمعیتی جهان^(۱):

۷ - هم‌چنین ایشان به اعتراض برخی دیگر از زنان نیز پاسخ داده‌اند که از حیطه‌ی مقاله‌ی این جانب خارج بوده است.

۸ - در پاسخ به سؤال ۲ از مقاله‌ی این جانب، ایشان با این استدلال که «تولید مثل زن هرچند علامه باشد خیلی کمتر از مرد بی‌سواد است» پاسخ داده‌اند.

جواب: اولاً آیا در زمانی که جلوگیری از ازدیاد جمعیت مورد قبول همه‌ی دولت‌ها (از جمله دول اسلامی) می‌باشد، باز هم قدرت تولید مثل بیشتر می‌تواند مبنای ارزش‌گذاری بیشتر باشد؟

ثانیاً: اگر مردی به هر دلیل قدرت تولید مثل خود را از دست بدهد، آیا آقای صادقی تهرانی حکم قصاص در مورد او را متفاوت از مردی که قدرت تولید مثلش عادی است، تعیین می‌کند؟

۹ - در پاسخ به سؤال ۳: ایشان پاسخی به چگونگی قصاص قاتل نکرده و فقط مبلغ دیه را تعیین کرده‌اند.

۱۰ - در پاسخ به سؤال ۴ نوشته‌اند: «بنابراین اگر ضاربی به کلیه‌ی آن خواهر که کلیه‌ی پیوندی برادرش بوده - آسیب رساند و یا آن را از کار انداخت، محکوم به پرداخت دیه‌ی کلیه‌ی زن است نه مرد و برادر آن زن نیز نمی‌تواند مدعی کلیه‌ی کار افتاده‌ای باشد که قبلاً از آن او بوده است و به خواهرش بخشیده، چون پس از بخشش به خواهرش، کلیه‌ی آن خواهر اوست و نمی‌تواند هیچ‌گونه ادعایی داشته باشد.»

جواب: همان‌طور که در استدلالات پیشین آقای صادقی تهرانی

۱ - سالنامه‌ی جمعیتی جهان، ۱۹۹۰، پژوهشی در گیتاشناختی جمعیت، محمدرضا عسگری.

«جمعیت جهان در سال ۱۹۹۰ برابر بوده است با ۵/۲۳۱/۲۳۰/۰۰۰ نفر. درصد جمعیت مردان در سال ۱۹۹۰ برابر بوده است با ۵۰/۳ درصد»

از این دورقم نتیجه می‌گیریم که جمعیت مردان در کل جهان در سال ۱۹۹۰ برابر بوده است با ۲/۶۳۱/۳۰۸/۶۹۰ نفر و جمعیت کل زنان در تمام جهان در سال ۱۹۹۰ برابر بوده است با ۲/۵۹۹/۹۲۱/۳۱۰؛ یعنی در سال ۱۹۹۰ در سراسر جهان تعداد کل مردان ۳۱/۳۸۷/۳۸۰ نفر بیش از تعداد کل زنان در سراسر جهان بوده است.

هم‌چنین از آمار سرشماری ۱۳۶۵ چنین استخراج می‌شود^(۱):

کل جمعیت ایران در سال ۱۳۶۵: ۴۹/۴۴۵/۰۱۰

جمعیت کل مردان در ایران در سال ۱۳۶۵: ۲۵/۲۸۰/۹۶۱

جمعیت کل زنان در ایران در سال ۱۳۶۵: ۲۴/۱۶۴/۰۴۹

یعنی در کشور جمهوری اسلامی ایران نیز در سال ۱۳۶۵ تعداد مردان ۱/۱۱۶/۹۱۲ نفر بیش از زنان بوده است.

خداوندا! منتقدین بی‌غرض را در جامعه‌ی ما زیبا بفرما تا بتوانیم راه‌حل‌هایی مورد رضای تو برای مشکلات پیدا کنیم.

والسلام - با تشکر مجدد

ژ.م. شریعت‌پناهی

۱۳۷۴/۹/۲۳

جوایبه‌ی حضرت آیت‌الله صادقی تهرانی به نامه‌ی خانم مهندس شریعت‌پناهی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

حضور محترم مسؤول مجله‌ی «ایران فردا»، السلام علیکم ورحمة‌الله وبرکاته!
به اطلاع آن جناب می‌رساند نامه‌ی مهندس ژایلا موحد که در پاسخ به جوایبه‌ی این جانب به مقاله‌ی ایشان نگاشته‌اند، در تاریخ ۱۳۷۴/۱۲/۳ «هدش» دریافت شد. مقتضی است در صورت چاپ نمودن آن در مجله‌ی ایران فردا، پاسخ ذیل را طبق قانون مطبوعات در آن نشریه درج نمایید.
هدف از این جوایبه به نامه‌ی مهندس ژایلا موحد، ترغیب نمودن روشنفکران مسلمان به تدبیر بیشتر در آیات قرآن و در نهایت ایجاد روحیه‌ی تعبد در برابر احکام خدای حکیم می‌باشد. اگرچه بر آزاداندیشان مسلمان و تابعان شریعت قرآن پرواضح است که جوایبه‌ی پیشین به مقاله‌ی قبلی، جامع و مانع و بیانگر قصاص عادلانه از دیدگاه

کتاب و سنت بوده است، ولی به جهت مسؤولیتی که در قبال دفاع از قرآن مهجور و سنت مظلوم برعهده‌ی تمام مکلفان نهاده شده، سطور ذیل تحریر می‌گردد.

با کمال تأسف باید عرض کنم اگر نگارنده‌ی نامه به ادبیات صحیح عربی به طور دقیق توجه داشتند و در جوابیه‌ی این جانب نیز تأمل بیشتری می‌نمودند، برای ایشان ابهامی باقی نمی‌ماند تا در پاسخ به آن، به نقل قول متوسل شوند، زیرا این شیوه بسی آسان‌تر از استدلال ادبی و علمی است؛ چنان‌که ذیلاً ملاحظه خواهد شد.

جواب به پاسخ شماره‌ی ۱ مندرج در نامه: ایشان در دو بخش از این پاسخ عبارت ﴿کَلِمًا حَکْمًا بِهَ الْعَقْلِ، حَکْمًا بِهَ الشَّرْعِ...﴾ را ابتداءً «قاعده‌ی منسوب به فقه» و در انتها «اصل منسوب به فقه» دانسته‌اند که نشانه‌ی توافق ایشان با نظر ماست؛ یعنی قاعده‌ی مذکور به فقه اسلامی نسبت داده شده و جعلی است ولی اثری از آن در کتاب و سنت دیده نمی‌شود، و هم‌چنین بلافاصله پس از رؤیت مقدمه‌ی ما پیرامون قاعده‌ی مذکور، که آن را «دو افترا و دروغ مشهور» دانسته‌ایم، بدون توجه به توضیحات بعدی، اقدام به پاسخ نموده و دچار اشتباه شده‌اند، زیرا خود کلمه‌ی «افترا و دروغ مشهور» دلیل بر آن است که قاعده‌ی مذکور، در کتب بعضی از علما موجود است، اما اسلامی نیست، نه این‌که خواسته باشیم وجود آن را از کتب ایشان نفی نماییم. سپس در پاسخ خود بعد از نقل قولی از مرحوم امام (ره) پیرامون مرحوم شهید مطهری (ره) دو سؤال را

مطرح نموده‌اند که به هر دو پاسخ می‌دهیم، البته با توجه به این‌که مرحوم شهید مطهری (ره) و علمای دیگر، هرگز معصوم نبوده‌اند تا همه‌ی کتاب‌هایشان به طور مطلق حجّت شرعی باشد، زیرا تنها وحی الهی است که مطلقاً حجّیت شرعی دارد؛ چه وحی کتاب یا وحی حاشیه‌ای سنت قطعیه. ضمناً در ادامه‌ی روش «مهندس ژیل موحد» تنها برای نمونه به نقل قولی از مرحوم امام (ره) اکتفا می‌کنیم - که برای طرد اوهام از نسبت دادن اشتباه به ایشان کافی است - و در صحیفه‌ی نور، جلد ۲۰، ص ۲۰، س ۲۶ به صورت ذیل درج شده است: «این جانب از روی جدّ نه تعارف معمولی می‌گویم: از عمر به باد رفته‌ی خود در راه اشتباه و جهالت تأسف دارم و شما ای فرزندان برومند اسلام! حوزه‌ها و دانشگاه‌ها را از توجه به شؤونات قرآن و ابعاد بسیار مختلف آن بیدار کنید. «تدریس قرآن» در هر رشته‌ای از آن را محط نظر و مقصد اعلامی خود قرار دهید، مبادا خدای ناخواسته در آخر عمر که ضعف پیری بر شما هجوم کرد، از کرده‌ها پشیمان و تأسف بر ایام جوانی بخورید، هم‌چون نویسنده.»

حال تذکر این نکته لازم است که اگرچه نگارنده‌ی نامه با استفاده از سخنان مرحوم امام (ره) پیرامون شهید مطهری (ره) خواسته‌اند بین قاعده‌ی مذکور و نظر خویش مبنی بر تساوی خون‌بهای مرد و زن، ارتباط برقرار سازند، ولی مرحوم امام به هنگام فتوادادن به صراحت خون‌بهای مرد را دو برابر زن می‌دانستند، چنان‌که در تحریرالوسیله‌ی ایشان مضبوط است و نظر همه‌ی علمای اسلام نیز همین است، و اما

مغالطه‌ای که در نامه آمده است، این است که با قرار دادن دو سؤال پشت سرهم، درک و فهم آیات قرآن و مطالب استدلالی را به قاعده‌ی مذکور ارتباط داده‌اند که نتیجه‌ی آن یعنی یکسان پنداشتن فهم شریعت با تشریح عقل! در صورتی که ما نیز اصول عقاید اسلامی را تعقلی می‌دانیم، ولی این بدان معنا نیست که پس از پذیرش تعقلی دین اسلام، به جای تبعیت از احکام قرآن و سنت قطعی، حکم شرع را تابع حکم عقل بدانیم، و اگر برفرض محال قاعده‌ی منسوب به فقه فوق‌الذکر درست باشد! و نظریه‌ی نگارنده‌ی نامه را بپذیریم، چون عقول مختلف است احکامشان نیز مختلف خواهد بود، در نتیجه شریعت دچار تضاد و تناقض می‌گردد؛ و انگهی اگر همه‌ی عقول هر آن چه را که شرع حکم می‌کند به طور یکسان حکم کنند، دیگر نیازی به شرع نیست، در حالی که می‌دانیم عقل در احکام شرعی فقط وسیله‌ی فهم حکم از کتاب و سنت است، نه دلیلی مستقل از آن، زیرا اگر هر آن چه را عقل حکم کند شرعی بدانیم در این صورت با آیه‌ی ﴿وَلَا يَشْرِكْ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا﴾ (سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۲۶) به جنگ برخاسته‌ایم، زیرا آیه‌ی مذکور، هرگونه حکم ربّانی را - اعم از تکوینی و تشریحی - مخصوص خدا می‌داند و هیچ شریکی برای آن قائل نیست، و سنت پیامبر ﷺ نیز منقول از حکم الهی است، و بالجمله آیاتی متعدد از قرآن هم، هرگز به هیچ وجه من‌الوجه، اشاره‌ای به تشریح حکم براساس عقل از سوی انسان‌ها ننموده‌اند، و حتی ساحت قدس عاقل‌ترین خردمندان عالم یعنی پیامبر اکرم ﷺ را نیز از آن مبرا

ندانسته‌اند، چنان‌که خدای تعالی در آیه‌ی ذیل به صراحت، پیامد تشریح احتمالی در حدّ استحاله از سوی آن بزرگوار را، عقوبتی سخت دانسته‌اند و فرموده: ﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ. ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ. فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ بِحَا جَزِينِ﴾ (سوره‌ی الحاقه، آیه‌ی ۴۷) «اگر بر فرض محال، بعضی گفته‌ها را - از پیش خود - به ما نسبت دهد، با دست قدرت ما، مأخوذ خواهد شد. و رگ و حیات رسالتش بریده گردد. پس احدی از شما را یارای جلوگیری از اراده‌ی ربّانی نخواهد بود.»

اینک باید نگارنده‌ی نامه به این پرسش پاسخ دهند که «آیا عقل خود را از عقل کل؛ یعنی عقل محمد مصطفی ﷺ برتر می‌دانند؟! حال به ضرس قاطع در پاسخ به سؤال مسطور در صفحه‌ی اول نامه می‌گوییم: آری! باید قاعده‌ای را که منسوب به فقه بوده - و مخالف با نصوص آیاتی از قرآن است که تشریح را منحصر به خدای حکیم می‌داند - مردود دانست، زیرا حربه‌ای برنده علیه کیان اسلام بوده و می‌باشد. البته هنوز ایشان به این پرسش پاسخ نداده‌اند که: «آیا عقل می‌تواند حکم کند که مثلاً نماز صبح دو رکعت باشد یا سه رکعت؟!»

جواب به پاسخ شماره‌ی ۲: در این بخش از نامه هم با توسل به مقدمه‌ای زیبا مبنی بر «شگفتا! که در قرن بیستم و با این همه پیشرفت در علم ژنتیک و انسان‌شناسی و تطبیق آن‌ها با آیات نورانی قرآن کریم و...» خواسته‌اند به حکم الهی پیرامون خون‌بهای مرد و زن خدشه‌ای وارد کنند، در صورتی که برخورد ایشان شگفت‌انگیزتر است که اصرار دارند آیه‌ی

﴿الائتني بالائتني﴾ را با نظر خود تطبیق دهند، نه نظر خود را با آن. البته حضرت امام امیرالمؤمنین علیه السلام درباره‌ی این معضل پیشگویی کرده و در قسمتی از خطبه‌ی ۱۳۸ نهج البلاغه فرموده‌اند: «... و يعطف الرأى على القرآن اذا عطفوا القرآن على الرأى» یعنی: «حضرت قائم (عج) - پس از ظهور - رأی مردم را بر قرآن تطبیق می‌دهد. هنگامی که مردم قرآن کریم را بر رأی خود معطوف کرده‌اند.»

و این خود تفسیر به رأی است که کسی قبل از نگرش مستقیم و خالی از تعصب به آیات قرآن، مفاد مطالب علمی را پذیرفته باشد، و سپس به قرآن مراجعه کند، با این که نظرات علمی بشری مطلق نیستند، ولی وحی الهی مطلق است، و تمامی آیات قرآن بر مبنای علم مطلق خدا نازل شده است، پس در بعضی از موارد که علوم بشری مطابق با قرآن نیست، نقص از بشر است نه از علم مطلق الهی، و حال که خدای سبحان خون بهای مرد را دو برابر زن مقرر فرموده است، آیا علم محدود بشر می‌تواند به علم نامحدود الهی در این زمینه اعتراض کند، در حالی که خدا حکیم و عادل است.

در بخش دیگری از پاسخ شماره‌ی ۲ چنین آمده است: «من تاکنون برای نفس، دو معنای متفاوت ندیده‌ام» جواب این است: ما هم با این نظر موافق بوده‌ایم ولی از شما سؤال می‌کنیم اگر لفظی شامل چند چیز باشد، آیا معنی آن برابری چند چیز با یکدیگر است؟ مثلاً کلمه‌ی ﴿شئ﴾ شامل خالق و مخلوق است؟ آیا در این صورت خالق و مخلوق با هم برابرند؟!

درست است که هم رسول گرامی «نفس» است و سلمان فارسی رضی الله عنه هم «نفس»؛ آیا این دو نفس گرامی با هم برابرند؟! پس زن و مرد که هر دو نفس‌اند، نه تنها با هم از نظر ارزش و کارآمدی متفاوتند، بلکه زنان هم همچون مردان با یکدیگر متفاوتند.

جواب به پاسخ شماره‌ی ۳: اولاً طبق حکم صریح و آشکار آیه‌ی ﴿الائتني بالائتني﴾ و نه الذکر بالائتني! حکم قرآن تفاوت میان خون‌بهای مرد و زن است، چه این که ما دلیل دیگری داشته یا نداشته باشیم، زیرا خدا عالم مطلق است و ما محدودیم و کل حکمت‌ها را نمی‌فهمیم؛ ثانیاً استدلال ما بر مبنای «اگر» بود و نه آن که حکم تورات، تساوی در قصاص باشد؛ وانگهی عادلانه‌تر در مقابل عادلانه، معنایش روشن است، ولی برای فهم بیشتر مطلب مثالی می‌زنیم: مثلاً نسبت به همه‌ی مردم باید با عدالت رفتار کرد، ولی به یتیمان باید احسان نمود که فوق عدالت است، البته درست است که عدالت واجب می‌باشد، ولیکن احسان به یتیم، واجب دوم است و عادلانه‌تر، که اگر نسبت به مال او با عدالت رفتار شود یک واجب انجام شده ولی واجب دیگر که احسان است ترک گردیده، به همین منوال نیز «ممکن است» در شریعت ابدی اسلام که همه‌ی جوانب احکام، براساس علم مطلق الهی مراعات شده، قصاص زن به زن عادلانه‌تر است و هرکدام به جای خود درست است ولی نکته این است که در آیه‌ی ﴿النفس بالنفس﴾ برابری خون‌بهای مرد و زن مشخص نیست، بلکه به طور مطلق نفس را با نفس برابر دانسته، ولی

آیهی ﴿الانثی بالانثی﴾ آن را توضیح داده است. بنابراین براساس نکته‌ی مهم مذکور، هر دو حکم تورات و قرآن مانند یکدیگر و عادلانه خواهد بود.

ثالثاً: اختصاص ﴿الانثی بالانثی﴾^(۱) نشانگر آن است اُنثای اوّل قاتل و دومی مقتول است، بنابراین نصّ آیهی مذکور پس از قتل هر زنی تنها زنی قاتل قصاص می‌گردد نه مرد، چنان‌که در ﴿الحرّ بالحرّ﴾ و ﴿العبد بالعبد﴾ فقط مرد «آزاد به آزاد» و «بنده به بنده» قصاص می‌شود، و بالجمله مفهوم آیات فوق‌الذکر، تفاوت قصاص بین زن و مرد و هم‌چنین بین حرّ و عبد را اثبات می‌کند که اگر تفاوتی در قصاص بین «زن و مرد» و «حرّ و عبد» وجود نداشت، اختصاصات فوق غلط بود، بنابراین اگر فرض کنیم ﴿النفس بالنفس﴾ برابری خون‌بهای مرد و زن را در بر داشته باشد، خود اختصاص ﴿الانثی بالانثی﴾ ناسخ ﴿النفس بالنفس﴾ است، ولی همان‌طور که در قسمت قبل اشاره کردیم اختصاص ﴿الانثی بالانثی﴾ مبین ﴿النفس بالنفس﴾ است.

جواب به پاسخ شماره‌ی ۵: ما می‌گوییم احکام خدای حکیم با یکدیگر تضاد نداشته و قابل تغییر برحسب زمان و مکان نیست، ولی متأسفانه اجتهادات با هم تضاد دارند و اجتهادی هم که مبنایی جز کتاب و سنت داشته باشد تشریح است، و اگر مختصراً مبنای قرآن و سنت رعایت گردد اکثریت قریب به اتفاق اجتهادات موافق یکدیگر خواهد بود، زیرا تنها

۱ - همانند ﴿الحر بالحر﴾ که در بخش اول کتاب دربارهی آن بحث نمودیم.

عدم عصمت از خطا، مانع اتفاق کامل است، و با توجه به این که احکام قرآن و سنت، بیانٌ للنّاس و حجت بالغه‌ی الهی است، اختلافات به مرز صفر نزدیک می‌گردد.

اکنون هر دو فتوای منقول از علمای الازهر و فقهای شیعه را به ترتیب بررسی می‌کنیم و می‌بینیم که در نظریه‌ی علمای الازهر - از چند جهت - موضوع و حکم با یکدیگر مخلوط شده و با هم در تضادند؛ بدین معنا که موضوع شرکت زن در پارلمان ربطی به ولایت عامّه و تشریح قانون ندارد و تشریح قانون نیز ربطی به ولایت عامّه ندارد، زیرا تشریح قانون نه حقّ مرد است و نه حقّ زن^(۱)، بلکه حقّ خداست. چنان‌که مفصلاً بحث گردید، هم‌چنین وظیفه‌ی اصلی اعضای پارلمان تنها عبارت است از تطبیق موضوعات بر احکامی که توسط فقیه از قرآن و سنت قطعیه به دست آمده و متخصص هر امری از امور کشوری اعم از زن و مرد پس از مشورت کامل، توانایی تطبیق موضوعات بر احکام را دارند و هیچ‌دلیل خاصی از کتاب و سنت، مبنی بر حرمت شرکت زن در انتخابات نداریم، و بالاخره براساس قرآن و سنت، ولایت عامّه یا رهبری کلی جامعه در اختصاص مرد است، بنابراین ممنوع بودن بانوان از تصدّی ولایت عامّه، به عنوان فتوای فقهای شیعه صحیح است، ولی در تعریف ولایت عامّه منقول از فتوای ایشان ولایت عامه به طور کلی به عنوان رهبری جامعه در اختصاص مرد است، ولی اجرای بعضی از

۱ - و حتی پیامبر بزرگوار نیز که عاقل‌ترین عقلاست، حق تشریح ندارد.

قوانین که مادون ولایت عامّه باشد، بین زن و مرد مشترک است، و در باب قضاوت نیز در کتاب و سنت، دلیلی بر حرمت یا وجوب قضاوت زن نداریم، بلکه در سنت معصومین علیهم السلام عبارت (لیس علیهنّ) مورد تأکید واقع شده که قضاوت بر زنان واجب نیست، نه آن که حرام باشد؛ یعنی جایز است. ولی بعضی فقهای ما (لیس علیهنّ) را با (لیس لهنّ) اشتباه کرده و به «حرمت قضاوت زن» فتوا داده‌اند، پس چنان‌که ملاحظه شد اجتهادات با هم در تضادند، نه احکام خدای علیم و حکیم.

جواب به پاسخ شماره ۶ و ۷: در هر دو مورد، توضیحات استدلالی به جهت تکمیل بحث و اتمام حُجّت شرعی بوده است تا راه هرگونه اعتراضی به حکم قصاص مسدود گردد.

جواب به پاسخ شماره ۸: جواب سؤال اول: آری! این قانونی ثابت و پایدار است که به طور کلی قدرت تولید، مبنای ارزش‌گذاری بیشتر می‌باشد، چه در مسائل اقتصادی و یا غیره؛ و قانون جلوگیری از ازدیاد جمعیت توسط دولت‌ها ربطی به کاهش قدرت تولید مرد ندارد، و انگهی اگر هم تولید مثل او را در محدوده‌ای از زمان جبراً متوقف کنند، ولی قدرت او هم چنان نهفته و موجود است، و به طور کلی تولید مثل مرد در دو بُعد از زن بیشتر است:

۱ - طولاً؛ یعنی: عمر تولید مثل مرد بیشتر از زن است، زیرا زن یائسه می‌شود ولی توانایی مرد مدت‌ها باقی می‌ماند، و هم‌چنین زن در حال حیض و نفاس محذور دارد اما مرد حالات مذکور را ندارد.

۲ - عرضاً؛ یعنی: طبق آیه‌ی ﴿... مثنی و ثلاث و رباع﴾ (سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۳) مرد می‌تواند در یک زمان با بیش از یک زن ازدواج کند و این هم مخالف با قانون دولت نیست، و مصداق تولید مثل بیشتر است، اگرچه قانون حق دارد جلوی این ازدواج را بگیرد، و انگهی شرع تابع قانون دُول نیست و تا جایی که حرج و عسری در تولید، مثل تغذیه و تربیت فرزند وجود نداشته باشد، تولید مثل آزاد است، و بر مبنای آیه‌ی ﴿... و قدّموا لانفسکم﴾ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۲۲۳): و پیش فرستید - فرزندان - برای خودتان، تولید مثل در حالت «یُسْر» واجب می‌باشد.

جواب سؤال دوم: خیر! حکم قصاص هر دو مورد مذکور یکسان است که در جواب به پاسخ شماره‌ی ۳ علت آن بیان شد.

جواب به پاسخ شماره‌ی ۹: اکتفا کردن به تعیین مبلغ دیه در پاسخ به سؤال سوم نامه‌ی قبلی، بدان علت بوده که مرد را فقط در صورت کشتن «مرد دیگر» قصاص می‌کنند.

جواب به پاسخ شماره‌ی ۱۰: اولاً این جانب قائل به تفاوت ارزش معنوی بین زن و مرد نبوده و نیستم؛ چنان‌که به تبعیت از قرآن می‌گوییم: ﴿انّ اکرمکم عندالله اتقیکم﴾ «به‌راستی گرامی‌ترین شما نزد خدا با تقوی‌ترین شماست» و تشریح حکم قصاص در مورد مرد و زن هم به دستور خدای سبحان بوده و ربطی به ما ندارد، چون این جانب قائل نیستم، بلکه ناقل هستم، آن هم به خاطر پیروی از اسوة حسنه؛ یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله که آن بزرگوار نیز ناقل احکام خدا بوده‌اند، چنان‌که در آیه‌ی ۱۷۶ سوره‌ی

نساء می خوانیم: ﴿يَسْتَفْتُونَكَ قُلُوبُهُمْ يَفْتِيكُمْ...﴾ «از تو - پیامبر ﷺ - فتوا می خواهند بگو خدا به شما فتوا می دهد...»

ثانیاً: آری! برادری که کلیه اش دو برابر کلیه ی خواهرش ارزش دارد با از دست دادن یک کلیه مقداری از کارآیی خود را از دست داده، ولی در مقابل با این ایثار، باعث نجات جان خواهر خود شده است؛ بنابراین هر شخصی به آسانی می فهمد که اهمیت نجات جان خواهر، بیشتر از نقص در بدن برادر است، و نقص جزئی در بدن او کمتر از جبران نقص کلی در حیات خواهر می باشد، و در حقیقت او قسمتی از کارآیی خویش را به عنوان یک مرد از دست داده، ولی با فداکاری انسانی خود، تمام کارآیی حیاتی را به خواهرش منتقل کرده است، و مثالی که در نامه آورده شده ربطی به موضوع فوق الذکر ندارد، زیرا در مثال مذکور پس از آن که برادری، خانه ای را که دو برابر وسعت خانه ی قبلی خواهرش بوده به او بخشید، خواهر مالک تمام خانه می گردد، گرچه از نصف آن استفاده کند، و اگر کسی عمداً خانه را تماماً خراب کند، خواهر می تواند خسارت تمامی آن را بگیرد، چون مالک کل آن بوده است، البته این جانب در شگفتم که چگونه مثال فوق را به موضوع بخشش کلیه ربط داده اند.

جواب به پاسخ شماره ی ۱۱: اولاً: بر مبنای قرآن، ارزش معنوی زن و مرد - عندالله - براساس تقوی محاسبه می شود. ثانیاً: زیادتر بودن نسبت به مردان مربوط به میانگین جمعیت زنان و مردان در طول تاریخ است. ثالثاً: در این جا آمار بشر در مقابل علم مطلق الهی که مربوط به کل

تاریخ می باشد قرار گرفته است، زیرا در طرف اول، آماری ارائه شده که در برهه ای از زمان - آن هم با سرشماری بشر - تعداد تقریبی مردان را بیش از زنان معین کرده، حال آن که معمولاً زنان روستایی - مخصوصاً در کشورهای جهان سوم - خود را در معرض آمار قرار نمی دهند، و در طرف دیگر می بینیم که خدای سبحان با دانستن آمار دقیق مرد و زن - با وجود جنگ ها و علل دیگر - تعدد ازدواج را تا حدّ ﴿مثنی و ثلاث و رباع﴾ جایز دانسته است. اینک از نگارنده ی نامه می پرسیم که: آیا آمار بشری در مقابل علم مطلق خدا، ارزشی دارد؟

و بالاخره شما درباره ی آیه ی ﴿مثنی و ثلاث و رباع﴾ چه می گوید؟ آیا علم خدا را نیز تخطئه می کنید؟ در پایان این جوابیه پرسشی ادبی را مطرح می کنیم، اگرچه «مهندس ژیل موحد» تاکنون هیچ اشاره ای به پاسخ اصلی و استدلالی این جانب پیرامون مبین بودن ﴿الانثی بالانثی﴾ و منسوخ نبودنش نکرده اند.

مقدمه ی سؤال: اولاً: طبق تصریح ایشان در ترجمه ی سه آیه ی یاد شده در مقاله، ﴿نفس واحدة﴾ حضرت آدم عليه السلام است. ثانیاً: براساس ادبیات عربی ﴿نفس واحدة﴾ مفرد و خاص است و معنای ﴿مِنْ﴾ هم از نظر لفظی در این جا «تبعیض» است. بنابراین ﴿... خلق منها زوجها...﴾ بدون تفسیر به رأی یعنی: «از او جفتش را آفریده». ثالثاً: انسان بودن زن محرز است و نیازمند به بیان نیست تا ایشان جنس را معین کنند. سؤال ما: شما به کدام دلیل سه آیه ی مندرج در مقاله را به صورت (از - جنس -

او همسرش را آفرید) معنی کرده‌اید؟ ضمناً اگر دعا در پایان نامه برای درخواست از خدا می‌باشد به نوشتن در نامه احتیاجی ندارد، چون خدای تعالی سمیع و بصیر است، و اگر مقصود این است که این جانب را تلویحاً منتقد مغرض معرفی نمایید، خوب است منصفانه قضاوت کنید و انصاف بدهید. آیا کسی که حکم شریعت تورات را - آن هم طبق فهم خود - بر حکم شریعت قرآن ترجیح می‌دهد بی‌غرض است؟ و کسی که حکم شریعت جاوادن و خاتم قرآن را بر حکم شرایع گذشته ترجیح می‌دهد با غرض است؟

نگارنده‌ی این جوابیه همان‌گونه که در جوابیه پیشین اعلام نموده، همواره آماده‌ی پاسخ‌گویی مکاتبه‌ای، حضوری، تلفنی، تلویزیونی، اینترنتی و فکسی به تمامی پرسش‌ها، پیرامون قرآن مهجور و سنت مظلوم می‌باشد.

والسلام علی عبادالله الصالحین

قم‌المشرفه - محمد صادقی‌تهرانی

جمعه ۱۳۷۴/۱۲/۱۱

نامه‌ی خانم مهندس ژیلاموحد شریعت‌پناهی در پاسخ به جوابیه‌ی دوم

بسم‌الله الرحمن الرحیم

ضمن تشکر مجدد از آقای صادقی‌تهرانی که وقت گرانبهای خویش را صرف روشنگری یکی از احکام خداوند حکیم نموده‌اند، در پاسخ به جوابیه مورخ جمعه ۱۳۷۴/۱۲/۱۱ ایشان، مطالبی را فهرست‌وار عرض می‌کنم:

۱ - الف) در بحث مربوط به «قاعده‌ی منسوب فقه» یعنی «کَلَّمَا حَكَمَ بِهِ الْعَقْلُ، حَكَمَ بِهِ الشَّرْعُ وَ...» چنین نتیجه گرفته‌اند که: «چون عقل‌ها مختلف‌اند، احکامشان نیز مختلف خواهد بود؛ در نتیجه شریعت دچار تضاد و تناقض می‌گردد.»

پاسخ: آری! در طول تاریخ اسلام نیز همین اتفاق افتاده است، تا جایی که هم‌اکنون چند ده فرقه‌ی مختلف در اسلام وجود دارد که همه خود را تابع کتاب و سنت می‌دانند و با وجود این یکدیگر را تحمل کرده

و به رسمیت می‌شناسند و در مراسم حج، برادرانه و خواهرانه در کنار یکدیگر به عبادت می‌پردازند. حال بر عهده‌ی مجتهدین است که باز هم با استفاده از عقل خویش و هماهنگ با پیشرفت‌های علمی و فنی (علم کاربردی) و تعقل در آن‌ها از همان کتاب و سنت، احکامی را استخراج کنند که تضادی با علم کاربردی نداشته باشد، و الا بر سر دانشمندانی همچون گالیله و مبارزانی همچون ژاندارک، همان خواهد آمد که قرون وسطا آمد.

به نظر این جانب تنها راه حل علمی و قرآنی جهت عمل به آیه‌ی ﴿فبشّر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه﴾، تشکیل دارالتقرب مذاهب اسلامی از تمامی علما، مجتهدین، صاحب‌نظران و متخصصین می‌باشد تا براساس تفکر، تعقل، تدبیر و شورا، قرآن را به بهترین و جوهش عمل کنند و دنیای اسلام را از تفرقه‌رهای بخشند.

۱ - ب) در ادامه نوشته‌اند: «آیا عقل می‌تواند حکم کند که نماز صبح دو رکعت باشد یا سه رکعت باشد؟»

پاسخ: از آنجایی که قرآن کریم در این مورد سکوت کرده و سنت صحیح (اجماعی و نامتضاد با قرآن) این طور منتقل شده که پیامبر گرامی اسلام، نماز صبح را دو رکعت می‌خوانده‌اند و آیه‌ی ۶ از سوره‌ی شریفه‌ی ممتحنه می‌فرماید: ﴿لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنه﴾، پس عقل سلیم هم آن را می‌پذیرد و دو رکعت بودن نماز صبح هیچ‌گونه تضادی هم با عقل سلیم ندارد (مطمئن باشید که اگر این حکم حتی با

یکی از آیات نورانی قرآن متضاد بود، در آن چون و چرا می‌کردم).
 ۲ - الف) در مورد آیه‌ی ﴿الانثی بالانثی﴾ چنین نتیجه گرفته‌اند که: پس در بعضی از موارد که علوم بشری مطابق با قرآن نیست، نقص از بشر است و نه علم مطلق الهی و حال که خدای سبحان، خون‌بهای مرد را دو برابر زن مقرر فرموده است، آیا علم محدود بشر می‌تواند به علم نامحدود الهی در این زمینه اعتراض کند در حالی که خداوند حکیم و عادل است؟
 پاسخ: خیر! علم محدود بشر نمی‌تواند به علم نامحدود الهی در هیچ زمینه‌ای اعتراض کند، لیکن بحث ما بر سر این است که «آیا خداوند سبحان، خون‌بهای مرد را دو برابر زن مقرر فرموده است یا خیر؟» چرا که اولاً: آیه‌ی ﴿النفس بالنفس﴾ متضاد با این ادعا است؛ ثانیاً: در مورد ﴿الانثی بالانثی﴾ یعنی زن را فقط باید به زن قصاص کرد، سؤال این جاست: پس چرا اگر زنی مردی را بکشد، بدون قید و شرط او را می‌کشند؟ آیا جز این است که به آیه‌ی شریفه‌ی ﴿النفس بالنفس﴾ عمل می‌کنند؟

۲ - در پایان قسمت ۲ آورده‌اند که: «درست است که هم مرد نفس است و هم زن، اما این مطلب تساوی مطلق را ثابت نمی‌کند، چنان‌که رسول الله ﷺ نفس است و سلمان فارسی هم نفس است؛ آیا این دو نفس گرامی با هم برابرند؟»

پاسخ: اولاً که خداوند حکیم می‌فرماید: ﴿خلقکم من نفس واحدة﴾، پس به فرموده‌ی خدای حکیم این دو نفس با هم برابرند. ثانیاً: به شهادت

خود آقای صادقی تهرانی که قصاص مرد به مرد را صحیح می‌داند، این دو نفس چون هر دو مرد هستند، از نظر قصاص با هم برابرند.

۳ - الف) نوشته‌اند: «در این قسمت از نامه با آوردن دو بخش از جوابیه‌ی این جانب که بخش اول به‌طور کامل و بخش بعدی به‌طور ناقص نقل شده، بدون ذکر هیچ دلیلی آن دو را متناقض دانسته‌اند» پاسخ ایشان در مثال اول دو مرغ را مثل زده‌اند که «یکی از آن‌ها روزی دو عدد تخم می‌گذارد و دیگری روزی یک عدد، آیا ارزش اقتصادی و جسمی هر دو یکسان است؟»

جوابی که خود ایشان، هم در نامه‌ی قبلی و هم در نامه‌ی فعلی به این سؤال داده‌اند این است که: «به‌طور کلی قدرت تولید، مبنای ارزش‌گذاری بیشتر می‌باشد» و نتیجه گرفته‌اند که چون قدرت تولید مثل مردان بیش از زنان است، پس دیه‌ی اقتصادی یک زن باسواد بیشتر از یک مرد بی‌سواد است، ولی این به کلیت قانون اشکالی وارد نمی‌کند» یعنی با وجود آن که ارزش اقتصادی یک زن باسواد بیشتر از یک مرد بی‌سواد است، لیکن برخلاف مثال اول، دیه‌ی او بر مبنای ارزش اقتصادی‌اش تعیین نمی‌شود و کلیت قانون (یعنی دیه‌ی مرد دو برابر زن) تغییر نمی‌کند.

ایشان در ردّ این تناقض می‌نویسند: «و طبعاً هر قانون استثنایی هم دارد» و ادامه می‌دهند: «پس باید ایشان به این پرسش پاسخ دهند که: آیا عاقل بودن انسان‌ها با وجود یک یا چند دیوانه نقض می‌گردد؟» جواب: پاسخ این سؤال در وضعیت فعلی که اکثریت قریب به اتفاق انسان‌ها

عاقلند «خیر» می‌باشد، لیکن اگر روزی برسد که اکثریت انسان‌ها دیوانه شوند، آن وقت پاسخ این سؤال «آری» خواهد بود. اینک یک سؤال متقابل مطرح می‌کنیم: «اگر روزی برسد که تعداد زنان باسواد با مردان باسواد برابر شود (و یا حتی بیشتر)، آیا آن وقت تغییری در قانون قصاص فعلی پیدا خواهد شد؟»

۴ - الف) در ابتدای این قسمت مجدداً ایشان به آیه‌ی ﴿الانثی بالانثی﴾ استناد کرده و بر همین پایه استدلالی نموده‌اند که ایشان را به همان قسمت (۲ - الف) رجوع می‌دهیم.

۵ - الف) پس از ردّ نظر علمای الازهر می‌نویسند: «هیچ دلیل خاصی از کتاب و سنت مبنی بر حرمت شرکت زن در انتخابات نداریم.» پاسخ: اگر اکنون بعد از حدود ۴۰ سال از فتوای علمای الازهر و تقریباً تمامی علمای شیعه در آن زمان، معلوم شد که «فتوای شرکت زن در انتخابات حرام است» باطل بوده است، من، زن روشنفکر مسلمان، از کجا اطمینان حاصل کنم که «خون‌بهای مرد دو برابر زن است» در حالی که ادله‌ی روشنی از کتاب خدا مبنی بر ﴿النفس بالنفس﴾ و ﴿خلقکم من نفس واحدة﴾ وجود دارد؟

۵ - ب) در ادامه‌ی بحث نوشته‌اند که «در باب قضاوت نیز در کتاب و سنت، دلیلی بر حرمت یا وجوب قضاوت زن نداریم». پاسخ: خوشحالیم که از زبان یک عالم مورد قبول، این حرف حق، کتباً زده شده است و امیدوارم که با تحقیق بیشتر از طرف علمایی چون آقای صادقی تهرانی،

بقیه‌ی حقوق پایمال شده‌ی زنان نیز احیا شود. ان شاء الله!

۸- پاسخ این قسمت بحث چون همانند قسمت ۳ می‌باشد، مرجوع به همان قسمت می‌شود.

۹- در این قسمت ملاحظه می‌کنیم که نظریات آقای صادقی تهرانی که براساس تعقل ایشان از کتاب و سنت اخذ شده است با نظریات قانون‌گذاران فعلی جمهوری اسلامی ایران و شورای نگهبان که مطمئناً آن‌ها نیز با تعقل خویش از کتاب و سنت استخراج کرده‌اند، متضاد می‌باشد که تنها راه چاره تشکیل دارالتقرب مذاهب اسلامی با ویژگی‌های قسمت (۱- ب) می‌باشد.

۱۰- در مورد مثال کلیه، برای روشن تر شدن تشابه، توضیح بیشتری می‌دهم: چون طرفداران نصف دیه، اعتقاد دارند که کلیه‌ی یک مرد در بدن یک زن، نصف کارآیی کلیه‌ی یک مرد را دارد، پس ما هم تشبیه کردیم به آن که خواهری فقط از نصف منزلی که برادرش به او بخشیده استفاده کند، و این استدلال را که اگر شخصی به کلیه‌ی خواهر (که قبلاً کلیه‌ی برادر بوده) آسیبی برساند «خواهر حق دارد که فقط نصف دیه را بگیرد» به این دلیل رد کردیم که اگر کسی خانه‌ی بخشیده شده به خواهر را خراب کند، بایستی تمام خسارت را به خواهر بپردازد، اگرچه فقط از نصف خانه استفاده می‌کرده است.

۱۱- در مورد آمار و ارقام جمعیت مجدداً استدلال کرده‌اند که «آیا آمار بشری در مقابل علم مطلق خداوند ارزش دارد؟» پاسخ: در هیچ یک

از آیات نورانی قرآن مطرح نشده است که تعداد زنان بیش از مردان است، و اگر ایشان به آیه‌ی ۳ از سوره‌ی شریفه‌ی نساء استدلال کنند، ما نیز پاسخ می‌دهیم که اولاً: این آیه همسران را محدود به ۴ کرده است (چون قبل از نزول این آیه محدودیتی نبود)؛ ثانیاً: جواز داده است و واجب نکرده است؛ ثالثاً: مقید به شرط عدالت است و در صورت خوف از عدم امکان اجرای عدالت، امر به اکتفا به یک عدد شده است؛ رابعاً: در آیه‌ی ۱۲۹ از سوره‌ی شریفه‌ی نساء آمده است: «و هرگز استطاعت ندارید که بین زنان عدالت کنید، حتی اگر حریص باشید». پس اگر بی‌طرفانه و نه از دیدگاه یک مرد طرفدار چهار زنی به مجموعه‌ی آیات و شرایط مربوطه نگاه کنیم، درخواستیم یافت که این آیات «مردان مؤمن را گام به گام به سوی تک همسری هدایت می‌کند» که در این صورت هم حکم خدا و هم آمار و ارقام علمی با یکدیگر هماهنگ شده و کوچک‌ترین تضادی مابین آن‌ها نخواهد بود.

۱۲- الف) باز هم چون ﴿الانثی بالانثی﴾ مطرح شده، پاسخ همان پاسخ قسمت (۲- الف) خواهد بود.

۱۲- ب) نوشته‌اند: «طبق تصریح ایشان در ترجمه‌ی سه آیه‌ی یاد شده در مقاله، نفس واحده، حضرت آدم علیه السلام است» پاسخ: خیر! بنده در هیچ جای مقاله چنین تصریحی نداشته‌ام. شاید منظور آقای صادقی تهرانی ترجمه‌ی آیه‌ی سوم در ابتدای مقاله باشد که مسؤولیتش با مترجم محترم آقای دکتر سید جلال‌الدین مجتوبی است و نه بنده؛ بلکه

اگر بخواهیم پایبند عبارات دقیق عربی آیه باشیم، چون نفس، مؤنث و واحده نیز مؤنث است (اگرچه مترجمین و مفسرین بدون هیچ دلیل قرآنی آن را مذکر گرفته‌اند)، بسیار محتمل است که نفس اولیه، مؤنث بوده باشد و مانند حضرت مریم عَلَيْهَا که مؤنث بود و توانست حضرت عیسی را که مذکر بود، به وجود آورد.

۱۲ - ج) «معنای از او جفتش را آفرید» مورد تأیید نگارنده بوده است.

۱۲ - د) سؤال کرده‌اند: شما به کدام دلیل سه آیه‌ی مندرج در مقاله را به صورت (از جنس او همسرش را آفرید) معنی کرده‌اید؟

پاسخ: اولاً: در ترجمه‌ی دکتر سید جلال مجتوبی، استاد دانشگاه تهران، چاپ و صحافی سازمان چاپ و نشر وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی در ترجمه‌ی ﴿و خلق منها زوجها﴾ چنین آمده است: «و جفت او را از جنس او آفرید»؛ ثانیاً: کلمه‌ی زوج در زبان عرب هم برای «زن» و هم برای «شوهر»، هر دو به کار رفته است؛ بنابراین ترجمه‌ی دقیق کلمه‌ی زوج در فارسی، «همسر» می‌باشد و نه «زن» و یا «شوهر»؛ خوشبختانه در تمام آیاتی که زوجیت مطرح شده کفویت نیز مطرح شده است.

۱۲ - ه) بالاخره به صورت گله مطرح کرده‌اند: «که اگر دعا در پایان نامه برای درخواست از خداوند است، به نوشتن در نامه احتیاجی ندارد، چون خداوند تعالی سمیع و بصیر است و اگر مقصود این است که

این جانب را تلویحاً به عنوان منتقد مغرض معرفی نماید...»

پاسخ: بنده تقریباً عموم منتقدین را غیر مغرض می‌دانم (اصل براءت)؛ از جمله جناب آقای صادقی تهرانی را و اکنون نیز بسیار خوشحالم که ایرادات ایشان باعث تفکر بیشتر بنده روی مطلب مورد بحث گردید و اگر پاسخ‌گویی مجدد هم شده است، خدا را شاهد می‌گیرم که منظور تبادل آرا در محیطی به دور از جنجال و توهین بوده است. همچنین یکی دیگر از اثرات دعا را رواج یک اندیشه و تفکر می‌دانم. بنابراین با انتخاب این دعا سعی کرده‌ام که منتقدین محترم را مطمئن سازم که اگر انتقادشان بی‌غرضانه باشد، چون خود را نیز بی‌غرض می‌دانم، به تدریج به سوی حقیقت قرآنی پیش خواهیم رفت تا ان شاء الله عامل به آیه‌ی شریفه‌ی ﴿فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه﴾ بشویم. این بار نیز با انتخاب دعای دیگری که عاجزانه از خداوند حکیم مسألت کرده‌ام که مرا نیز در زمره‌ی مشمولین آن قرار دهد، جوابیه را به پایان می‌برم.

خدایا! چنان سعه‌ی صدر و وسعت عقل به ما عطا فرما تا تلخی پذیرش شکست در کامان در شیرینی دریافت حقیقت تحلیل رود.

آمین یا رب العالمین

ژبلا موحد شریعت پناهی

۱۳۷۵/۲/۷

**جوابیه‌ی سوم حضرت آیت‌الله صادقی‌تهرانی در پاسخ
به‌نامه‌ی خانم ژیلا موحد که بعد از آن
دیگر پاسخی از ایشان دریافت نشد**

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

پیش از نوشتن پاسخ به نامه‌ی سوم خانم مهندس موحد - که در تاریخ ۱۳۷۵/۲/۳۰ دریافت شد - باید عرض کنم که متأسفانه آزادی بیان و قلم از دیدگاه دست‌اندرکاران «مجله‌ی ایران فردا» معنای حیرت‌انگیزی دارد، زیرا مقاله‌ی ایشان را در مردادماه ۱۳۷۴ به‌طور کامل چاپ می‌کنند - که در متن آن نیز درخواست پاسخ درج گردیده - ولی جوابیه‌ی آن را که حداقل باید به اندازه‌ی سطور مقاله‌ی یاد شده چاپ گردد، نه تنها چاپ نمی‌کنند، بلکه در صفحه‌ی ۷۹ مجله‌ی ایران فردا، شماره‌ی ۲۴، مورخ اسفندماه ۱۳۷۴، به بهانه‌ی این که «بسیاری از خوانندگان مجله از بحث‌های ریز طلبگی بهره‌ی چندانی نخواهند گرفت» از چاپ کردن پاسخ سرباز می‌زنند!! ولی ما در همین جا می‌گوییم: اولاً

چون ایشان بحث را به صورت بحث‌های طلبگی مطرح کرده‌اند پاسخ هم همان‌گونه است و هرکسی اشکال طلبگی را فهمید پاسخ آن را خواهد فهمید؛ ثانیاً: پاسخ ما طلبگی و حوزوی نیست، بلکه بر مبنای استدلال به نص آیات قرآن است که هر انسان هوشیاری آن را می‌فهمد؛ ثالثاً: آیا درست است که حکم اسلام علناً در مجله‌ای زیر سؤال رود، ولی پاسخ آن را به بهانه‌ی «بحث‌های طلبگی» چاپ نکنند؟ آیا اگر کسی مؤمن به قرآن باشد، دفاع از حریم قرآن را واجب نمی‌داند؟! قطعاً چنان برخوردی، عمل یک انسان متشرع و متدین نیست؛ تا چه رسد به کسانی که داعیه‌ی روشنفکری دارند! آیا این است مفهوم روشنفکری؟! آیا این است مفهوم انسانیت؟! آیا این است مفهوم آزادگی؟! و اما گرچه خانم موحد هنوز به جوایبه‌ی ما، خصوصاً به سؤالات نحوی مطروحه در آن، پاسخ صحیحی نداده‌اند، ولی به جهت رفع ابهام از اذهان بعضی خوانندگان، پاسخ مقاله‌ی سوم ایشان را به شرح ذیل تحریر می‌کنیم:

پاسخ جواب (۱ - الف): اولاً: معلوم نیست در مقاله‌ی دوم و سوم ایشان، قاعده‌ی (کلما حکم...) فقهی است یا منسوب به فقه. اگر فقهی است چرا می‌نویسند منسوب به فقه و اگر فقهی نیست و منسوب به فقه است که اصلاً جای بحث ندارد، ولی به هر حال علت اختلاف فرق مختلفه در اسلام این است که عملاً نه لفظاً در محور اصلی کتاب و سنت، یعنی عدم تفسیر به رأی، اتفاق ندارند، و اگر قاعده‌ی (کلما...) درست باشد

باید شرع هم مختلف باشد، ولی چون شریعت وحدت دارد، پس فریق مختلفی غلط است و برداشت‌های مختلف از شریعت هم دلیل بر اختلاف در مبدا شرع نیست؛ وانگهی مبدا اصلی شرع، قرآن است که آن نیز مهجور می‌باشد و بر مسلمانان واجب است برحسب آیه‌ی کریمه‌ی ﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا﴾ به قرآن و سنت اعتصام نمایند و همگی در انجام احکام الهی - به جای تفرق - وحدت داشته باشند، و در حقیقت، تمامی مسلمانان با وحدت واقعی در زیر سایه‌ی یک خیمه قرار گیرند تا مجموعه‌ی سرزمین‌های اسلامی «دارالوحدة الاسلامیة» باشد.

پاسخ جواب (۱ - ب): عقل به شرح ذیل دارای دو بُعد است: یا انسان چیزی را عقلاً محال می‌داند یا ممکن؛ و ممکن هم دو قسم است: یا انسان احاطه‌ی عقلی بر چیزی دارد، بدون احتیاج به دیگران و یا این که احاطه‌ی عقلی ندارد و آن را محال هم نمی‌داند؛ دو رکعت بودن نماز صبح از نوع اخیر است که عقل انسان آن را محال نمی‌داند، اما نیازمند به دلیل است، و متأسفانه در این جا مهندس موحد، امکان قسم دوم را به جای قسم اول نهاده و چنین مغالطه کرده که عقل با حکم دو رکعت بودن نماز صبح معارضه‌ای ندارد، بلی! ما هم می‌گوییم معارضه‌ای ندارد، ولی حرف ما این است که «حکم به العقل» (حتمیت حکمی به وسیله‌ی عقل) با معارضه نداشتن حکمی با عقل فرق دارد. آیا عقل بدون آگاهی از سنت قطعیه، حتمیت دو رکعت را می‌تواند تشخیص دهد؟! پس می‌بینیم که این حکم شرعی، (حکم به العقل) نیست.

پاسخ جواب (۲ - الف): آری! اولاً خدای سبحان بر مبنای ﴿الانثی بالانثی﴾ (حکم شریعت قرآن)، تفاوت بین خون‌بهای مرد و زن را مشخص فرموده؛ ثانیاً طبق سنت قطعیه‌ی پیامبر اکرم علیه السلام که وحیی در حاشیه‌ی قرآن است، اندازه‌ی خون‌بهای مرد را دو برابر زن مقرر فرموده که مورد قبول تمامی مسلمین است. ثالثاً: آیه‌ی ﴿النفس بالنفس﴾ چه مطلق باشد و چه مبین، در هر صورت نمی‌تواند حکم قرآنی را نقض کند، زیرا در صورت اول (اطلاق) که دربرگیرنده‌ی همه‌ی حالات ذیل یعنی (۱- زن در مقابل زن ۲- مرد در مقابل مرد ۳- زن در مقابل مرد ۴- مرد در مقابل زن) باشد به عنوان حکم توراتی توسط حکم قرآنی ﴿الانثی بالانثی﴾ منسوخ می‌گردد، و در صورت دوم (مبین بودن) آن می‌باشد که یک زن در مقابل یک زن و یک مرد در مقابل یک مرد، نه چند زن در مقابل یک زن، یا چند مرد در مقابل یک مرد، و حتی علامه طباطبایی (ره) نیز در بیان آیه‌ی ۱۷۸ بقره چنین مرقوم کرده‌اند که: «آیه‌ی مذکوره نسبت به آیه‌ی شریفه‌ی ﴿النفس بالنفس﴾ حکم تفسیر را دارد»؛ یعنی ایشان نیز قائل به مبین بودن ﴿الانثی بالانثی﴾ هستند، در نتیجه تساوی بین خون‌بهای مرد و زن را قبول ندارند، بلکه بر طبق فقه سنتی می‌گویند: (می‌توان مرد را در صورت کشتن زنی قصاص نمود با شرط گرفتن باقیمانده‌ی دیه‌ی مرد از اولیای زن مقتوله) که ناسخ است و نه مبین؛ اولاً: با نظر هیچ‌یک از مفسرین در طول تاریخ موافق نیست؛ ثانیاً: اگر ما هم قول مذکور را قبول کنیم قائل به تناقض در قرآن شده‌ایم

در حالی که میان احکام شریعت قرآن به هیچ وجه تناقضی وجود ندارد، زیرا ﴿النفس بالنفس﴾ در هر دو وجه اطلاق یا تبیین، حکم شریعت تورات است اگرچه در صورت اطلاق به وسیله‌ی ﴿الانثی بالانثی﴾ نسخ می‌گردد.

به هر حال، شما با مفسر صحبت می‌کنید، و مفسر قرآن باید تنها تابع قرآن باشد نه تابع مفسری دیگر. و اگرچه مکرراً در دو جوابیه‌ی پیشین با استدلال نحوی و منطقی صرفاً بر مبنای ادبیات عربی پاسخ شما را داده‌ایم، ولی شما به جای توجه به استدلال دوباره، مطالب گذشته را تکرار کرده‌اید که در این مورد باید علمای فن ادبیات عرب قضاوت کنند. در این جا نیز مختصراً عرض می‌کنیم: بلی! جز این است که شما گفته‌اید، زیرا ﴿الانثی بالانثی﴾ مبین یا ناسخ ﴿النفس بالنفس﴾ است.

پاسخ جواب (۲ - ب): (پاسخ اولاً): در این جا گفته‌اید ﴿خلقکم من نفس واحدة﴾ نفس پیامبر علیه السلام و سلمان با هم برابرند، جواب: اولاً طبق ادبیات عرب ﴿نفس واحدة﴾ یک فرد انسان است؛ ثانیاً: خلق شدن انسان‌ها از یک فرد، دلیل بر برابری نفوس با یکدیگر نیست، مثل انتاج برق از آب به وسیله‌ی ژنراتور در نیروگاه‌های آبی که به دست آمدن برق از آب دلیل بر تساوی برق و آب نیست؛ ثانیاً: بلی! قصاص مرد به مرد صحیح است ولی طبق ادله‌ی قطعیه از کتاب و سنت، مقام عصمت مورد اشتباه قرار گرفته است.

پاسخ جواب (۳ - الف): اگر احیاناً و استثنائاً ارزش اقتصادی زن بیشتر

است به معنای ارزش کار اوست و نه ارزش تولید مثل، و ارزش تولید مثل خیلی بیشتر از ارزش کار است و بالاخره مردان نوعاً از نظر ارزش (۱- تولید مثل ۲- تولید اقتصادی ۳- اداره‌ی خانواده) بر زنان برتری دارند و این جمع در مورد خصوص تولید مثل، قابل استثناء هم نیست و در دو مورد دیگر اکثریت مطلق حاکم است.

جواب (سوال متقابل): خیر! تغییری پیدا نخواهد شد زیرا میزان اصلی، ارزش تولید مثل است، و هیچ‌گاه تولید مثل مرد و زن یکسان نمی‌گردد و انگهی «اگر» شما احاله به محال است تاکنون، زیرا ده‌ها هزار سال از زندگی مرد و زن می‌گذرد و هنوز این تصور که زن و مرد در تولید اقتصادی، یکسان باشند به وقوع نیپوسته و اگر هم به وقوع پیوندند باز هم در تولید مثل تساوی نیست، و در قانون قصاص تغییری حاصل نخواهد شد.

پاسخ جواب (۴- الف): شما یا باید استدلال‌ات ما را جواب دهید یا این‌که قول حق را بپذیرید، رجوع کردن به قسمت (۲- الف) تکرار مکررات است. شما اگر می‌توانید باید نسخیت ﴿التَّسُّبُ بِالنَّفْسِ﴾ را اثبات کنید وگرنه حکم ﴿الانثی بالانثی﴾ واضح است و تفسیر از ما نیست، خدای سبحان چنین فتوا داده است.

پاسخ جواب (۵- الف): شما به عنوان زن مسلمان اگر واقعاً تابع حکم قرآن هستید، از همین یک آیه‌ی مختصر یعنی ﴿الانثی بالانثی﴾ که از احکام شریعت قرآن است می‌توانید به حکم خدا اطمینان حاصل کنید

و اندازه‌ی خون‌بها را نیز از سنت قطعیه پیامبر ﷺ استخراج کنید، بنابراین راه به اطمینان رسیدن بسیار آسان است اگر با چشم باز و به دور از تعصب به قرآن و سنت نظر افکنیم.

پاسخ جواب (۱۱): آیه‌ی ﴿و ان خفتم الا تعدلوا فواحدة﴾ حکم است و حکم بی‌موضوع معنایی ندارد، زیرا اگر تعداد زنان و مردان مساوی باشد اصلاً حکم تجویز تعدد ازدواج غلط است، و آیه‌ی ۱۲۹ سوره‌ی نساء نیز موضوع را تعدد زنان گرفته، همان تعددی که در آیه‌ی قبل تجویز شده است لیکن عدالت اگر در همه چیز است محال است و برخلاف موضوع هر دو آیه می‌باشد. بنابراین مقصود از ﴿لن تستطیعوا﴾ عدالتی است که امکان‌پذیر نیست و آن عدالت در محبت است که خود آیه بیانگر این مطلب می‌باشد زیرا فرموده: ﴿فلا تمیلوا کلّ المیل﴾؛ یعنی کلّ علاقه را از بعضی زنان سلب نکنید که ﴿فتدروها کالمعلّقة﴾ گویبی شوهر ندارد بلکه بعضی از علاقه‌ها که علاقه‌ی باطنی و محبت است و امکان تساوی در آن نیست مسلوب می‌شود و بقیه‌ی علاقه‌ها به جای خود باقی است.

و بالاخره چون آیه، خطاب به تمامی مردان در طول تاریخ است، بنابراین طبق آمار قرآن، تعداد زنان بیشتر از مردان است وگرنه قول خدای متعال (نعوذ بالله) کذب خواهد بود، در حالی که قرآن در باره‌ی سخن خدا می‌فرماید: ﴿و من اصدق من الله حدیثاً﴾ (سوره‌ی نساء، آیه‌ی ۷۸) و انگهی اگر تمام مردان، شرایط عدالت را نمی‌توانند رعایت کنند و بعضی

از آن‌ها توانایی رعایت کردن عدالت را دارند همین بعضی کافی است که تعداد زنان بیش از مردان باشد، و قضیه‌ی عدالت در آن‌چه نسبت به زنان محال نیست مانند نفقه و هم‌بستری و مانند آن، خود ورزشگاه مهمی است برای استحکام عدالت در خانواده که زیربنای عدالت اجتماعی است، تا عادل‌ترین افراد از مرد و زن شناخته شوند، در نتیجه تجویز تعدد ازدواج با شرط عدالت، تحکیم بنیان عدالت در تمامی ابعاد اجتماع اسلامی است که عدالت در حاکمیت و سیاست و اقتصاد و... را در برمی‌گیرد. پس چنان‌که ملاحظه شد بین «آمار و ارقام بشری با بررسی ناقص» و «آمار خدا برگرفته از علم الهی» تضاد وجود دارد.

پاسخ جواب (۱۲ - ب): در این جا دو مطلب را نوشته‌اند: اول این‌که ترجمه‌ی آیه‌ی ۶ از سوره‌ی زمر، مندرج در مقاله‌ی ایشان مربوط به شخص دیگری است در حالی‌که در آیه‌ی دوم به صراحت آورده‌اند که (اوست آن‌که شما را از یک نفر آفرید) و هیچ قرینه‌ای دال بر این‌که ترجمه‌ی سه آیه‌ی مذکور از خود ایشان نیست وجود ندارد زیرا پس از آن، چنین استدلال کرده‌اند که «از مجموع این سه آیه می‌توان نتیجه گرفت...» در این جا باید گفت که اگر ترجمه‌ی آیه‌ی سوم را قبول ندارند در باره‌ی آیه‌ی دوم چه می‌گویند؟ و اگر متن ترجمه‌ها از ایشان نیست چرا نه تنها در متن بلکه در زیرنویس مقاله هم هیچ اشاره‌ای بدان نکرده‌اند؟ بالاخره وظیفه‌ی خواننده‌ی مقاله‌ی ایشان چیست؟ متن مقاله را از ایشان بدانند یا از دیگری؟! آیا این روش بحث روشنفکرانه است که

هرگاه در بحثی به اشتباه خود پی می‌بریم به جای تصحیح خطا، فوراً نوشته‌ی خود را بدون هیچ قرینه‌ای به دیگری نسبت دهیم، البته ممکن است ترجمه‌ی آیه از شخص دیگری باشد ولی در حین خواندن مقاله، کسی متوجه‌ی این نکته نمی‌شود.

مطلب دوم این است که گفته‌اند: «چون نفس مؤنث است و واحده نیز مؤنث است بسیار محتمل است که نفس اولیه مؤنث بوده باشد!!» اگر واقعاً ادبیات عربی را قبول دارید پس توجه کنید که: اولاً: «نفس» لفظاً مؤنث مجازی است که هم بر مؤنث و هم بر مذکر اطلاق می‌شود نه فقط بر مؤنث.

ثانیاً: در آیه‌ی ﴿خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ﴾، ﴿نَفْسٍ وَاحِدَةٍ﴾ مفرد و مذکر است زیرا در آیاتی که حضرت آدم عَلَيْهِ السَّلَامُ را منشأ پیدایش بشر معرفی کرده ﴿نَفْسٍ وَاحِدَةٍ﴾ مذکر خواهد بود چون آدم مذکر است چنان‌که در پنج آیه از قرآن، ابتدای خلقت بشر را از خاک دانسته و سپس در آیه‌ی ۱۵۹ از سوره‌ی آل عمران می‌فرماید: ﴿إِنَّ مِثْلَ عِيسَى عِنْدَ اللَّهِ كَمِثْلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تَرَابٍ﴾ پس می‌بینیم که ﴿نَفْسٍ وَاحِدَةٍ﴾ آدم و مذکر است؛ ثالثاً: به هیچ وجه من الوجوه احتمال داده نمی‌شود که نفس اولیه مؤنث بوده باشد زیرا در آیات: ۱ - ﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾ (سوره‌ی بقره، آیه‌ی ۳۵) ۲ - ﴿يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾ (سوره‌ی اعراف، آیه‌ی ۱۹) ﴿زَوْجِكَ﴾ همسر آدم و مؤنث است و در آیه‌ی ﴿فَقُلْنَا يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا عَدُوٌّ لَكَ وَزَوْجُكَ﴾ (سوره‌ی طه، آیه‌ی ۱۱۷) نیز به دلیل مقارنه کلمه‌ی

زوج به معنای زوجه است؛

رایعاً: اگر نفس اولیه مؤنث بوده باشد باید به جای آیات هشتگانه‌ای که در آن‌ها لفظ ﴿بنی آدم﴾ نازل گردیده است، لفظ «بنی حوا» نازل می‌شد!

پاسخ جواب (۱۲ - ج و د): حال که معنای «از او جفتش را آفرید» را تأیید می‌کنید، صحیح و مطابق با قرآن است و حاکی از توجه دقیق شما در این جا به ادبیات عربی است که ﴿من﴾ را بیانیه نمی‌دانید بلکه آن را تبعیضیه دانسته و معنای «از جنس او» را غلط و «از او» را درست می‌دانید و تمامی بحث هم بر سر همین نکته بوده است که همسر آدم از او آفریده شده است و این که گفته‌اند: زوج در زبان عرب برای هر دوی زن و مرد به کار رفته است درست است، ولی نوع استعمال آن در جمله اهمیت دارد که اگر پیش از آن لفظ مذکر ذکر شده باشد زوج مؤنث خواهد بود و بالعکس هم زوج «مذکر» است، ضمناً معلوم نیست مقصود شما از این جمله چیست که گفته‌اید: خوشبختانه در تمام آیاتی که زوجیت مطرح شده کفویت نیز مطرح شده است، چون زوجیت دو بُعد دارد:

۱- زوجیت تکوینی ﴿و من کلّ شیء خلقنا زوجین﴾ یعنی خدا جفت‌ها را کفو خلق کرده.

۲- زوجیت تشریحی که زن و مرد باید با هم، هم کفو باشند، و هیچ‌یک از دو بُعد مذکور معنای تساوی مطلق را نمی‌رساند که مثلاً زن مرد باشد و

مرد زن، و یا هر دو مرد باشند یا هر دو زن، بلکه کفو بودن یعنی این که زن و مرد با هم برای ازدواج و زندگی تناسب داشته باشند و این تناسب مستلزم تساوی در کلّ ابعاد نیست چنان که هر کلیدی زوج قفل است آیا با هم یکسانند؟!

پاسخ جواب (۱۲ - ه): اینک برادرانه شما را نصیحت می‌کنم که شیوه‌ی مناسبی را برای اختتام نامه‌های خود انتخاب نکرده‌اید، و متأسفانه صریحاً قضیه‌ی «شکست» را در دعای خود گنجانده‌اید. آیا بحث دو مسلمان درباره‌ی آیاتی از قرآن به عنوان «جنگ» قلمداد می‌گردد یا این که مقصود از آن رسیدن به رضای خدای متعال است؟ آیا بهتر نبود این گونه دعا می‌کردید: خدایا! چنان وسعت عقل و سعدهی صدر به ما عطا فرما که شیرینی حقیقت را دریابیم. به هر حال لحن شما در دعا، خالی از قصد معینی نیست که خود بدان آگاهید؛ و شاید سخن مفسر عظیم الشانی چون مرحوم علامه طباطبایی (ره) درباره‌ی تفسیر الفرقان، رویه‌ی شما را تغییر دهد. ایشان در ابتدای جلد اول تفسیر الفرقان چنین مرقوم فرموده‌اند: تفسیر شریف فرقان که زیارت شد کتابی است که موجب روشنی چشم و مایه‌ی افتخار ماست.

در پایان بار دیگر اعلام می‌کنم این جانب پاسخ‌گوی تمامی پرسش‌ها پیرامون قرآن مهجور و سنت مظلوم هستم البته تاکنون هیچ‌گاه - طی نیم قرن گذشته - بحث‌هایی که با علمای شیعی و سنی داشته‌ام محکوم نشده‌ام و آنان نیز هنوز بر هیچ‌یک از کتب یک صد و چندگانه‌ی

این جانب نقدی نوشته‌اند - مگر یک مورد سه صفحه‌ای پیرامون نماز مسافر که به ضمیمه‌ی نامه ارسال می‌گردد.^(۱) این در حالی است که در کتب مذکور بنیان‌های اساسی فقه، فلسفه، اصول، منطق، رجال، حدیث، عرفان و... را فقط با دلیل کتاب و سنت نقد و بررسی نموده‌ام، با این وصف - چنان‌که مکرراً در مجامع مختلف اعلام نموده‌ام - همواره آماده‌ی مناظره با یکایک علمای شیعی و سنی پیرامون این‌که: ادله‌ی اسلامی تنها منحصر به کتاب و سنت است می‌باشم، و آوردن اجماع، عقل، قیاس، استحسان، استصلاح و... را به هر نحوی به عنوان دلیل فقهی در کنار کتاب و سنت، شریک قرار دادن برای شارع می‌دانم به دلیل نصّ آیه‌ی ﴿وَلَا يُشْرِكُ فِي حُكْمِهِ أَحَدًا﴾ زیرا احکام الهی یا در قرآن ذکر شده و یا در سنت پیامبر ﷺ^(۲) و هیچ‌گاه علما با اجماع و عقل و... حق

۱ - نقد فوق‌الذکر شامل سه نامه‌ی پیاپی بوده است که آن‌را به ترتیب به صورت مناظره‌ی مکتوب پاسخ داده‌ام و البته در آن‌جا نیز ملاحظه خواهید نمود که منتقد بحث را ناتمام رها کرده است. خوانندگان محترم می‌توانند با مراجعه به کتاب «نگرشی جدید بر نماز و روزه مسافران» - منتشره در تهران، توسط انتشارات امیدفردا، تلفن ۶۶۹۱۳۵۶۸ - ۶۶۹۱۷۴۴۹ - ۹۱۲۳۵۷۴۸۰۹ - متن نقد مذکور و پاسخ منتقد را با عنوان «مناظره‌ی مکتوب پیرامون نماز مسافر» مطالعه فرمایند.

۲ - و اکنون نیز با تدبیری بیشتر در قرآن، این نکته را دریافته‌ام که حتی سنت پیامبر نیز برگرفته از خود قرآن است، زیرا برحسب آیاتی مانند ﴿وَاتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ ذَرِكْ لِامْبَدَلِ لِكَلِمَاتِهِ وَلَنْ تَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا﴾ (سوره‌ی کهف، آیه‌ی ۲۷) هرگز پیامبر بزرگوار به جز قرآن پناهگاهی و حیاتی نداشته است که در نتیجه سنت قطعیه در حاشیه‌ی قرآن، بی‌انگرمسوز خصوصی قرآن از جمله حروف مقطعه و نیز بی‌انگرمسوز حروف کلمات دالّهی قرآن است. و هم‌چنین برحسب آیاتی مانند ﴿قُلْ إِنِّي لَنْ يُجِيرَنِي مِنَ اللَّهِ أَحَدٌ وَلَنْ أَجِدَ مِنْ دُونِهِ مُلْتَحَدًا﴾ (سوره‌ی جن، آیه‌ی ۲۲) پناهگاه و ملجایی ربانی جز خدای سبحان وجود ندارد. در نتیجه برای پیامبر بزرگوار پناهگاه و ملجایی ربانی جز خدای متعال و پناهگاه و ملجایی و حیاتی جز قرآن، هرگز نبوده است.

تشریح یا دریافت حکم شرعی را ندارند بلکه همه باید تابع و تنها ناقل احکام کتاب و سنت قطعیه باشند و نه این‌که نظرات مشهور میان خودشان را به شرع نسبت دهند.

خدای متعال به ما و شما توفیق بندگی خالصانه عطا فرماید!

﴿وَأَخِرُ دَعْوَانَا أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾

قم‌المشرّفه - جامعة علوم القرآن

محمد صادقی تهرانی - ۱۳۷۵/۳/۹ «هش»

نکته: تا هنگام چاپ این کتاب هیچ نامه‌ی دیگری از خانم مهندس ژبلا موحد شریعت پناهی و یا دیگر منتقدان دریافت نشده، که این خود دلیل بر پذیرش ایشان یا بی‌پاسخی است.

**متن جوابیهی حضرت آیت‌الله صادقی تهرانی در مورد
عهدنامه‌ی مصوب مجمع عمومی سازمان ملل
راجع به حقوق زنان که به درخواست
مرکز تحقیقات قوه قضائیه
تحریر شده است**

بسم الله الرحمن الرحيم

در مورد عهدنامه‌ی مصوب مجمع عمومی سازمان ملل جهت رفع
کلیه‌ی تبعیضات علیه زنان به عرض می‌رساند:

مردان و زنان در کلیه‌ی حقوقی که منافی عفت یا حالت‌های ویژه‌ی
آنان نباشد بر مبنای کتاب و سنت مشترکند و این مقتضای انسانیت
مشترک فیما بین آنهاست که در حقوق زندگی و زندگی‌ساز به گونه‌ای
عادلانه دخالت داشته باشد، البته این حقوق بر سه بخش است:

۱ - حقوق مشترک بین زنان و مردان به اندازه‌ای ارزش کار و تفکر
و فعالیتشان که حقوق محوری از لحاظ اشتراک بشری است.

۲ - حقوق ویژه‌ی مردان به حساب ویژگی جنسی و نیروی مردانگی، که هرگز تبعیضی علیه زنان نیست.

۳ - حقوق ویژه‌ی زنان نیز به همین میزان بوده و تبعیض علیه مردان نیست. بنابراین در این حقوق ویژه، هریک از زنان و مردان بر مبنای مصلحت فردی و اجتماعی خود از حقوق مناسب با خودشان بهره‌مندند. چنان‌که در حقوق مشترک نیز هر فردی تنها حق بهره‌گیری از مقدار کوشش خود را دارد.

نقد ماده‌ی ۱: وجه تمایز بر مبنای تمایز جنسیت، خود وجهی است عادلانه که نفی آن، خود بی‌عدالتی نسبت به طرفین است؛ یعنی تحمیل ویژگی‌های زنان بر مردان و بالعکس، ستمی است بر هر دوی آنان، و تنها آزادی‌های حیات‌بخش انسانی با حفظ عفاف زنان مشترک است که در زمینه‌های سیاسی، فرهنگی، اجتماعی، اقتصادی و مدنی، حقوقی مشترک دارند.

نقد ماده‌ی ۲: این ماده در کلیه‌ی مواردش بر مبنای نسخ کل تبعیضات علیه زنان است، در حالی که بعضی از تبعیضاتی که علیه آنان شمرده شده در حقیقت علیه آنان نیست؛ اگر به نفع آنان نباشد، مانند مقرراتی کیفی... در حالی که خون‌بهای زن کمتر از مرد است البته نه از نظر کاستی روحی بلکه از این جهت که تعداد زنان بیشتر از مردان و تولید مثل مردان و نیز قدرت و وظیفه‌ی اداره‌ی امور اقتصادیشان بیشتر از زنان است بنابراین ارزش بدنی زنان حداقل نصف مردان است، و بالاخره برابری

مطلق میان زنان و مردان هرگز پذیرفته نیست مانند ارث زنان که نصف مردان است البته از کل میراث؛ که این تبعیض ظاهری، در حقیقت، تبعیض واقعی نیست، زیرا مردان در کل خانواده همیشه نفقه‌دهنده‌اند و زنان نفقه‌گیرنده، بنابراین در اسلام حقوق زنان، بیشتر از مردان رعایت شده و در موارد استثنایی، کمبود ارث زنان با وصیت به ثلث اموال جبران پذیر است.

نقد ماده‌ی ۱۰ - الف: شرایط مساوی در زمینه‌ی شغل و حرفه، در صورتی صحیح است که با عفت و طهارت و موقعیت جسمانی و زناشویی زنان منافات نداشته باشد؛ چنان‌که در شغل و حرفه‌ی مرد نیز همان‌گونه است که حرفه‌ی پزشکی زنانه برای مرد و بالعکس با هیچ‌کدام تناسب ندارد؛ به‌ویژه مامایی مرد برای زن و عمل جراحی جنس مخالف. و (ج): آموزش مختلط که موجب ارتباطات شهوانی و جنسی است، از نظر شرع و حتی عرف سالم هم ممنوع است.

و (ز): امکانات مشابه در ورزش به شرطی صحیح است که به‌طور مختلط انجام نشود و تناسب با بُنیه‌ی هریک مراعات گردد.

نقد ماده‌ی (۱۱ - ب) و مواد مشابه دیگر، قبلاً بیان شده و نیازی به تکرار ندارد.

نقد ماده‌ی ۱۳ - ج: حق استفاده در فعالیت‌های تفریحی، رشته‌های مختلف ورزشی، مشروط است به عدم اختلاط و حفظ عفاف زنان؛ چنان‌که در تمامی مواد بایستی این دو اصل کاملاً مراعات گردد.

نقد ماده‌ی ۱۶ - ب: پرداخت مهریه و نفقه تنها برعهده‌ی مردان است. و (و): حق مشابه و حضانت تنها در صورتی صلاحیت مشابه است که اگر قیمومیت و حضانت یکی از این دو همسر بیشتر به صلاح فرزند باشد، او از اولویت بیشتری برخوردار است، و اگر اصولاً حضانت و قیمومیت مصلحتی فرزند در اختصاص یکی از آن دو باشد دیگری حق حضانت و قیمومیت ندارد، و تنها در مُراوده و دیدار فرزند حق مشابه دارند به شرطی که منحرف‌کننده‌ی فرزند نباشد.

نقد ماده‌ی ۱۶ - (۲): ازدواج ثابت اگرچه در دفاتر رسمی ثبت نشود، شرعی و قانونی است، و ثبت در دفتر تنها به منظور مصلحت حفظ حقوق طرفین است، و تنها اعتراف طرفین به زوجیت و یا اقامه‌ی شهود یک طرف برای اثبات زوجیت کافی است مگر با قسمی شایسته که این شهادت را نقض کند.

بالاخره حقوق بین‌المللی زن و مرد در حدود مصلحت هر دو بر مبنای کتاب و سنت بیشتر رعایت شده در ضمن این که حقوق اختصاصی هر یک به جای خود نیز رعایت گردیده است، که لِه هر یک، علیه دیگری نیست بلکه به نفع او نیز هست؛ چنان که بهترین کتاب در بردارنده‌ی حقوق همه‌جانبه‌ی زنان و مردان یعنی قرآن می‌فرماید: ﴿... وَلَهُنَّ مِثْلُ الَّذِي عَلَيْهِنَّ بِالْمَعْرُوفِ...﴾ توضیح کامل بحث مزبور را در کتاب «تبصرة الفقهاء بين الكتاب و السنة» و در همین کتاب خواهید یافت.

والسّلام علی عبادالله الصالحین
حوزه‌ی علمیه‌ی قم - جامعه‌ی علوم القرآن
محمد صادقی تهرانی - ۱۳۷۶/۷/۷

مختصری از زندگی‌نامه‌ی علمی و سیاسی فقیه مجاهد و مفسر و محقق، حضرت آیه‌الله العظمی صادقی تهرانی «دامت برکاته»

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

به درخواست بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران، در خردادماه ۱۳۷۳ (هش) گوشه‌هایی از زندگی نگارنده، محمد صادقی تهرانی متولد به سال ۱۳۰۵ (هجری شمسی) در تهران در خاندانی روحانی از مرحوم حاج شیخ رضا لسان‌المحققین بدین شرح است:

تا سن سیزده سالگی که پدرم در قید حیات بود سیکل دوم دبیرستان را به پایان رساندم. سپس به حلقه‌ی دروس عرفانی، اخلاقی و تفسیری مرحوم آیه‌الله العظمی میرزا محمدعلی شاه‌آبادی استاد بزرگ مرحوم امام خمینی پیوستم و در ضمن یک‌سالی هم به دروس مقدماتی (ادبیات عرب) پرداختم، سپس در سال ۱۳۲۰ عازم قم شده، طی سه سال دروس سطح را پایان دادم.

بدون شرط حضور در کلاس درس و تنها با شرکت در امتحانات، چهار لیسانس حقوق، علوم تربیتی، فلسفه و فقه؛ و پس از سه سال دکترای عالی معارف اسلامی را دریافت داشتم. همان‌جا سه سال به تدریس حکمت (فلسفه‌ی اسلامی) بر مبنای قرآن و سنت از روی متن کتاب «آفریدگار و آفریده» پرداختم، جلساتی هم بر دو محور علمی و سیاسی علیه حکومت شاهنشاهی در هفت نقطه‌ی تهران داشتم که بیشتر قشر دانشجو در آن جلسات شرکت می‌کردند. منبر هم می‌رفتم که آن‌هم، دارای نوآوری‌های علمی و سیاسی بود، و کلاً مورد تعقیب و تهدید و تحدید دستگاه ستمشاهی بودم.

در سال ۱۳۴۱ ه. ش در اثر مبارزات شدید بر ضد رژیم طاغوتی، خصوصاً به جهت سخنرانی در سالگرد ارتحال مرحوم آیه‌الله‌العظمی بروجردی در مسجد اعظم قم که برای نخستین بار افشاگری‌هایی علیه شاه را در برداشت، از سوی ساواک محکوم به اعدام شدم و ایران را مخفیانه به قصد حج ترک نمودم، در مکه و مدینه با سخنرانی‌ها و اعلامیه‌هایی به زبان فارسی و عربی علیه طاغوت، بین عمره و حج دستگیر شدم، حج را در حصار مأموران دولتی انجام دادم، ولی بر اثر استدلال‌ات قاطع اینجانب در برابر حکومت سعودی و اجتماع بزرگ و تحصن علمای عراقین در مسجدالحرام، آزاد شده و تحت الحفظ به عراق رفتم، نهضت علمی قرآنی و سیاسی را در نجف اشرف - به مدت ده سال - با تدریس تفسیر، فقه، اخلاق، عقاید و ... سخنرانی و تألیف

در سال ۱۳۲۳، مرحوم آیه‌الله‌العظمی بروجردی به قم آمدند. در دروس ایشان شرکتی فعال داشتم، به گونه‌ای که در مسائل فقهیه، خود اتخاذ رأی می‌کردم. طبعاً از دروس فقه، فلسفه، عرفان و سایر علوم اسلامی اساتیدی دیگر بهره‌مند می‌شدم. ولی محور اصلی تحوّل فکری‌ام، همان جنبش آغازین علمی نزد مرحوم آیه‌الله‌العظمی آقای شاه‌آبادی بود که حرکت قرآنی مرا از آغاز کرده و تاکنون استمرار داد و تمامی تحصیلات حوزوی‌ام و تمامی مؤلفاتم تحت الشّعاع آن بود و هست؛ پس از آن مرحوم آیه‌الله‌العظمی علامه‌ی طباطبائی نقشی عظیم در استمرار درجات تفسیری، عرفانی، فلسفی و اخلاقی‌ام داشت.

در دروس این دو بزرگوار هفت سال شرکت کردم، و در سفرهای بسیاری که از قم به تهران داشتم از دروس فلسفی مرحوم آیه‌الله‌العظمی میرزاهدی آشتیانی و میرزا احمد آشتیانی بهره‌ی وافری می‌بردم اگرچه استفاده‌های علمی از مرحوم آقای شاه‌آبادی، نقش نخستین محوری داشت.

پس از ده سال توقف مستمر در قم، به تهران مراجعت کرده و در دو بُعد علمی و سیاسی به فعالیت شدید پرداختم، با مرحوم آیه‌الله‌العظمی سیدابوالقاسم کاشانی در قیام نفت و علیه شاه، و با مرحوم آیه‌الله‌العظمی حاج سیداحمد خوانساری و مرحوم آیه‌الله‌العظمی حاج شیخ محمدتقی آملی از نظر استمرار مراحل فقهی ارتباط داشتم، و همچنین در طی مدت اقامت ده‌ساله در تهران، در دانشکده‌ی معقول و منقول (معارف اسلامی)

ادامه دادم.

در ضمن برحسب درخواست دولت ایران، حکومت عراق تصمیم گرفت مرا به ساواک ایران تحویل دهد، ولی در اثر مخفی شدن در بیت مرحوم آیه‌الله العظمی خویی، با فعالیت‌های ایشان، توطئه آنان خنثی شد.

با آغاز اخراج ایرانیان از نجف اشرف و کل شهرهای عراق، به بیروت هجرت کردم، جریان دو نهضت قرآنی و سیاسی به مدت پنج سال در لبنان ادامه داشت.

با تشکیل نماز جمعه در سراسر لبنان، سخنرانی‌هایی بر محور قرآن در جلسات مذهبی، که نهضت سیاسی ضد شاه را هم برای تشکیل حکومت اسلامی دربر داشت، و نیز با تألیفاتی نوین، زمینه‌ای مناسب برای گفت‌وگو با علمای ادیان دیگر برای اثبات حقایق اسلام قرآنی ایجاد شد. به گونه‌ای که در مناطق مختلف لبنان، ضمن گفت‌وگو با علمای شیعی، به مباحثه و مناظره با علمای سنی، مسیحی، یهودی، و دُرزی پرداخته و با ملحدین و مشرکین هم بحث می‌نمودم و آنان یا سکوت می‌کردند و یا محکوم استدلالات قرآنی می‌شدند.

با شدت گرفتن جنگ داخلی لبنان، آن‌جا را به قصد حجاز ترک نمودم، دو سال متمادی در مکه‌ی مکرمه با تماسی مستمر با شخصیت‌های علمی و سیاسی اسلامی سراسر جهان، بر مبنای دو نهضت قرآنی و سیاسی، فعالیت‌های پیگیر و دامنه‌داری برای رشد تفکر انقلاب

قرآنی در میان مسلمانان انجام شد.

در آنجا نیز اضافه بر مناظره‌هایی قرآنی با علمای وهّابی، و عدم محکومیت اینجانب در هیچ یک از مناظرات، حدود یک صد خانوار سنی را در مرکز حکومت آل سعود (مکه‌ی مکرمه)، تنها با ادله‌ی قرآنی و گاه با استناد به یک آیه از قرآن (آیه‌ی مبارکه‌ی ۳۲ از سوره‌ی فاطر) به مذهب اهل‌البیت علیهم‌السلام راهنمایی نمودم و بحمدالله تعالی همگی آنان شیعه شدند.

برای دومین بار به فاصله‌ی هفده سال، دستگیر شدم و پس از آزادی به لبنان بازگشتم. در هر دو مرحله‌ی بازداشت در مکه‌ی مکرمه زندانی شدم به‌ویژه در دوّمین زندان، ابتدا در مدینه، سپس مکه و در پایان در «سجن الترحیل» جدّه بودم، در دستگیری نخست در کلاتری حرم و سپس در «شرطة العاصمة» که شهربانی مکه است در بازداشت بودم، در زندان دوّم بود، که شنیدم مرحوم امام خمینی به پاریس هجرت نموده‌اند. پس از گذشت دو هفته از زندان دوّم به بیروت بازگشته و از آنجا برای دیدار امام و قرار جریان انقلاب به پاریس رفتیم. در اقامت ده روزه‌ی پاریس و شرکت شبانه روزی در جلسات مرحوم امام، در چندین دانشگاه سخنرانی‌های ممتدی بر هر دو مبنای قرآنی و سیاسی داشتم. پس از بازگشت به بیروت به فاصله‌ی چندین روز از بازگشت امام به ایران، پس از هفده سال هجرت - که در طی آن چهار بار غیاباً توسط ساواک شاه، محکوم به اعدام شده و دائماً تحت تعقیب ساواک بودم -

به ایران بازگشتم، و پس از پایه‌ریزی جمهوری اسلامی که در حرکات بنیادینش، نقشی مؤثر داشتم، در قم اقامت کرده و تاکنون بر محور معارف قرآن، دروس و تألیفات و خطابات خود را ادامه داده‌ام، و به جهت مشورت‌هایی با مرحوم امام، و برای ریشه‌دار کردن نهضت و انقلاب قرآنی، در کارهای اجرائی شرکت نکردم. مگر چند روزی در آغاز انقلاب که برحسب خواسته‌ی مرحوم امام، مراجعات اصلی مردم را پاسخگو بودم و پیش از تشکیل نمازهای جمعه بطور رسمی، اضافه بر سخنرانی‌هایی در سراسر ایران، نماز جمعه را در مراکز استان‌ها و بعضی از شهرهای دیگر، تشکیل دادم.

سرآمدش نماز جمعه‌ای بود که در پارک ملت مشهد مقدّس در حضور حدود نیم میلیون نفر نمازگزار انجام شد، از تانک به‌عنوان منبر نماز جمعه و از تیربار ضد‌هوایی بعنوان سلاح و از لباس کفن کامل استفاده کردم. در همین نخستین نماز جمعه‌ی مشهد، مردم طوماری طولانی را تهیه کردند که صدها هزار امضاء داشت و با اکثریت امضاها خواستار انتصاب رسمی اینجانب به امامت جمعه‌ی مشهد مقدّس شدند، و سپس طومار را به دفتر امام ارسال کردند ولی به‌دست ایشان نرسید. نماز جمعه‌ی مستمرّی هم در مسجد مقدّس جمکران، و در ضمن در دانشگاه صنعتی شریف، و چند جمعه هم در مسجد دانشگاه تهران اقامه کردم، سپس مرحوم امام مرحوم حجّة الاسلام والمسلمین آقای طالقانی را به‌عنوان امام جمعه‌ی تهران مقرر نمودند.

با ترک نماز جمعه در قم به‌علت اذیت‌های فراوان عده‌ای از متحرّجین حوزوی و تهمت‌های کذب دیگران تمام اوقاتم صرف تدریس و تألیف شد، که ۲۵ جلد از تفسیر سی جلدی «الفرقان» را به‌مدت ده سال در قم، ضمن دو تدریس عربی و فارسی تألیف کردم. به‌یاد دارم که مرحوم آیه‌الله‌العظمی علامه‌ی طباطبائی به‌من فرمودند تا این تفسیر پایان نیافته کتاب دیگری ننویسم و چنان هم شد، بالاخره در رشته‌های تفسیری، فلسفی، فقهی و... بیش از ۱۱۳ اثر تحقیقی قرآنی که بسیاری از آنها به‌چاپ رسیده یا زیراکس شده و کتاب‌هایی هم که فعلاً خطی است تألیف نمودم.

برخی از بزرگان علمای اسلام در عصر حاضر نکاتی را پیرامون تألیفات اینجانب متذکّر شده‌اند، من جمله مرحوم آیه‌الله‌العظمی حکیم می‌فرمودند: شما در عین حرکات زیاد انقلابی، کتاب‌هایی تألیف نموده‌اید که در مدتی کم از تمامی مؤلفین با سابقه‌ی نجف از نظر تعداد و محتوی سبقت گرفته، و نیز مرحوم امام و مرحوم آقای خوئی درباره‌ی کتاب «المقارنات» در نجف فرمودند: بهترین کتابی است که علیه یهود و نصاریٰ نوشته شده، و بالاخره بر حسب تصدیق مؤلفاتی گوناگون، درجه‌ی عالی اجتهاد اینجانب در تمامی علوم اسلامی مورد تأیید مراجعی عظیم‌النّشان بوده است. جز آنکه با گذشت مراحل تحقیقاتی تفسیری، و بر مبنای آنها، نظرات فقهی، اصولی، فلسفی، عقیدتی، عرفانی و سیاسی اینجانب اختلافات زیادی با سایر علما دارد.

در تفسیر کم‌تر آیه‌ای است که نکته‌ای مغفول و یا خطایی مشهود نسبت به آن آیه‌ی مبارکه را در میان تفاسیر شیعه و سنی متذکر نشده باشیم، و در فقه با بسیاری از نظرات مشهور علمای شیعی و سنی و احیاناً با تعدادی از نظرات هر دو فرقه اختلاف داریم، که بیش از پانصد فتویٰ برمبنای قرآن و سنت و مخالف با نظرات مشهور را در «تبصرة الفقهاء» آورده‌ایم؛ و مبنای این اختلاف وسیع در کلّ علوم اسلامی، آزاداندیشی و تدبّر بدون پیش‌فرض در قرآن مبین است، حال آنکه اگر علمای اسلام قرآن را درست بررسی کنند درصد اختلافاتشان با هم بسیار کم می‌گردد گرچه این گونه فتاویٰ آنان برخلاف اجماع و روایاتی هم باشد.

ارکان اولیّه‌ی فلسفه‌ی مرسوم حوزوی را مانند قدمت زمانی جهان و حدوث ذاتی آن، سنخیت خدا و آفریدگان بر مبنای ضرورت سنخیت علت و معلول، قاعده‌ی «الواحد لا یصدّر منه الا الواحد» و... را برخلاف برداشت‌های درست عقلی و قرآنی دانسته و طبعاً بسیاری از نظرات فلسفی را قبول ندارم. در منطق بشری اضافه بر اعتراضاتی چند، تعداد شصت و شش تضاد - طبق حساب اجدی «الله» - میان نظرات منطقیان موجود است که در حاشیه‌ی تفسیر «الفرقان» در سوره‌ی اعراف (جلد دهم، صفحات ۳۷ تا ۴۸) یادداشت کرده‌ام.

و بالاخره در علم اصول، بحث و تحقیق در مباحث الفاظ را نادرست می‌دانم - چنانکه هیچ یک از علمای علوم تجربی نیز در بدیهیات لفظی

بحث نمی‌کنند - و اصول عملی هم از نصوص کتاب و سنت پیداست.^(۱) اختلاف ما با اکثر علما در مسائل فقهی از سایر علوم بیشتر است، و تمامی اینها مبنای قرآنی دارد، در تفسیر سی جلدی «الفرقان» در همه‌ی این موارد به تفصیل سخن رفته است. و از نظر فقهی نیز علاوه بر تفسیر، در کتاب‌های «تبصرة الفقهاء»، «اصول الاستنباط»، «تبصرة الوسيلة»، «علی شاطیء الجمعة» و... به زبان عربی، و نیز در «رساله‌ی توضیح المسائل نوین»، «فقه گویا»، «اسرار، مناسک و ادله‌ی حج»، «مفت خواران» و... مباحث مهم فقهی قرآنی را مطرح کرده‌ایم. تمامی این اختلافات برمبنای اصالت دلالت قرآنی است که آن را «ظنّی الدلالة» تلقی کرده‌اند! با آن که در فصاحت و بلاغت، در بالاترین اوج است.

این خادم کوچک قرآن، تمامی علوم حوزوی منتسب به اسلام را - که نزد بزرگ‌ترین علمای نیم قرن دریافته‌ام - از آغاز در حاشیه‌ی قرآن قرارداد و رفته رفته به اختلاف وسیع این علوم با قرآن پی برده‌ام، و بسیار شده که با علمای بزرگ گفت‌وگو کرده‌ام و حتی یک‌بار هم محکوم نشده‌ام، و نوعاً معترفند که علوم و معارف قرآنی در حوزه‌ها چندان اصلاتی ندارد. و معتقدم که مهمتر از انقلاب سیاسی مرحوم امام، بایستی انقلاب قرآنی در همه‌ی ابعاد علمی، سیاسی و... تحقق یابد. اینجانب ادله‌ی اسلامی را و ویژه‌ی قرآن و سنت می‌دانم و محور اصلی هم در این میان «قرآن» است، زیرا خدای متعال می‌فرماید: (و اتل ما اوحی الیک من

۱ - کتاب «اصول الاستنباط» ویژه مباحث ضد اصول حوزوی است.

کتاب ربّک لا مبدّل لکلماته و لن تجد من دونه مُلتحداً (کهف/۲۷) و بخوان، و پیروی کن آن چه را از کتاب پروردگارت: (قرآن) به سویت وحی شده، هرگز هیچ تبدیل کننده‌ای برای آن نیست و هرگز به جز قرآن پناهگاهی (رسالتی و وحیانی) نتوانی یافت.

بنابراین آیه‌ی مبارکه، مسلمانان نیز به پیروی از وحی الهی به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله هیچ مرجع و پناهگاهی به جز قرآن کریم نخواهند داشت که اگر حدیث متواتری نیز در دست باشد در صورت مخالفت با نصّ و یا ظاهر مستقرّ قرآن مردود است، حتی اگر حکمی هم ضرورتی اسلامی داشته باشد نیازمند به اصلی قرآنی است، مگر این که قرآن نفی و یا اثباتی درباره‌ی آن نداشته باشد که از باب «اطیعوا الرسول» پذیرفته است، چنانکه اگر امامان معصوم علیهم السلام هم مؤید چنان ضرورتی باشند تصدیق می‌شود، البته از باب ﴿و اولی الامر منکم﴾ و این روایات قطعی هم برگرفته از حروف مقطعه و رمزی آیات قرآن است، که آیه‌ی ۲۷ کهف، منشأ همه‌ی احکام را از قرآن می‌داند و بس؛ در نتیجه سنت، وحی ویژه‌ای در برابر قرآن نیست.

شهرت و اجماع و اطباق و حتی ضرورت بین مسلمین هم در برابر قرآن نقشی ندارد، زیرا بر پایه‌ی آیه‌ی ﴿قل فله الحجة البالغة﴾ چنانکه حجت‌های اثبات کننده‌ی اصل شریعت «بالغه» است، آنها هم که احکام شریعت را ثابت می‌کنند، حجت بالغه‌اند که یا در قرآن، و یا بالاخره در سنت قطعیه بیان شده، و هرگز نمی‌توان پذیرفت که خدای سبحان،

حکمی از احکامش را در قرآن و سنت ثابت‌نیاورده باشد، تا ما نیازمند به مانند اجماع و شهرت و اقوال این و آن باشیم، وانگهی چون نظرات تألیف شده‌ی فقیهان، اندک است، به دست آوردن اجماع همگانی نیز محال است. و فرضاً اگر هم ممکن بود، هرگز به عنوان دلیل شرعی قابل پذیرش نبود و نیست. دلیل ظنی هم از دیدگاه قرآن مطرود است که ﴿لا تقف ما لیس لک به علم﴾ نیز هرگز ویژه‌ی اصول دین نیست، زیرا این ممنوعیت غیر علم، پس از احکامی فرعی آمده است، بنابراین ظنّ و گمان هرگز نقشی در احکام الهی ندارد که: ﴿ان الظن لا یغنی من الحق شیئاً﴾؛ اگر هم کتاب‌هایی اسلامی در حوادثی از میان رفته، علم و قدرت و رحمت آلهیه در بیان حجت بالغه‌اش از میان نرفته است. علم رجال هم اگر نقشی داشته باشد خیلی کم‌رنگ است، زیرا جاعلان متونی از احادیث، سندهایی را هم ساخته‌اند و در نتیجه، احادیثی صحیح‌السند!! برخلاف نصّ یا ظاهر پایدار قرآن، به دست ما داده‌اند. چنان‌که در کتاب «غوص فی البحار» حدود یک صد و هشتاد جلد کتاب حدیثی شیعی و سنی را بر مبنای کتاب و سنت نقد کرده‌ایم.

پس محک اصلی شناخت اسلام، تنها قرآن و سنت قطعیه‌ی موافق آن است، و یا لا اقل سنتی علم‌آور که موافق و یا مخالف قرآن نباشد، که مستفاد از حروف رمزی است، در نتیجه بسیاری از فتواها و احتیاطات مردود است، و اگر نظراتی فقهی بین فریق اسلامی نمودار است که برخلاف عقل، حسّ، عدل و علم می‌باشد، هرگز پایه‌ی قرآنی ندارد، و

مگر ممکن است اسلامی را که بر مبنای دلیل قاطع عقلی پذیرفته‌ایم، با خود این مبنای نخستین مخالفتی کند؟!

مثلاً درباره‌ی مناظره‌ی حضرت صادق علیه السلام با ابوحنیفه روایت جعل کرده‌اند که فرضاً آن حضرت ضمن نهی از قیاس باطل، مبادرت به رد قیاس اولویت قطعیه نموده! و مثلاً به‌راوی فرموده باشند: اگر یک انگشت زن بریده شود دیه‌اش یک دهم دیه‌ی کامله‌ی مرد است (یعنی صد مثقال طلا) و دو انگشت زن، دو دهمش و سه، سه دهمش، ولی دیه‌ی چهار انگشتش مساوی با دیه‌ی دو انگشت او است!

حال آن‌که اولاً قیاس اولویت قطعیه، قیاسی کاملاً صحیح است و مطابق با کتاب و سنت و عقل همه‌ی عقلاست، ثانیاً آیا می‌توان پنداشت که چهار، از نظر حساب و ارزش از سه کم‌تر و با دو برابر باشد؟! قرآن هم پس از بیان تفاوت دیه‌ی زن و مرد با آیه‌ی ﴿وَالْجُرُوحُ قِصَاصٌ﴾ دیه‌ی اعضای زنان را متناسب با دیه‌ی کامله‌ی آنان و دیه‌ی اعضای مردان را نیز متناسب با دیه‌ی کامله‌ی آنان مقرر فرموده‌است،

و نیز در باب ارث زنان از شوهران، اکثر قریب به اتفاق فقهای شیعی، زنان را از اموال غیر منقوله به‌جز قیمت بنای خانه‌ی مسکونی و غیره محروم نموده‌اند، با آن‌که بر حسب نصوص قرآنی هرگز چنان محرومیتی وجود ندارد، زیرا آیه‌ی ۱۱ و ۱۲ سوره‌ی نساء، تنها وصیت و دین را از «ما تَرَکَ» مورث استثنا کرده و این حکم را برای میراث مرد و زن مکرراً بیان فرموده‌است که: ﴿... من بعد وصیة یوصی بها أو دین...﴾، ﴿... من بعد

وصیة یوصین بها أو دین، و لهنّ الرّبع مما ترکتم ان لم یکن لکم ولد فان کان لکم ولد فلهنّ الثمن ممّا ترکتم من بعد وصیة توصون بها أو دین ... من بعد وصیة یوصی بها أو دین غیر مضارّ وصیة من الله والله علیم حلیم﴾ که مکرراً تنها مورد وصیت و دین را - برای زنان هم چون مردان - استثنا زده است و دیگر هیچ.

روایات اسلامی هم در این باره گوناگون است، اکثریت فقهای ما تنها به روایاتی استناد کرده‌اند که هم برخلاف قرآن است و هم برهان موجود در آنها برخلاف کل موازین عقلی و شرعی است. مثلاً در روایاتی برای محرومیت فوق‌الذکر چنین استدلالی آورده‌اند: « چون زن، داخل نسب اصلی مرد نشده پس از اصل میراث ارث نمی‌برد! » در حالی که عکسش نیز چنان است. یعنی چون مرد هم داخل اصل نسب زن نیست پس مانند او از اصل میراث نباید ارث ببرد.

و در روایاتی دیگر این‌گونه آمده: « چون زن بیوه ممکن است ازدواج کند و سپس با شوهر دوّمش به‌خانه‌ی میراثی شوهر اوّل برود و حق دیگران را غصب کند از عین خانه محروم است! » حال آن‌که مگر مرد پس از فوت همسرش، در ازدواج بعدی فعّال‌تر از بیوه نیست؟ و در غصب هم مگر از زن نیرومندتر نیست؟ وانگهی چرا در صورتی که شوهر نکند هم چنان از این بخش میراث محروم است. پس بر مبنای دلیل این روایت، اگر زن با آن دو احتمال از قسمت‌های اصلی «میراث» محروم باشد، مرد باید محرومیتی بیشتر داشته باشد.

و یا در قضیه‌ی «عاقله» که بر مبنای فتاوا، اگر شخصی بالغ بدون تعمد کسی را کشت، خون‌بهای مقتول بر عهده‌ی عموها و دایی‌های قاتل است هر چند اینان نوجوان بی‌ثروت و وی مسنّ و ثروتمند باشد! این فتوا هم صد در صد مخالف عقل و بر خلاف نصوص آیاتی از قرآن کریم است. و نیز در باب قصر نماز و افطار روزه، همان سفر هشت فرسنگی گذشته، مبنای فتوای مشهور است با آن‌که لا اقل «مسیره یوم» میزان است یعنی مسافت یک روز مسافرت با وسایل نقلیه‌ی امروزی که خیلی بیشتر از هزار کیلومتر است، وانگهی این هم ملاک نیست، بلکه بر حسب آیه‌ی قصر: ﴿إِنْ خِفْتُمْ أَنْ يَفْتَنَكُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا﴾ تنها به شرط خوف بر جان و مانند آن، تنها از کیفیت نماز کاسته می‌شود، که امروزه در سفر، هرگز نماز شکسته نمی‌شود و روزه نیز افطار نمی‌گردد.

و درباره‌ی فتوای مشهور لزوم طهارت از جنابت برای ورود روزه دار به صبح رمضان، با رجوع به قرآن می‌بینیم که بر حسب نص قرآنی هرگز چنان قیدی وجود ندارد، زیرا ﴿فَالآنَ بَاشِرُوهُمْ.. وَكُلُوا وَاشْرَبُوا حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكُمُ الْخَيْطُ الْأَبْيَضُ مِنَ الْخَيْطِ الْأَسْوَدِ مِنَ الْفَجْرِ﴾ مباشرت با زنان را هم چون خوردن و آشامیدن، تا لحظه‌ای پیش از طلوع فجر جایز دانسته، که دیگر وقتی برای غسل جنابت نخواهد ماند، روایاتی شیعی و روایات سنّی هم موافق نصّ آیه است و تنها چند روایت شیعی که با یکدیگر تناقض هم دارند این طهارت پیش از طلوع فجر را یا واجب و یا شرط صحت روزه می‌دانند.

با بزرگان علما پیرامون علوم رایج حوزوی به‌ویژه فقه گفت‌وگو‌هایی داشته‌ام، از جمله با مرحوم آیه‌الله‌العظمی حاج سیداحمد خوانساری درباره‌ی ازدواج با زناکاری که توبه نکرده و نمی‌کند، فرمودند: به احتیاط واجب نباید با او ازدواج - اگر چه موقت - کرد، زیرا بدون مانع بودن زن، از شروط صحت ازدواج است، و گفته‌ی زناکار هم پذیرفته نیست، گفتیم: بنابراین حرمت ازدواج با او اقوی است و نه به احتیاط واجب، وانگهی ﴿حَرَّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ آن را تحریم کرده است و اگر هم روایات در این باره مختلف باشند، تنها آن‌که با نصّ آیه موافق است مقبول است؛ فرمودند: شاید آنمه عليها السلام آیه‌ای را در نظر داشته‌اند که این حرمت را نسخ کرده، گفتیم: اولاً آیات ناسخ و منسوخ قرآن معلوم است، ثانیاً در آیه‌ی پنجم سوره‌ی مائده که آخرین سوره‌ی نازل می‌باشد، نصّ ﴿وَالْمَحْصَنَاتِ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ...﴾ پاکدامنی زنان را شرط اصلی ازدواج با آنان دانسته، که یا این آیه شرط مهمتری درباره‌ی عفاف آنان دارد، و یا لا اقل دستی به ﴿حَرَّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ زده است، بنابراین تا هنگامی که زنی زناپیش ثابت نشده حکم عفاف برای وی جاریست. در این جا بود که ایشان طبق نصّ آیه‌ی تحریم، فتوای قطعی به حرمت ازدواج ناهمسان دادند.

هم چنین با مرحوم آیه‌الله‌العظمی گلپایگانی در این باره بحث شد؛ فرمودند: در حاشیه‌ی خطّی «عروه» احتیاط واجب کرده‌ام، ولی پس از بررسی دیدیم که فتوای ایشان احتیاط مستحب بود. گفتیم: بر مبنای نصّ آیه‌ی تحریم این احتیاطات هم بی‌جاست و طبق دو نص قرآنی این

ازدواج ناهمساز حرام است.

مرحوم آیه‌الله العظمی خویی هم می‌فرمودند: ﴿لَا يَنْكحُ﴾ خبر است و نه انشاء پس حرمت نیست، گفتم اگر خبر است قطعاً دروغ است، زیرا هرگز مرد زناکار برای ازدواج به دنبال زن زناکار نمی‌رود، و زن زناکار هم در تکاپوی ازدواج با مرد زناکار نیست، پس ﴿لَا يَنْكحُ﴾ انشاء است به لفظ خبر، و چون ﴿حَرَمٌ﴾ و ﴿ذَلِكُ﴾ مذکورند، مرجع و مشارالیه آن دو فقط «نکاح» است و نه «زنا» که لفظاً مؤنث مجازی است. و اگر هم بر فرض محال، مرجع ﴿ذَلِكُ﴾ زنا بود! می‌پرسیم: آیا زنا تنها بر مؤمنان حرام است؟! و نه بر کافران و فاسقان؟! بنابراین ﴿حَرَمٌ ذَلِكُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ﴾ نصّ بر حرمت است! فرمودند: از این ﴿حَرَمٌ﴾ غفلت شده و دلیل اول هم درست است.

در باب مسئله‌ی مشهوره‌ی «رضاع»: شیرخوارگی، نوعاً فتوای اکثریت فقها بر این است که اگر پسری از زن شما شیر خورد پس رضاعی شماست، پس اگر او ازدواج کرد، و سپس همسرش را طلاق داد یا پس فوت کرد، ازدواج با این زن بر شما حرام است!! در این باره با «مرحوم آیه‌الله العظمی خمینی» در نجف اشرف گفت‌وگویی داشتیم، ایشان فتوای مشهور را می‌پذیرفتند!! گفتم: اولاً پس رضاعی هیچ معنایی ندارد، زیرا حرمت رضاعی فقط در چهارچوب ازدواج است، و آیا ازدواج میان پدر و پسر رضاعی هم ممکن است؟ تا پسر، حرمت رضاعی داشته باشد!! وانگهی ﴿و حَلَائِلُ اِبْنَاتِكُمُ الَّذِيْنَ مِنْ اَصْلَابِكُمْ﴾ حرمت ازدواج را ویژه‌ی

زنان پسران صُلبی و اصلی دانسته، که در نتیجه چنان پسرانی و «ادعیاء» (فرزندخواندگان) از این حکم بروند، اگر هم بر فرض محال پسران رضاعی وجود داشتند، ازدواج با زنان آنان معنایی ندارد! ایشان پس از گفتن جملاتی کوتاه فرمودند: فتوای مشهور محترم و پذیرفته است، با آن‌که برخلاف آیه است و روایتی هم نیست که آن را تأیید کند!! بالاخره ما مبتلا به اجماع و شهرتیم.

گفتم: ولی در کل، موافق با نصّ قرآن و برخلاف فتاوی دیگران، حرمت شیرخوارگی در انحصار مادران و خواهران رضاعی است.

در باب وجوب اطاعت مطلق از سنت پیامبر و سیره‌ی ائمه‌ی معصومین علیهم‌السلام به مرحوم آیه‌الله العظمی خویی متذکر شدم که از جهت اشاره‌ی کتاب و صراحت سنت، قطعاً غسل جمعه واجب است. پس چرا در این حکم، اجماع و شهرت فقها بر استحباب است؟! فرمودند: ما گرفتار شهرت و اجماعیم! گفتم: این گرفتاری، خلاف کتاب و سنت است.

در باب زکاتِ ﴿الزَّيْتُونَ وَالرَّمَانُ﴾ که در آیه‌ی ۱۴۱ سوره‌ی انعام در مورد اموال زکویّه آمده، به دلیل ﴿آتُوا حَقَّهُ يَوْمَ حَصَادِهِ﴾ نیز مرحوم آیه‌الله العظمی خویی عرض کردم: بنابراین زکات به بیش از نه چیز تعلق می‌گیرد. فرمودند: این آیه مکی است و زکات حکمی مدنی است. گفتم: از سی آیه‌ی مکی و مدنی درباره‌ی زکات، شانزده آیه‌اش مکی است. فرمودند: این فقه جدید است! گفتم: این فقه قرآن است و قدیمی‌تر از فقه شماست.

برای تجرّد روح تمسّک بدین‌گونه جسته‌اند، که روح از عالم امر است، و امر هم ایجاد مجرّدات است!! با آنکه (امر) در لغت تنها به معنی فرمان، کار و چیز است و آیه‌ی ﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾ هم پس از خلقت و عرش آمده، که به معنی آفرینش و تدبیر است، پس ﴿الْخَلْقُ﴾ کلّ آفرینش، و ﴿الْأَمْرُ﴾ کلّ کار تدبیر آفریدگان است، چنانکه ﴿كُلُّ شَيْءٍ خَلْقناه بقدر﴾ خلق و آفرینش را مربوط به تمامی اشیاء دانسته، پس در اختصاص خلق مادیات نیست. بعد از سخنانی چند فرمودند: آری آن‌گونه استدلال به قرآن، تعدّی و تفسیر به‌رأی است، اگر اینان از پیش خود با ادله‌ای که قانعشان کرده به تجرّد روح اعتقاد دارند چرا این عقیده را بر قرآن تحمیل می‌کنند!!

و بالاخره، حتّی با صرف‌نظر از این مباحثات و مناظرات، اگر قرآن محور اصلی علوم اسلامی باشد! بسیاری از نظریات حوزوی مخدوش است. این یک ایراد بزرگ بر علوم اسلامی! است که یا پایه‌ی قرآنی ندارد و یا بر ضدّ قرآن است! و اشکال دیگر این است که اگر هم احیاناً در اکثر محافل حوزوی، نظری صحیح با بررسی دقیق، مطابق دلیل قرآن و سنّت مطرح گردد، چون برخلاف مشهور است، در کتب منتشره و یا به‌هنگام اعلان فتوا در رساله‌های علمیه، چهره‌ی دیگری بخود می‌گیرد، از جمله در بحث با مرحوم آیه‌الله‌العظمیٰ مرعشی نجفی درباره‌ی اینکه دخانیات روزه را باطل می‌کند یا نه، در جلسه‌ای خصوصی فرمودند: به دلیل حدیثی موثّق، دود مبطل روزه نیست. گفتیم: نخست به دلیل قرآن،

با مرحوم آیه‌الله‌العظمیٰ میرزامهدی آشتیانی درباره‌ی آیه‌ی ﴿ان من شیءٍ الاّ یسیّح بحمده﴾ گفت‌وگویی شد، فرمودند: این تسبیح، تکوینی است، یعنی نگرش درست در وجود اشیاء ما را به وجود خدای سبحان راهنمایی می‌کند، گفتیم: تسبیح تکوینی قابل فهم تمام مکلفان بوده و به آن امر شده است مانند: ﴿قل انظروا ماذا فی السّماوات والارض﴾ و همچنین در آیاتی دیگر مانند: ﴿افلّم ینظروا فی ملکوت السّماوات والارض﴾ نگرش نکردن و نیاندیشیدن در حقیقت وجودی آسمان‌ها و زمین - که ذاتاً نیازمند مطلق و فقر محضند - توییح شده است بنابراین تسبیح در آیه‌ی ﴿ان من شیءٍ الاّ یسیّح بحمده﴾ صرفاً تسبیح تکوینی نیست زیرا خدای متعال در ادامه‌ی آیه می‌فرماید: ﴿ولکن لا تفقهون تسبیحهم﴾ «لیکن تسبیحاتشان را در نمی‌یابید» و این پاسخ‌گوی شماس است، چون خدای بزرگ هرگز مکلفان را به چیزی امر نمی‌کند که ﴿لا تفقهون﴾: نمی‌فهمید، پیامد آن باشد؛ پس با دقت در معنای آیه، این نکته را در می‌یابیم که همه‌ی اشیاء - اعم از جمادات، نباتات و حیوانات - علاوه بر تسبیح تکوینی، هر یک به‌زبان و بیژه‌ی خود، آگاهانه و با اختیار به تسبیح خدای سبحان مشغول هستند ولی ما نحوه‌ی آن تسبیح را نمی‌فهمیم. این فیلسوف بزرگوار در آخر کار نظر مرا پذیرفت.

با مرحوم آیه‌الله‌العظمیٰ حاج سیّد ابوالحسن رفیعی قزوینی درباره‌ی تجرّد و عدم تجرّد روح گفتگویی به‌میان آمد، گفتیم: اضافه بر سایر ادله بر انحصار تجرّد به‌خدا، چرا فیلسوفان به آیه‌ی ﴿قل الرّوح من امر ربّی﴾

که فقط خوردن و آشامیدن و مباشرت با زن را مبطل روزه می‌داند و سپس به دلیل روایت؛ - البته بر مبنای قرآن، استعمال دخانیات قطعاً حرام است ولی روزه را باطل نمی‌کند - بعد از آن گفتیم: آیا در رساله هم اینگونه مرقوم فرموده‌اید؟ فرمود: به ملاحظه‌ی مردم نه، بلکه آنرا نیز در رساله از مبطلات بر شمرده‌ام!

آنچه نوشتیم اندکی از بسیار و مختصری از تلاش مستمر نگارنده برای گسترش نهضت قرآنی در سطح جهان است، و البته مشروح این خاطرات و زندگینامه مفصلاً در مصاحبه‌ای هشتصد صفحه‌ای در حال تنظیم است که ان شاء الله به چاپ خواهد رسید.

به انتظار روزی که معارف قرآن جهانگیر شود، با قیام منتظر منتظران امام مهدی (عجل الله تعالی فرجه الشریف).

قم - محمد صادقی تهرانی - ۱۵ خرداد ۱۳۸۳ ه. ش

جامعه علوم القرآن / «واحد تبلیغات»

قم - بلوار امین، کوچه‌ی ۲۱، پلاک ۷، کد پستی: ۳۷۱۳۹

تلفن: ۲۹۳۴۴۲۵ ؛ نمابر: ۱-۲۹۳۵۴۸۰

تألیفات حضرت آیه الله العظمی صادقی تهرانی (دامت برکاته)

عربی:

۷۳ - حوار بين اهل الجنة و النار

۷۴ - المناظرات

۷۵ - المسافرون

۷۶ - تبصرة الفقهاء بين الكتاب و السنة

۷۷ - تبصرة الوسيلة بين الكتاب و السنة

۷۸ - أصول الاستنباط بين الكتاب و السنة

۷۹ - غوص في البحار بين الكتاب و السنة

۸۰ - الفقهاء بين الكتاب و السنة

۸۱ - شذرات الوسائل و الوافي

«مخطوط»

۸۲ - البلاغ في تفسير القرآن بالقرآن

۸۳ - غوص في البحار - خطی

۱ - الفرقان في تفسير القرآن بالقرآن

والسنة « ۳۰ مجلداً »

۳۱ - التفسير الموضوعی بين الكتاب

و السنة « ۲۲ مجلداً »

۵۳ - الفقه المقارن بين الكتاب و السنة

« ۸ مجلدات »

۶۱ - عقائدنا

۶۲ - المقارنات

۶۳ - رسول الإسلام في الكتب السماوية

۶۴ - حوار بين الإلهيين و الماديين

۶۵ - علي و الحاكمون

۶۶ - علي شاطيء الجمعة

۶۷ - فتياتنا

۶۸ - أين «الكراسة»

۶۹ - مقارنات فقهية

۷۰ - تاريخ الفكر و الحضارة

۷۱ - لماذا نصلي و متى نقصر من الصلاة؟

۷۲ - لماذا انتصرت اسرائيل و متى تنهزم؟

فارسی:

- ۸۳ - بشارات عهدین
۸۴ - ستارگان از دیدگاه قرآن
۸۵ - اسرار، مناسک و ادله‌ی حج
۸۶ - انقلاب اسلامی ۱۹۲۰ عراق
۸۷ - آفریدگار و آفریده
۸۸ - حکومت قرآن
۸۹ - دعا‌های قرآنی «خطی»
۹۰ - حکومت مهدی علیه السلام
۹۱ - آیات رحمانی
۹۲ - گفت‌وگویی در مسجد النبی صلی الله علیه و آله
۹۳ - مسیح علیه السلام از نظر قرآن و انجیل
۹۴ - خاتم پیامبران
۹۵ - سپاه نگهبانان اسلام
۹۶ - مفت خواران
۹۷ - قرآن و نظام آموزشی حوزه «جزوه»
۹۸ - قضاوت از دیدگاه کتاب و سنت
۹۸ - حکومت صالحان یا ولایت فقیهان
«خطی»
۱۰۰ - ماتریالیسم و متافیزیک
۱۰۱ - مفسدین فی الارض
۱۰۲ - نماز جمعه
۱۰۳ - نماز مسافر با وسایل امروزی
- ۱۰۴ - پیروزی اسرائیل چرا و شکست آن کی؟
۱۰۵ - برخورد دو جهان بینی
۱۰۶ - حقوق زنان از دیدگاه قرآن و سنت
۱۰۷ - رساله‌ی توضیح المسائل نوین (تألیف سال ۱۳۶۸)
۱۰۸ - فقه گویا
۱۰۹ - مسافران (نگرشی جدید بر نماز و روزه مسافر)
۱۱۰ - توضیح المسائل نوین (تألیف سال ۱۳۷۳)
۱۱۱ - ترجمان قرآن (ترجمه و تفسیر فارسی مختصر قرآن)
۱۱۲ - تفسیر فارسی پنج جلدی
۱۱۳ - فقه گویا
۱۱۴ - تفسیر سوره‌ی حمد
۱۱۵ - تفسیر فارسی پنج جلد
۱۱۶ - توضیح المسائل نوین / ۱۳۸۴